بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌شمار ایزد توانا را که ذات والا صفاتش از چون و چرا مبرا ست
و نعت بسیار پیغمبر دانا را که صفات عالی سماتش از عیوب و زلل
معرا، علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه الکرام. اما بعد بنده نیازمند
درگاه الهی احمد علی متخلص به احمد ابن آقا شجاعت علی اصفهانی
اصلاً جهانگیرنگری مولداً متوطن بلدان دارالعمار موسکا ی
و صرافان بازار حق پژوهی واضح می نماید که چون در این ولا که سنه یکهزار
و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) هجریه نبویه است و فقیر بعهدهٔ درسگوئی
پارسی در مدرسهٔ عالیهٔ کلکته معین ام نسخهٔ قاطع برهان که تراویدهٔ
رگ کلک اسد الله خان غالب تخلص عرف میرزا نوشه است از
هندوستان زیب طبع یافته بکلکته آمد و بمطالعه رسید دریافتم که حضرت
غالب با وصف بلندپایگی زبان فارسی و دوست داشتن گفتار را [illegible]
با همه دعوی زباندانی با محمد حسین تبریزی که تخلص برهان دارد در
آویخته و از عرصهٔ برهان قاطع که تالیف این بزرگوار است طرفه
در انگیخته و بارها بادراک بیان الفاظ صحیحه را در زیر تیغ قلم کشیده.
و جایی در انداز زبان فارسی سیما الفاظ باستانی پسندیده و بهت

نوشته و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات خویشتن را این جامع
التحریری می نگارد • و غالب انها را باور نمیدارد • اما از پیش خودم دلیلی
بیان می کنم اگر خدمت وی و دیگر بزرگان دران بچشم انصاف نگرند و
تعصب نگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند •
بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادے اگر صد سال در هند
بگذراند در زبان اردو باطلاق چار سالهٔ هند درنیاید و نه بیان آن
ناچار پیش پا خورد و نتواند که از زبان خویش الفاظ درست بر آرد خصوصا
حروف مخلوط الها وغیره پس میگوییم که در بیان الفاظ روزمرهٔ زبان
اردو مثل پادو و چهوکری و تهوڑا و مانند آن که از صحیح ترین مثال
بخطهٔ غالب می باشد و بر ماندن برهان قاطع است که مردی
ایرانست چنانکه نواب عضد الدوله میر جمال الدین حسین انجو
صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و ادای اینچنین الفاظ
هندی در می ماند و پایش از پیش میرود • و از این که برهان از
ولایت آمده روزی چند در دکن سکونت نمود و بنام قطب شاه سلطان
ملک دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نماید که او بدرجهٔ
دکنیان منزل شود و نظر او در زبان هندی مثل ظهوری ترشیزیست
که کسی ازرا دکنی نمیگوید و اینچنین ترکان را دکنی گفتن معقول
نباشد و اگر فرض کنم که برهان ولایت را ندیده چه ضرورت
که از دکن باشد باشد که از ملک دیگر باشد بهرحال انصاف
آنست که بقول مرتضوی رضی الله عنه • انظر الی ما قال ولا تنظر الی
من قال • کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند •
و چون آدمی را بهر صورت فرشته نیافریده اند • و سهو و نسیان از نهاد
انسان بیرون نگشته • فلاجرم نه دامن سخنگو از آلایش سهو پاک

خطاهای باعث نگردیدن جامع لغات نیست ؛ و نه همان طعنه صیغهٔ
از نیست ؛ و در هر باب سخن رانند و اورا بر حال بی اعتباری نشانند ؛
و بر هر حرفش انگشت نهاد ؛ و زبان به نیغارهٔ الکنی و دکنی گشاد
از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که از ساسان پنجم
در زبان پارسی باستانی تا آمیخته بتازی نیست دیدند ؛ آنرا غلط انگاشتند
و هر لغتی را که از آموزگار خودش که هرمزد عبد الصمد باشد نشنوده ؛
آنرا نا روا گمان نمود بالجمله هرچه اردیل و شمشل حضرت غالب
نیز روشن است ؛ لفظ غلط و آهنگ بیقاعده نیست .. معترض را با نستی که لغات
غلط انگاشته و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی
الخصوص به فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس ~~سروری و سرمهٔ سلیمانی~~
و صحاح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباچه همین چار کتاب را
ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا که بعض جا
ازان هم نام کردام آورده] تفحص نمودی و اگر نوشتهٔ اورا نهج در هیچ
فرهنگی نگاه می توانستی گفت که این را از برهان از کجا آورد و بی تفتیش و
تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت مست با او چهره شدن ؛ و خود
را پیش دانایان رسوا کردن . هرچند جناب غالب میفرمایند که [نه مرا
با محمد حسین دکنی بحث است . و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشک]
اما از همین لفظ دکنی بیک هویدا است که با محمد حسین برهان بعداوت
حمل میدارد ؛ و بر وی نهایت رشک می برد ؛ همه دانند که محمد حسین
برهان تبریزی است . و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکنی است . و این
نه همان مانند که غالب را که هندوستان راست کسی بنگالی خواند ؛
اگرچه فقیر در ایرانی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز اینکه ملا
عبد الرزاق بن ملا کاوس و صاحب غیاث و غیره اورا تبریزی و اهل زبان می

بودند و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات فرهنگس را این خلف التمویری می‌نگارد ۰۰ و غالب اینها را باور نمیدارد ۰ اما از پیش خودم دلیلی بیان می کنم اگر خلاصت وی و دیگر بزرگان دران بچشم انصاف نگرند و تعصب نگذارند چه عجب که ایرانی بودن ایشان را مسلم دارند ۰ در ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادی اگر صد سال در هند بگذرانند در زبان اردو بالطبع چار سالهٔ هند نرسیاند و نه بیان آن ناچار پیش پا خورد و بخوانند که از زبان خودش الفاظ درست برآرد خصوصا حروف مخلوط الها وغیره پس میگویم که در بیان الفاظ روز مرهٔ زبان اردو مثل پادو و چوکری و ٹھورا و مانند آن که از فصیح ترین مثال نخطهٔ غالب می باشد فرومانده‌اند در بیان واقع است که فرزند ایرانست چنانکه نواب فضل الدوله میر جمال الدین حسین انجو صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و دادای اینچنین الفاظ هندی در می ماند و پایش از پیش میرود ۰۰ و از این که فرمان از ولایت آمد ۰ زوری چند در دکن حکومت نمود و تمام قطب شاه ۰ سلطان ملک دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نماید که او بلدهٔ دکهیان منزل شود و نظر او درین معنی مثل ظهوری ترشیزیست که کسی او را دکنی نمیگوید و اینچنین نزلای را دکنی گفتن معقول نباشد و اگر فرض کنم که فرمان ولایت را نپذیرفت چه ضرورت ۰ که او دکنی باشد که از خاک دیگر باشد بهر حال انصاف ۰ آنست که بقول مرتضوی رضی الله عنه ۰ انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال ۰۰ کاردیده کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند ۰ و چون آدمی را بر خرقت سرشته نامریده اند ۰ وجود و نسیان از نهاد انسان بدون نکشند ۰ فلا جرم به دامن سخنگو از آلایش عجب پاکی

خطاهای فاحش نکردن جامع لغات نیست . و نه همان طبعهٔ سینهٔ
او نخست ؛ و در هر باب سخن رانده و اورا در حال بی اعتباری نشانده
و در هر حرفش انگشت نهاد ؛ و زبان به عبارهٔ الکنی و دکنی گشاد .
از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که از ساسان پنجم
بزبان پارسی باستانی تا آن نسخه بتازیست بدید ؛ آنرا غلط انگاشته ؛
و هر لغتی را که از آموزگار خودش که هرمزد عبدالصمد باشد نشنوده
آنرا نا روا گمان نمود ؛ بالجمله هرچه از دیدن و شنیدن حضرت غالب
دور رفته است ؛ لفظ غلط و آهنگ بیقاعده نسبت . معترض را با نسبتی که لغات
غلط انگاشته و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی
الخصوص به فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی
و مصباح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباچه همین چار کتاب را
ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا که بعض جا
از آن هم ذکر نام آورده] تفحص نمودی و اگر نوشتهٔ ازرا بهیچ فرهنگ
نیافتی آنگاه می توانستی گفت که این را برهان از کجا آورد و بی تفتیش و
تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت که از چهرهٔ سلف ؛ خود
را پیش دانایان رسوا کردن . هر چند جناب غالب میفرمایند که [مرا
با محمد حسین دکنی بحث است ؛ و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشک]
اما از همین لفظ دکنی بیک هویدا ست که با محمد حسین برهان بغایت
جنگ میدارد ، و در نهایت رشک می برد . همه دانند که محمد حسین
برهان تبریزیست ، واو بی دلیل بخلاف همه میگویند دکنی است و این
به همان ماند که غالب را که هندوستانی زاست کسی بنگالی خواند ؛
اگرچه فقیر در ایرانی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز آنکه ملا
سرور بن ملا کاوس و صاحب غیاث وغیره ازرا تبریزی و اهل زبان می

را فروگل استعمال توقع که پیش هرکسی که از نسخهٔ سرمهٔ سلیمانی
وصحاح الادویه یکی هم باشد بکردار عمر از هم غم تباهی گفتار فارسی
خورد واز پشتی نجارهٔ برهان بپهلو بلرزد وکمر بمعاونت بندد • والفاظ
کل استعمال را دران تحقیق کند وعبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید
تا کتابی جداگانه ساز دهد • نوشیده نماند که درنگارش جواب قاطع برهان
تنها دو کتاب اکتفا ننمودم ورجوع آوردم به [اداة الفضلا] که قاضی
خان بدر محمد دهلوی در سنهٔ اثنی وعشرین وثمانمائه در بیان لغات
واصطلاحات بلدیهٔ پارسی که از فرهنگ فخر قواس ورسالهٔ نصیر
واسدی طوسی ودستور الافاضل ولسان الشعرا وفرائد برهانی وفردوسی
تالیف نمود وبه [شرف نامه] که کتابیست درذکر لغات واصطلاحات
بلدیهٔ زبان فارسی وبعض الفاظ عربی وترکی مستعمل فرس تالیف
میرزا ابراهیم بن قوام فاروقی [وچون مولف مذکور از معتقدان حضرت
قطب الاقطاب مخدوم جهان بندگی شرف الدین احمد منیری قدس
سره کتاب خودرا بهمنا بنام ایشان ای شرف نامه موسوم ساخته] وجناب
مولف فوائدی که از تقریر زبان بندگی شیخ واحدی سمرازی و امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی وبعض دیگر اهل زبان اخذ نمود بدرج
کتاب خودش فرمود واز اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد
منیری باواخر زمان حضرت نظام الدین اولیا نور الله مضجعهما ومتبر
قرنه ایست از بهار • وبه [مؤید الفضلا] که کتابیست مشتمل در لغات
شرفنامه وقنیة الطالبین وغیره که شیخ محمد ابن شیخ لاد دهلوی
در سنهٔ نهصد وبیست ونه هجری تالیف نمود • وبه [مدار الافاضل]
که مولانا شیخ الهداد فیضی بن اسد العلما علی شیر سرهندی
در عهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر غازی لغات شرفنامهٔ ومؤید

نوانند بود * نه زبان سخن جان هر زمزمه راست نوانند سرود حضرت
غالب را بلای جهل نیز وچشم بندی سلک درمغاک کوری انداخته
همانا از همین سبب که با همه سخت گیری باهن اعتراض از ...ل
مقام یك جانبش بند نگسست وبا همه تیز زبانی جولان بخطه
از هزار وادی جز بیك گام مهن نگذشت آری دع سلان و بدوست کسی
ابیات بقول مولوی روم رحمة الله علیه * شعر * چون خدا خواهد که پرده
کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * عیب خود را نیز پیدا کرده است
لله درمن دال * شعر * نباشد آدمیت دیده گیری * که کار سگ بود آهو
گرفتن * باری چون اعتراض ها اکثر بیجاست * و بازک اندیشهٔ
معترض پا درهوا و بر بیچاره جامع لغات ستم رفت * و با بیمردی
مظلوم درد خرد پسندیده آمد ومشاهدهٔ این اعتراض ها در درونم
آتشی در فروخت * ز بر بارش نیکران الفاظ دلم سوخت بنا بر آن
با حضرت غالب طرف شدم وجانب برهان ستم رسیده گرفتم و کتب
ماخذ برهان اگرچه همه به دقت نیست مگر مؤید الفضلا و فرهنگ
جهانگیری و مجمع الفرس سروری که درین لغت خیلی معتبر اند
و دیگر کتب که پیش خودم داشتم همه را ورق ورق کاویدم و آنچه از
کفار اینها بحث الفاظ قلم کشیده بودم نقل نمودم وازانجا که این
نگارش بتائید برهانست اورا [مؤید برهان] نام کردم امید از نظارگیان
داد شنو آنست که هنگام ملاحظهٔ این گذارش بقول مشهور [انصاف
بالای طاعتست] انصاف را بخود راه بدهند واز انصاف درنگذرند
با محبت من رایگان نروند ومظلوم برهان هم از تحفهٔ غالب ره رستگاری
بینند دیگر آنکه ده دوازده الفاظ متنازع فیه که درین کتب موجوده
نیافته ام وغالب که در دیگر کتب ماخذ او باشد من آن جمله الفاظ

صحت دانستم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند
و اصلاً نقل شده از تقریر آن زردشتی است انتهی باید دانست که
برهان و دیگر مؤلفین متاخر لغات زند و پازند از همین خاتمهٔ فرهنگ
جهانگیری آورده اند و نه [مجمع الفرس] مشهور به فرهنگ سروری که
کتابیست در لغات فارسی از ملا محمد قاسم کاشانی متخلص به سروری
صاحب شرح عربی گلستان که در سنه یکهزار و هشت از چند فرهنگ
جمع کرده و بعد در خطبه گفته که چون در سنه یکهزار و سی و هشت
کتاب فرهنگ جهانگیری از هند آوردند و بمطالعهٔ آن مشرف شدم بعضی
لغات و فوائد آن نیز درج کردم فقط و صاحب جهانگیری هم نسخهٔ اول
سروری کاشی هنگام تألیف فرهنگ خودش پیش نظر داشته چنانچه
از دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری این معنی بوضوح می پیوندد و نه
[فرهنگ رشیدی] که کتابیست در تحقیق و تصحیح لغات فرهنگ جهانگیری
و سروری از ملا عبد الرشید تتوی صاحب منتخب اللغات که در عهد
شاهجهان سنه ۱۰۶۴ هزار و شصت و چهار بست تألیف یافته * بیت * گشت
تاریخ از زروی قبول * باد فرهنگ رشیدی مقبول * و نه [کشف اللغات]
عبد الرحیم ابن احمد سور که از چند نسخ مثل شرفنامه و
مؤید الفضلا وغیره جمع کرده مؤلف مذکور تحت لفظ ابن مقله
نوشته که از استاد شیخ محمد بن شیخ لاد شنیده است انتهی ازین معلوم
میشود که معاصر اوست و نه [سراج اللغات] که کتابیست مبسوط
بانتقادی و موشکافی لغات مندرجهٔ جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع و هم
فوائد و تحقیق در زبر و فرهنگ قوسی که یکی از فضلای ایران
شوشتر ست موسوم به معتمد الدین علی المتخلص بقوسی از ذوات سراج الدین
علی خان آرزو تخلص و تالیف آن در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت

الفضلا و غیره را جمع کرده و * فیض عام * که یکهزار و یک عدد دارد
تاریخ اتمام آنست نامیده [فرهنگ جهانگیری] که کتابیست مبسوط در
بیان لغات و کنایات قدیمه و بعض اصطلاحات جدیدهٔ فارسی زبانان و شواهد
و برخی از لغات زند و پازند و اوستا از دواب عضد الدوله میر جمال الدین
حسین انجو شیرازی که در عهد شاه اکبر بادشاه ابتدا پذیرفته و در اوائل سلطنت
پادشاه جهانگیر بمدت سی سال باتمام رسیده و شاه اکبر در تهیهٔ اسباب آن
بذل همت بدرجهٔ اتم نمود و پارسیان زبان‌دان را بصرف مبلغها از ایران
و غیره طلب داشته و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ منصور اسدی
الطوسی و فرهنگ ابو الحفص سغدی و فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد
بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ محمد الله نیسابوری و جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی که بعضی حفاظ نوشته اند و فرهنگ حکیم قطران
و رسالة النصیر و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ محمد بن قیس خوارزمی و
فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و معیار جمالی شمس فخری اصفهانی و اداة الفضلا و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و خزانه تا سلامت بتعداد و چند فرهنگ که مؤلف الفرآن
اهل زبان دانند و کتاب زند و پازند و چند پارسیان زبان‌دان این
نسخهٔ نامیه یعنی فرهنگ جهانگیری دلپذیر حسن و خوبی در جهان آباد
بن لعب عالمگیر گشت * مصراع * زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر *
که یکهزار و هفده عدد دارد تاریخ اختتام آنست و مؤلف کتاب مذکور
در تحفة العطا در می نویسد ، فقیر حقیر که راقم این حروفم بعضی
از پارسیها را که در دین زردشت بود دیدم که حروفی چند از کتاب
زند و اوستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس
بود و از زند و اوستا کتابی معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات با او

کرده اند بقول مجمل که دیباچه اوست میگویند که غازی الدین حیدر
بادشاه غازی این فرهنگ رفعت را بروز جمعه دوم تاریخ شهر محرم الحرام
سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و بروز پنجشنبه غرهٔ ذی‌حجه سنه [۱۲۳] یکهزار و
دوصد و سی هجری باتمام رسانیدند و تاریخ آغاز و انجام آن حضرت ظل
سبحانی یعنی مؤلف این کتاب * فرهنگ رفعت دائما بجهان باد * هفت
قلزم بجهانی مراد ده باد * یافته وند [غیاث اللغات] که بمدت چهارده
سال در سنه یکهزار و دوصد و چهل از همه کتب لغت باتقلام جمع کرده
شد وند [نفائس اللغات] متن لغات زبان اردو مع ترجمهٔ آن از
عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیه و شواهدات فارسیه منقول از
بهار عجم وغیره تالیف مولوی اوحد الدین بلگرامی که در سنه هزار و
دوصد و پنجاه و سه باهتمام رسیده وند [ترجمهٔ دساتیر] که از
ساسان پنجم بزبان پارسی با آمیخته تازیست باید دانست که دساتیر
شانزده نامهٔ ایست که بر شانزده پیغمبران عجم که اولین ایشان
مه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از یزدان پاک فرود آمده باید
و زبان اصل کتاب دساتیر بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه مانا نیست البته
چیزے بدری زبان نزدیکی دارد و پسین پیغمبران عجم ساسان پنجم
در عهد خسرو پرویز آن شانزده نامه را برای نفع هر خاص و عام بدری
زبان خالص ترجمه فرموده و در بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل
رقم نمود ومعنی عظیم در گردن حال دساتیر خوانان نهاد چنانچه برای
مطالعهٔ بینندگان یك دو فقرهٔ متن دساتیر مع ترجمهٔ آن نقل می کنم *
فورامیم به مرداں هرهرماس هرسیور هردیور * بناهیم به یزدان از
منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده ورنج دهنده
آزار رساننده * به شید سمتای هر شیدهٔ هرسنگرومرتیان براهنور *

باتمام رسیده و * یاد بود سراج الدین علیخان * تاریخ آنست و نیز
[چراغ هدایت] که دفتر دومست از سراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات
جدیده از خان آرزو * و نیز [خیابان گلستان] که هم از وست و نیز
[بهار عجم] که کتابیست مطول در لغات و اصطلاحات متاخرین و بعض
کنایات و محاورات متقدمین با شواهد و اسانید از راجه تیکچند بهار تخلص
که در مدت بیست سال باهتمام تمام و سعی و تلاش مالا کلام جمع
نموده و تاریخ اتمامش * یادگار فقیر تیکچند بهار * که یکهزار و یکصد و
دو عدد دارد یافته در سر نامهٔ کتاب گفته بنابر آنکه در هنگام تالیف
این کتاب از مولفات متاخرین عمر از دو نسخه یکی تنبیه الغافلین
سراج الشعرا و دیگر رسالهٔ مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت
انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسودهٔ اولین که در اطراف
عالم اشتهار یافت چند نسخهٔ دیگر بهم رسید مثل مصطلحات الشعرای
محقق وارسته و رسالهٔ مخلص کاشی و رسالهٔ دیگر که نام مولف
دران مذکور نبوده ملتقطات آنها را برآورده بابعض کلمات عربی و هندی
که فارسیان دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند لاحق ساخت *
و نیز [نوادر المصادر] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت]
که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم است و نیز [مصطلحات الشعرا]
که در بیان لغات و محاورات تازه گویانست از سیالکوتہ مل لاهوری
واله دانش پژوه بیست پانزده سال از زبان اهل ایران بنا بر محاورات
اخذ کرده و بعد تالیف این نسخه رو آورد و * مصطلحات الشعرا *
که یکهزار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آغاز تالیف است و نیز
[هفت قلزم] که کتابیست مطول به هفت جلد در لغات و اصطلاحات
قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضلا و برهان قاطع و غیره جمع

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف کتاب دبستان مذاهب
که نظر عالی این حقیر میر ذوالفقار علی نام دارد و در مؤلفهٔ خود
مذاهب مشهورهٔ اهل عالم بسطر و تحریر ساخته از کتاب دساتیر
کیشهای جداگونهٔ اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات
و مرقوم فرموده انتهی • و نیز [بعض شروح] و [رسائل] که بتفصیل
اسامی آن موجب تطویل ست الحاصل بتوفیق ایزدی درین نسخه ام
این مقوله صادق باشد * بیت * نباشد چنین نامه تر و تر خیز *
نوشته تحلین نامهای نیز * این قدر هم بخاطر باید داشت که در
تالیف متاخرین [سیّد] و [رشیدی] مراد از میر عبد الرشید ست
[و خیر المدققین] یا [خیر الشارحین] عبارت از میرزا خیر الله و [سراج
المحققین] و [سراج الشعرا] کنایه از سراج الدین علی خان آرزو •
و سروری و رشیدی و بهار و غیره نوشته اند که هرجا مطلق [فرهنگ] یا [فرهنج]
مذکور شود کنایه از فرهنگ جهانگیری ست [بتصرف]

اهل لغت را واجب ست که صور مستعملهٔ الفاظ خواه اصلیه باشد خواه فرعیه
همه را ثبت کرده باشند چه برای تفرّع و انشعاب کدامی ضابطه که
موجب تعین باشد نیست و هر قواعد باب تبدیل و تخفیف و ازدیاد تابع
استعمال ست چنانچه این قدر دانستن که زبان بنای موضوعه لفظی ست
و تبادل بنا و با قاعده است معنی نمی تواند شد از کلام این که فروان تماهم
مستعمل ست والا لازم آید که دردرهم قر آید بل دز نفس اصالت
و فرعیت کلمات ائمهٔ لغت را اختلافها ست • رشیدی نوشته که دژ آشنا
و شنا بمعنی سباحت و اشتر و شتر و امثالهما قول جمهور آنست که
هر الفاظیکه الف دارد لغتی ست در الفاظیکه الف ندارد • و بقول سامانی
هر لفظیکه الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد لیکن علیحده

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر * این ترجمه در اول
هر نامه واقع است بجای اعوذ بالله و بسم الله و دیروزین ملا کاوس مترجم
دساتیر بزبان انگریزی [که بفارسی زبان فرهنگی بران ترجمهٔ دری
نگاشت ومتن مع ترجمهٔ ساسان پنجم بیکجلد و فرهنگ ترجمه و
ترجمهٔ دساتیر بانگریزی بجلد دیگر در سنه [۱۱۸۵] هزار و یك صد و
هشتاد و پنج یزدجردی و هزار و هشت صد و هژده عیسوی در مطبع
بمبی بطبع رسانید و دستیاری دساتیر مع ترجمهٔ ساسان پنجم
و فرهنگ آن در آیندگان آسان گردانید) در آخر جلد اول نوشته
* صحیفهٔ مقدسهٔ دساتیر تا عهد شاهجهان نبیرهٔ شاه اکبر
بود عیاناً کالشمس فی الضحی و کالبدر فی الدجی هویدا و بعد ازان
از بصائر اولو الابصار در حجاب اخفا و ربق استتار مخفی و ناپیدا
بود تا آنکه قبل ازین چهل و چهار سال در اوقاتیکه و الد ماجد
بسبب تحقیق اختلافیکه میان پارسیان هندوستان درخصوص یکماه
فارسی یزدجردی واقع بود سفر ایران اختیار نمود و اول نیز همراه
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی ازدری نصیب والدماجد
گردید و مصنف کتاب شارستان چار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد که
در فرقهٔ زربستیه از اعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده عادت
عقیدت و نهایت رسوخیت باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان *
تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل فرائد
فرهنگهای لغت فرس است و در عهد شاهجهان بنام عبد الله قطبشاه
که از جملهٔ سلاطین ملك دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و هنگ را
جمع فرموده شاید بفور و فیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب وافر و
مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه تمام نامهٔ دساتیر که در

دیگرانه و نهاد می گویند انگرانه و انی داد بحر سعر درجائی بنظر نیامده پس معلوم شد که الف استخوان و ادمان اصلی ست و الف اینداد و انگرانه وصلی و حذف ووصل اینها بسبب ضرورت سعر بود اما از استعمال کلمانیکه درمحاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم ست تم کلامه ٭ و رای صاحب برهان قاطع نیز همین ست ٭ و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگی دبستان نوسته که بای موحده بفا بدل سود چون زبان و رفان و غیره میگویند که زبان مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این جهین مقام وظیفهٔ دستور زبان دانست بیسه همان بواند بود که بگویند درمیان چنین و چنین حروف تبادل ست یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد وهم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد وهم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی ازدیدها نهان پنهانست کشف این استار بار حملی دشوار انتهی ٠ الحاصل چون ازواضع کم کسی میتواند برسید و تعین وتحقیق وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم کرده شد ٠٠ دوم عکس آن ٭ سوم ترادف ٠ پس درسپید و سفید مثلا میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به بای فارسی هست و نیز میتوان گفت که سپید بباء فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هردو لفظ علیحده مرادف یکدیگر هست و همچنین در اشتر و ستر مثلا احتمال ست که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال ست که ستر مخفف اشتر بالف باشد و هم احتمال هست که اشتر بالف مزید علیه ستر بود پس بتصحیح ارباب لغت و قواعد یکدامی وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح داده اند ومختار و اصل کرده و بعض صورت را مباخرین اهل زبان متروک

نسبت و این بصحت اقرب است انتهی • و بنابر این ملاحظت از تعریف های
زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود
دری باشد مثلا اشکم و اشتر و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و شتر
و گو و شنو دری نباشد کما فی الفرهنگ والبرهان • و مختار صاحب بهار عجم
و غیره از اهل قواعد آنست که الف مقصوره را ممدوده زائد است از اصل
لفظ که اندر الف است • و صاحب جهانگیری شهرت را اعتبار کرده صورت
مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانکه در دوازده آئین نوشته که
الف اوائل کلمات دو قسم است [اصلی]و[وصلی] اصلی نیز دو گونه است
یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و انداز دوم آنکه
چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود باشد همچون استخوان
و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * زنهم جامهٔ چون خیزران تو سست
و زرد * چو خیزران بود اندر تن عل و ستخوان * هم چهره راست *
* قطعه * انگور بکردار زن حامله رنگ است * گور اشکمی همچو
یکی حامله دانست * و اندر شکمش هست یکی جان و نه یا دل *
وین هر همه دل اورا ز سه پاره ستخوانست * و وصلی آنست که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی در معنی آن راه
نیابد مثل انگرانه و ایلاد اشاد عنصری * بیت * خیال شعلهٔ جادوان
درعونست * دو گفتی آن شه اشتی انگرانه مرا * حکیم سوزنی
* بیت * ستمگارهٔ پارسی و من مانده حاجز * که ندا بالاد او چون
کشم چون * میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی
که به بحذف آن در معنی کلمه اختلافی رو ننماید جز به معاوراه روزمره
فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باثبات استخوان
و افغان میگویند ستخوان و فغان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

ذال معجمه نیز این چنین گوید* قطعه* در زبان فارسی فرق میان دال
و ذال* یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است* پیش ازو در لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است* دال خوان آنرا و باقی جمله ذال
معجم است* انتهی* و در حاشیهٔ تحفة العراقین خاقانی رح مصرع تابع
این قطعه باین طور نوشته* ع*
باز گویم روشن ارچه پیش تو نیست مبهم است* ورشیدی این قطعه
را از شرف الدین علی نوشته* و صاحب جهانگیری نوشته تفرقه میان
دال وذال برین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم
ساخته* قطعه* آنانکه بفارسی سخن میرانند* در معرض دال
ذال را بنشانند* ماقبل وی ار ساکن جز وای بود* دال است وگرنه
ذال معجم خوانند* و برین چنین گفته* قطعه* تعیین دال و ذال
که در مفردی بقل* ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است* حرف صحیح ساکن
اگر پیش او بود* دال است وهرچه هست جز این ذال معجم است* و این
رباعی حکیم انوری هم برین قاعده دلالت می کند* رباعی*
دست تو سخا چون ید بیضا بنمود* از جود تو در جهان جهانی آسود*
کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود* گو قافیه دال سوزنی قائم
خود* اما بعد تتبع وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه
اکثری است انتهی* وهکذا فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر
و بامداد وزود و دید و امثالها و پدیدش و گلستش و بدرود و مانند آن
صرف بدال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک الشعرا انوری* رباعی*
دست سخا ... ظاهر است که لفظ جود عربی است و دران این قاعدهٔ فارسی
جاری نه پس صلاحیت هم قافیه شدن با بود و نمود و اسود بدال معجمه
مناسب و اکفا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آورد هر آئینه عیب نه

الاستعمال ساخته‌اند و درین زمان قسم انگاشته‌اند *

[قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال] صاحب شرف نامه در دیباچهٔ کتاب
در فصل فی الفرق بین الدال والذال فی کلام الفرس نوشته که یکی از
فوائد متفاضل و نوادر حضرت صدر الحکما امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی این قطعه است که روزی این ذرّه چنین معانی و
فضائل را در جواب افاده بفلانی مستفید گردانیده * قطعه * در
کلام فارسی فرق میان دال و ذال * بشنو واضح فصاحت را بدین
منوال زان * گر کجا ماقبل او ساکن بحرف علتی هست * هیچو باد و بود
و بید و دید آنرا دال خوان * ولهذا اساتذهٔ خداوندان فضائل
و معانی ردیف قافیهٔ سود و جود و عید و چید بود و دود و دید
و شنید نیاورده اند بل قافیهٔ ردیف رسید و کشید امید و ارید نموده
واما ابراهیم قوام فاروقی که بندهٔ بار خداوندان معانی و فضائل نیست
درین کتاب شرف نامه مراعات و متابعت اساتذهٔ فرهنگ مهمل و نامرعی
نگذاشته و در شعر و غزل از سخن همین جادهٔ صاف منحرف و متجاوز
اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساتذه ازین حرف انحراف نموده انتهی .
قوله ولهذا اساتذه الخ میگوییم درکلام اکثر شعرای متقدمین مثل فردوسی
و نظامی و انوری و خاقانی و سعدی رحمهم الله نهایت رعایت این معنی
دیده ام آری در اشعار بعض قدما و خسرو و جامی و متأخران بود و دود
و باد و داد و رسید و کشید بقافیهٔ مقصود و محمود و عماد و مراد و حمید و
سعید بیشتر دیده ام . وقوله واما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه
وایضا فی مجمع الفرس سروری از برای الفاظ باد و بود و دید و مانند آن و
از جهة کلمات برد و بند و امثال آن دو جهت باب دو فصل دال مهمله و دال
معجمه جداگانه ترتیب داده شده است و در شرح ضروریست که نامبرد با

فارسی خالص بود و از متأخرین شیمان عجم که بعد از تسلط عرب
بر عجم وخلط هردو زبان بوجود آمده اند همچو رودکی و عنصری و فردوسی
و متأخراو که درین عهد زبان فارسی مخلوط بعربی بوده است چنانچه
از کلام بزرگواران هردو زمان ظاهر میشود و پس از اختلاط عرب و عجم
حروف خاصهٔ لسان تازی مثل صاد و طا و ذال و مانند آن در زبان
فارسی دخل یافت پس درین بعد از انوری وغیره نیز که رعایت قاعدهٔ
تفرقهٔ دال و ذال کرده اند کمامرّ از متأخرین باشند و دیگر تحقیق این
مقام در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبد الواسع هانسوی است
بالتفصیل نوشته ام

[فائده] مولانا نور الله احراری که خان آرزو بشارح فاضل ملقبش
میکند در شرح گلستان نوشته که منصب بفتح صاد شهرت دارد و
بانتصاب ضابطهٔ بصورت بکسر می آید لیکن از افضل المتأخرین شیخ
عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دوگونه است
یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می
باید و بفتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا بالفتح و بعضی قافیه کرده اند
و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی
بانه کاری واین استعمال عوام کالانعام هم رسانیده است انتهی و در خیابان
و بهار عجم و غیاث و رسالهٔ املای فارسی و غیره همین منقول هست
و بنده احمد بیگ از استادی یعنی مولانا جلال الدین بخاری
رحمة الله علیه که فاضلی متبحر بوده است و چهل سال پیش ازین در شهر
جهانگیرنگر شرف تلمذ ازوی داشته مدتی بکلبهٔ احزانم آسوده است
سماع دارم که غلط العام فصیح وغلط العوام قبیح و مصداق غلط
العام فصیح از کلمات عربیه منصب بفتح صاد و کافر بفتح فا و عیار

همزه بدل گشت * و این گمان صحیح نیست که لفظ نمود و افزود و بود دریں رباعی بدال مهمله است چه درینصورت قوله گو قافیه دال بی مهمل می افتد قدکرر لا یغلط ونیز این شعر سلمان ساوجی * شعر * از ابر نوبهار کش طمع بو * باد صبا نافهٔ نیسان گشاد * که در صنعت رقطاست و این بیت لطف الله نشابوري * شعر * اثر وصف غم عشق خطت * بنهد خطّ کهی خو بضلال * که در صنعت جامع الحروف هست نیز در همین قاعده است و باد و گشاد در شعر اول ولفظ بنهد در بیت دوم بدال نخواست وگرنه سلسلهٔ صنعت برهم میخورد کمالا یخفي علی اهل البدیع و اکثرے از اهل لغت و قواعد همچنین نوشته هستند و رشیدي وصاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که دریں دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدماي فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدي در حلل مطرز آورده که دریں دو موضع اهل فارس اي ایرانیان بدال معجمه واهل ماوراء النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند چنی گفته است و گفتند را نیز بدال مهمله خوانند و نیز رشیدی نوشته که نزد بعض متتبعین دال معجمه در زبان فارسي نیامده و هرجا که یافته شود دراصل دال مهمله باشد چنانچه آذر که بدال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است وهمین در قدما اصح * و نیز جاے دیگر گفته که حق آنست که دال معجمه نیز دراصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده ومتاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی و چون در بسیاري از قدما آن پیشینگان مراد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زردشت وجاماسپ حکیم و متقدم از که تا آنجا عصر زبان

. بواو نیز بلدتن معنی آمده و کلیدن بجای کندن وخوانند و مانند بالحاق الف و نون هردو برورن خاند که عوام کالانعام هند بلفظ آرند وار اهل فارس متقدمین باسقاط نون بنده بروزن دانی و متأخرین بحذف ملة بروزن نند یا نیدن ودرنم وسوینم هردو بوزن خونم وهیوم بروزن هیزم همه غلط و صحیح دوم وسوم به تخفیف یائی یا تسلیلآن سعدی رحمة الله علیه * نبت * دوم باب احسان نهادم اساس * که منعم کند فضل حق را سپاس * سوم باب عشق مست و مستی وشور * نه عشقی که بندند بزحود بزور * وارزند گفتم بجای برند گفتم وحرآن الحاصل نحت غلط عام و غلط عوام در خور آنست که درین باب رسالهٔ جدا گانه مرتب شود *

[تتمه] صاحب برهان قاطع درعرآغار کتاب گفته که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان متحقواست که جمع لغات فارسی وپهلوی ودری ویونانی وسریانی ورومی وبعضی از لغات عربی ولغات زند پازند ولغات مشترکه ولغات عربیه و متفرقه و اصطلاحات فارسی واستعارات و کنایات بعونی آمیخته و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری را که هریک حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق اختصار بنویسد گر آن بهیچوجه صورت نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنادران اران دیده پوشیده بلغات ومعانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و بنه فائده و بیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات وکنایات آنرا بحرف اول و ثانی معین وبر بالب وراغ مرتب و مزین ساخت و استدعا از اهل

و عیال و علاوه بفتح عین و جمهور و صندوق بالفتح و خراج و وداع و
وزار بالکسر و شفقت و ترکیب و حیوان و جولان هر چهار بسکون یای
و مواسا و مدارا بحذف یای فوقانی و تمنا و تولا و تقاضا و تماشا بغلط
یای تحتانی بالف و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه آذر بفتح ذال معجمه
وآتش بفتح تای فوقانی و نیرامن و سخن وکهن بفتح ما قبل آخر و جهان
وجنین که بقیاس بالضم می باید و در کلام فصحا جوان و چونان
نیز آمده و حضرت میرخسرو رح جهان و جنان بکسر ضبط کرده اند و از بین
رباعی بعضیان عالی که در حسن و عشق تصنیف تحسین نوشته است
نیز بالکسر معلوم میشود * رباعی * بابی و جهان چنانکه در عالم نیست *
در سفرۀ خسرو و قباد و جم نیست * این گندم از اینست بلک جو کم نیست *
آدم بادم اگر بود آدم نیست * و چرا و چراغ بالفتح لاجل که شعر *
چو شمع جمالت چراغم بود * مرا در دو عالم چرا غم بود * خسرو رح
* شعر * آه و بیچاره وبیچاره چرا * با خود بگردیم بیچاره بچه را *
و خود و خور که خوار بالف نیز آمده و خوش و مانند آن که از دلائل
فتح این جا اشعار متقدمین پرهست و از بعد جامی رح بالضم استعمال
کنند و بقافیۀ شد و در وحمش آرند * و مورد غلط عوام از کلمات عربیه
مطلع بکسر طای مشدد و فتح لام و صحیح بروزن متقی و مرآة بوزن
حکمت بمعنی آینه و صحیح بروزن مرقات و ابراد بمعنی ازدیاد
و مرفق بسکون را و صحیح بروزن منبرح و مضطر بروزن مفعول
و بروزن زبون صحیح هست و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه خواهم درست
و خواهند فرست بجای خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرستند
و فرس بجای فرستد و فرست و نیلابس و زیبائش بجای زیبائی
و زیبائی و شمشیر بمعنی بجای شمشیر بمعنی دوتیغان که شوان

از [جامع لغات] و [معترض] و [مهذب] بخلاف هر یکی معلوم است *

[برهان] آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند *

[غالب] بر وزن آستین رانند زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گنجید پارچهٔ جامه نمیرانند با پارچه بایستی گفت یا جامه قبل خشک کردن بدن مرده تنها این مغلطه نبوا به این بیچاره را افتاده است دیگرانرا نیز روی داده است

مصراع اردوهی   * ع *

ندارم بمژگ آبچین وکفن

معنیش معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست و افادهٔ معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند *

[احمد] آب چین بروزن آستین رانند چرا باشد آب چین باضافت و برگو باین معنی نبود صورتی هست که در اندیشه میتواند گنجید و پارچهٔ جامه نمیرانند چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی جامه نیست بل بمعنی پارهٔ خرد و بار مصحف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر پارهٔ کاغذ و پارچهٔ کاغذ واستعمال آن درست باشد پارهٔ جامه و پارچهٔ جامه نیز صحیح بود چه در نسخهٔ رقعات میرزا قتیل دو رقعهٔ بهم مرقوم هست * اما رقعهٔ دومین طویل بوده است ترجمهٔ آن درین کاغذ نگنجد مجبور ترجمهٔ عبارتیکه باقی مانده بود در پارچهٔ دیگر نوشته شد و دو رقعهٔ چهارم هم نوشته که باهرسهگه درهمین خط پارچهٔ کاغذی گذاشته است ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامهٔ جهانگیری که از معتمد خان شریف

تمیز و انصاف آنست که چون به لفظی از الفاظ یا معنیی از معانی بعضه
وامثال آنها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدهٔ عیب
شمار را سرمهٔ پرده پوشی بکشند چه دبیر جامع لغات و نافع ارباب
لغت است نه واضع و بالله التوفیق * مصراع *
کتاب نافع برهان قاطع * که هزار و شصت و دو عدد دارد تاریخ آنست *
این عبارت را ازان نقل کردم تا بدانند که مصنف جامع لغات یعنی برهان
جز نقل زبانزد نموده است و تصرفی در الفاظ و معانی ازو بوقوع نیامده
و اغماض از شواهد نظر باختصار رفت و بس و ازین عبارت منقوله و از عنوان
گفتارها و بیانهای مندرجهٔ هر گفتار بر ظاهر بود که نخست و نه گفتار در ذکر
لغات باعتبار حرف اول الفاظ و بیانها نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او
گفتار بمنزلهٔ باب و بیان بجای فصل واقع اند و اینکه حضرت غالب
حرف ثالث و رابع وغیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانها معتبر
داشته و هر یکی از آذر بثالث مهمله و آذر بثالث معجمه را از فصول
جداگانه پنداشته و همچنین ازرنگ و ازرنگ و امثال آنها را از دو فصل
انگاشته هر آئینه خلاف تصریحی است که تاکید و تحدیدش در هر
گفتار بل بهر گفتار چند بار واقع شده آری حسن اسلوب و طرز خوب
برهانیست که در هر بیان و فصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف
ثالث و رابع و غیره نیز ترتیب مرعی داشته غالب در سرنامهٔ
قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش درین آرش اساس آنرا که
سرآغاز عبارت کتاب را تمام کتاب که برهان قاطع است اعتبار داده ام
و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش
نهاده ام و هرجا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام
لفظ تنبیه نگاشته ام * و درین نامه یعنی مؤید برهان عبارت هر یکی

باطراوت وبیرآب را نیز گویند از میوهٔ وجواهر ۰ وکارد وشمشیررا
هم گفته اند وکنایه از مردم صاحب سامان ومالدارهم هست *

[غالب] آبدار به لفظی ست که در شمار لغات جادوانه باوت
واز بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر واساخه
میتوانند بود اسم گیاه محل باشد وبمعنی صاحب سامان ومالدار
زنهار نیست آن آمده است نه آبدار *

[احمد] صاحب جهانگیري ورشیدی نوشته آبدار هر چیزي باطراوت
و پرآب ونیز مردم باجمعیت وسامان سنائي رحمه الله گوید * شعر *
نعه الملك [ظاهر] انکه چوآب * ایزدش آبدار خواهد کرد * وگاهی
بطریق کنایه بر خنجر وتیغ اطلاق کنند فردوسي * شعر *
چوبااوبدید انچه دارد دریک * همان آبداري که بودش تفنگ *
دبرد برهر درگ آن نامدار * تو گفتی نمش بر نداوردار * و نیزنام گیاهی
ست که سنبه باشد نه لعت حرما انتهي کلامهما ودرسراج اللغات آورده
که آبدار مجاز مردم با جمعیت وسامان وکنایه از خنجروشمشیرنیز ودر
مؤید الفضلا ومدارالافاضل مسطوراست که آبدار گیاهی ست که نه لعب
خرما مانند اندک طعم باشد واندك بوکنایی الطب انتهی پس رای
ار نامل وانکارجناب غالب وآمده از لغات ترجمهٔ بساییرست *

[برهان] آب در جگر داشتن کنایه از مُسمی باشد وکنایه از
توانگري هم هست *

[غالب] در راستيِ این کنایه گفتار نیست سخن دریں ست که
زین بس لغتی دیگر آورده است ومی نویسد که آب در جگر ندارد
یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعني ممول
نوست صیغهٔ مضارع را باوردن بوں نامه لغتي دیگر چرا قرارداد *

افزائی ست پارچهٔ سنگ دو جا بنظرم آمد یکی ازان آنکه ست
که در وقائع سال بیست و دوم آورده ، درین وقت یکی از پیادهای
آن مرز و بوم آهو را زائیده آورد آهو در پارچهٔ سنگی بصورت جا گرفت *
و محتمل که عبارت برهان پارچهٔ و جامهٔ بواو عاطفه بوده است که از
غفلت ناسخان بیاد رفته چه صاحب هفت قلزم که این لغت را از برهان
قاطع نقل کرده پارچهٔ و جامهٔ بواو آورده و سهو و تصرف ناسخین در
اصل مطبع نیز درین کتاب بیش از بیش است چنانچه از مطالعهٔ همین مؤلف
برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قیل بدن مرده به تبعیت صاحب
جهانگیری هست گذارش اینکه آبچین جامهٔ باشد که بعد از غسل
بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی گفته * شعر * همان به که چیزی
نخواهی زمن * ندارم بمرگ آبچین و کفن * حکیم اسدی راست
* شعر * بپوشیم با آن جامه عجم * کفن و آبچین دورکا دور دم * انتهی
و در مجمع الفرس سروری آبچین فوطهٔ که چون از حمام در آیند عرق
را بدان خشک کنند و در فرهنگ جامهٔ که بعد از غسل بدن مرده بآن
پاک کنند و بدین بیت فردوسی مستشهد شده * شعر * همان به که
چیزی الخ انتهی و در فرهنگ رشیدی نوشته آبچین جامه ایست که بعد از
غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام برآمده عرق بدان
چینند سامانی گوید فوطهٔ که بدان بدن خشک کنند بعد از غسل
و خصوصیت میت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری گمان برده و توهم
او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست انتهی . و خان
آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب نمود
نسبت کرده است از سامانی باشد *

[برهان] آبشخور بروزن بادآور گیاهی ست مانند لیف خرما و هرچیز

* شعر * را بود گیست گر نبود نیزهش درست * ور جامی هست گر نبود آب در جگر * کمال اسمعیل * شعر * آن تشنه را که نبود آب در جگر * از وعظ امتلا زبد اکنون رخوان شکر * شعر کاشی * شعر * یکی دل داشتم آن هم ببردی * جان ندهم دو که آهم در جگر نیست *

[برهان] آب دو دست بکسر دال اهل وفای هور اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت ازو باشد عموما *

[غالب] از جامع عبارت چشم می پوشم و می فروشم که آب دو دست مرکب از آب و دو که صیغهٔ امر ست از دادن و دست که باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی زیدن دهندهٔ مسند هر آینه با مشتی را بطرف نبوت یا رسالت با هدایت مضاف نگردانند بهمام نعت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافهٔ لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب دو دست افادهٔ معنی سو بابندهٔ دست می کند و آن خود اهانتی ست فتح بیچاره در نظم و نثر لغت آب دو دست رسالت دیده است و نیمهٔ مضمون را لغت اندیشیده است *

[احمد] در عبارت جامع لغات جملهٔ شخصی را نیز گویند ه که معطوف ست بر جملهٔ اولی اگرچه در سیاق معطوف علیه نیست و شخص بزرگ مجلس عموما " بتصدیر یای موحده بجای آن است می باشد اما بدین قدر مضایقه نمیتوان کرد و اعتراض در معنی نگاشتهٔ برهان مدفوع ست ازین که صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل گفته آب دو دست بکسرهای هور یعنی حضرت رسالت و نیز آنکه آرایش صدر او باشد کذا فی الاداب و فی الفقه و نیز آنکه جاه

[احمد] در خاطرش فرهنگهای قدیم مکتوب بود است که آب درجگر ندارد بصیغهٔ مضارع منفی و امثال آنرا در سلک لغات آوردن و باوجود ذکر مشتق منه مشتق را ثبت کردن غرابت ندارد چه آئین فرهنگیان قدیم بوده است که الفاظ را بهر چند صورتی که در کلام اساتذه یافتند خواه مع روابط و لواحق باشد خواه با آن نویسند بل در بعض جا سطری از مصراع یا تمام مصراع را هم در شمار لغات آورده اند چنانچه · آسمانرا زمین می کند · بصیغهٔ حال · وآسمانرا زمین کردن · بمصدر و آمدن برابرسائیدن · بصیغهٔ ماضی و آمدن برابرشانیدن · بمصدر · آب حیات ازدهن گل چکیدن و * به ساده برو گستراند به دور * که هر یکی ازین دو مصراعی تمام ست · و اسپ وزرین دهد · و امثال اینها را صاحب سروری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل در قطار لغات جا داده اند و این لغت خاص را صاحب سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و جهانگیری و رشیدی و سراج بلفظ [آب درجگر ندارد] ثبت کرده اند و آنچه وارستهٔ لاهوری در مصطلحات الشعرا گفته که آب درجگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر فضل الدوله و شیخ محمد الرشید این محاوره را بدون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند انتهی میگوییم که اثبات مشتق مضارع نفی مشتق منه نمی باشد · و دانستنی ست که آه درجگر داشتن مرادف آب درجگر داشتن هست کذا فی المرقع و غیره میرزا محمد علی تبریزی * شعر *
زورق خویش دلان از عیب صائب میرهند * لعل اگر در سنگ باشد درجگر میدارد آب * وآب درجگر ماندن وبودن و همچنین آه درجگر بودن لازم منه این معنی واقعست * شعر * درجگر گرچه مرا رانش نه آب نماند * لیک تحریست که راده برآب زلال * آقا رضی نیشاپوری

پس درین تقدیر با استعداد مرادف بود و در شخص نیک ظاهر
بد باطن شد و شد خوبی معنی ضاد متعارفهٔ اهل لغت نیست و خوبی حس
پوش بمعنی خوبی مخفی در زبان اهل لغت جاریست والحق ترجمهٔ
زیرکاه بهتر از حس پوش چه باشد در اداب الفضلا و موید الفضلا و مدار
الافاضل مسطور است آب زیرکاه سب یعنی رونق و حس پوش هست *
و در رشیدی آب زیرکاه یعنی آب حس پوش انوری * مصراع *
همورب آب خوبی زیرکاه سب * و درو و در فرهنگ آب زیرکاه کنایه از
کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن بد چنان باشد *
خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زیرکاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی
و در برهان وغیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح هست * مصراع *
همورب آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب دارد و در باطن مفتن
و شیطان باشد و این از معنی اول ماخوذ سب انتهی شو هکذا فی
بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید * شعر *
ماهیان آب زیرکاه مباش * دلب بی آب ترزرکه باشد * پس تخصیص
وانحصار جناب غالب که آب زیرکاه ریا و بدی سب و بس از قلت
تتبع باشد و آب درمیان دارد *

[برهان] آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت چشمی باشد *

[غالب] هان دیده وران گردآئید وازروی داد بفرمائید که
شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب سب آری آب مروارید و
آب سیاه دوگونه آسیب که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان
دارد وآب سیاه نخستین مخصوص نیست درپای اسپ نیز این نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر درمذمت اسپ گوید * ع * سمش آب سیه

صلر ازو بهمرايان و دير رونق ده صحاوت الفهي * ودر جهانگيري هم قول اداب معقولست و رسملي گودك آب ده دست لمچيچي بزرگ مجلس و معني تركيبي آن رونق ده صلر و مسند * جان آررو گفته و ميتوانلد كه بمعني دهنلدهٔ آب دست باسد يعني كسيكه مردم را آب وضوي خود دهد وخلق ارو نمو و دبرك گيرند *

[برهان] آب ريركاه كسي را گويند كه خود را بظاهر خوب وا نمايد و در باطن مفتن و فتنه انگير باسد و كنايه از خوبي و نيكوئي معني و رواج و رونق حسن پوش هم هست چنانكه اگر گويند آتش ريركاه است مراد آن باسد كه خوبي و نيكي و قابليت واستعداد و رواج درو نقش مخفي و پوسيدهٔ است *

[غالب] زهي طرز عبارت رواج و رونق حسن پوش روزمرهٔ كجا نيست رواج و رونق از ميوهاي باطني نيست الدام نيز نيست كه آنرا نهاني توان گفت فروغي هست آشكار وحسني هست نمايان آنرا مخفي و انگاه نهفته دار استعارهٔ حسن پوش گفتن اگر نه سخن نيست چيست طرفه آنكه استعداد را با رواج مرادف آورده دارد استعداد كه جز در دوهٔ وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود تعجب دبر نظمي الفاظ يكسو معني ندان آشفتگي كه اين لعب را از اضداد مي سمرد سخن كوتاه آب ريركاه عبارت از ريا و دغا ست ونس و اينكه گويند آتش زيركاه هست بيرادادهٔ معني خوبي و نيكي باطن نميكند مراد آنست كه حال باطنش مجهول ست تا چه پديد آيد و مسار اليه چگونه كسي باسد *

[احمد] از رونق ورواج ابتدا ما به الرونق والرواج مرادست اي صفت مطبوع و معقول كه دست آب رونق و رواج باسد

شراب که ازان می سازند سیاه می باشد وازین قسم انگور را انگور حبشی
و انگور زنگی گویند و شراب آنرا نیز ادهم در فرهنگها نیز
نوشته اند در مؤید الفضلا و جهانگیری و مصطلحات الشعرا نوشته
آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله
در صفت قلم گفته * شعر * آب سیه خورده چنان گشت مست *
کش چو نگیرند بیفتد ز دست * انتهی • خان آرزو در سراج گفته
که آب سیاه مادهٔ علتی که چشم بدان نابینا شود و کنایه از شراب
انگوری و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی • و در هفت قلزم هم آب سیه
بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رشیدی آب سیه شراب
* شعر * آب سیه خورده الخ بعضی گفته اند آب سیه یعنی مرکب
انتهی • میگویم که آن خسرو شعرا را که خاطرش در معنی آسوده باد
درین شعر معنی شراب هم پیش نظر است چه درین صورت کلام
ذو معنیین می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کما لا یخفی علی
اهل البدیع و آن خسرو کشور معنی آورده در قران السعدین که
بیت مصارع فیه از همین نسخه است اکثر جا الفاظ ذو معنیین بسته
و هر دو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشند شعر کم
رتبه میشود بل بعضی بی معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمین
صفت مربی ست میفرماید * شعر * سلسله جنبان سله
ذرات علم * واشده سر از خط ارباب علم * گفته خیر زهمه از
خیر و شر * نامه سیه کرده ولی بی خبر * هر دو خط داشتن قلم و
نامه سیاه کردن خامه ذو معنی هست و در شرح قران السعدین نیز
آب سیه را در شعر مذکور به هر دو معنی نوشته • محقق اعظم صاحب
بهار عجم بالتصریح میگوید که آب سیه کنایه از شراب و مداد و نیز

آردْ ذام وار * و آب تتماک آمیخته را باده از رسیدن گوهر آب سیاه گویند و بده و آسوب را بعر ازان روکه مکروه طبائع ست آب سیه خوانند چنانکه اوستاد گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه گردد چه باک * چو راستیم به یکی دان و آبلک انگور * آب سیاه در مصراع اول بمعنی بنده و آسوب و آبلک انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سه بمثل ببینیم ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوربست که حکیم آنرا باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشند شراب منصور اللون را می گفته باشند خواهی انگوری باشد خواهی نباشد و شراب انگوری را در مقام ملامت نیز آب حرام نامند نه آب سیه و انکه امیر خسرو دهلوی در صفت دام گفته است * شعر * آب سیه خورده جنان گشت مست * کش چو نگیرند بیفتد ز دست * از روی تحقیق ست یعنی به شراب ست نه دیگ صرف آبی ست سیاه رنگ که بخوردن آن الحق مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد آری در هند زبان ارادل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که دردوغ خود دبیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند *

[احمد] یاران بشنوید و گوش فرادارید که شراب انگوری ترکیب توصیفی ست و علت کوری ترکیب اضافی ای علتی که آب کوربست و رنگ شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی و زعفرانی و ارغوانی ست هم منافی اطلاق آب سیه برو نخواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زبان ارادل هند که کالاپانی را که ترجمهٔ آنست بدان معنی استعمال می نمایند * و از بعض سخندان ما هر زبان شنیدم که در ولایت از اقسام انگور قسمی انگور سیاه هست و

باشد پوشیده نماند که در شعر نظامی رح واین حلال باعتبار معنی
شراب صفت ایهام مرشح ست وآب شرح وآنک انگور که هر دو
بمعنی شراب ست ملائم معنی غیر مراد یا او مذکور چنانکه درین
مطلع خواجه حافظ رحمه الله * شعر * ما هم این هفته شد از شهر
و بچشم سالی ست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالی ست * از لفظ ماه مجموع عرض ست و مناسب معنی قمر که غیر
مراد ست هفته وشهر وسال ذکر یافته کما صرّح به مولوی صدر
فضل الواسع هانسوی فی رسالته *

[غالب] تتمه آتشت آتشگاه آتشکده آتشین آتشگاه آتشکده از
بلکه ایده سش مرغ برآرد همه چون خفاش روزکور گوئی آتشین را مصادر
وآتشت را ماضی شناخت وآتشگاه وآتشکده را بلغت جداگانه وآتشکاه
وآتشکده را دو لغت جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ فرهنگها
درنیافت سخن این ست که آتشین وبه بدل شین معجمه بسین مهمله ماده آتسین
فارسی ست حاصل غیر متصرف بمعنی هرچیز که از نظر پنهان باشد
عموما و بمعنی زر باردار خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها پنهان
باشد و دران محل پنها روند آتسنگاه اسم بیت الخلا نهادند آتشگاه
و آتسگه و آتسنگاه و آتسنگه را کسی که یکی نداند مگر آنکه
درکلاه وکلمه فرقه نتواند کرد *

[احمد] فرمان آتشت را بمعنی ماضی نگفته و هلا عبارة
آتشت بعده وپنهان را گویند انتهی * پس از سخن سازی عالم
پناه وآتشین را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فرهنگها
فهم دانست ست در مؤیّد الفضلا و مدار الافاضل آتشین بشین معجمه
بمعنی نهفتن و در سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آزرده آتشین

دو معنی مذکور هستند در تعریف دام استعمال فرموده * شعر *
آب سیه خورده الم اندوی * و قدیمان بشعر این صنعت را انکار می
کردند سعدی علیه الرحمه لفظ رسته را بهر دو معنی آن بطور
ایهام بسته * شعر * یکدما دعائی کن ای هوشمند * که در رشته
چون سوزنم پای بند * جامی رحمة الله علیه لفظ شام را درمصرع اول این
شعر ربجا بمعنی هنگام شام و مقام شام هردو نظم فرموده * شعر * اگر
نکرد چو مه در شام آرام * دعای وی کنند از صبح تا شام * بدان معنی
دیگر آنکه درجواهر صنائع و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور ست که
آب سیاه علتی که چشم را نابینا کند و تعریب آنرا نزول الما گویند و اتحد?
محمد الدین علی قوجی گوید که غور از چشم ممکن نیست که آب سیه
درآرد مثل نظرت چه گاه درسم اسپ نیز ورود آید و آن را از رفتن باز
میدارد بهمانی آنرا رس? خوانند اشرف در ??? گفته * شعر *
کند دره دوستی ما چو اصرار * سمش آب سیه آرد قلم وار * صاحب
بهار عجم گوید که بمر کنایه از حوادث و آفات ومکروهات زمانی نظامی
رح فرماید * شعر * من و آب سرخ و سر سمر سیاه * جهان گوهرو
سود آب سیاه * این حلال گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه
گرفت چه باک * چو راضیم بیکی نان و آبك انگور * و گل ولای
ممر الهی ممدانی * شعر * دیدم زبسکه روز سیاه و گریستم * آب
سیاه تا بسر رادو گرفته است * و آب عظیم و عمیق و این همه عبارت
شرف الدین علی یزدی درظفر نامه آورده .. برلب آب سیاهی که در میان
واصله بود ورود آمد انتهی و محقق مذکور پس از این آب مروارید
و آب گوهر و آب لولو که در عرف هند آبی را موتیابند خوانند شرح
داد .. بس نوشته ؟؟ عالم که سهو ؟؟ خود کرده است از همین بهار عجم

نظر دارد میگویند آنگاه بدون هواپگاه تهیگاه وپهلو و بمعنی تالاسه
واستخریدیو انتهی * وهکذا فی هفت قلزم *

[برهان] آتش برگ بفتح بار سکون را وکاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد *

[غالب] کاف بوسته وتصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ وآتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که برار شراره* است وآتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم ابزار آهنین هست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره ازان سنگپاره بیرون جهد *

[احمد] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنا بر شهرت ضرورت ندارد واغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه در یک نسخهٔ قلمی درینجا کاف فارسی بنظر فقیر آمده ومخفی مباد که برگ درین ترکیب بمعنی سامانست وآهن چقماق و سنگپارهٔ برار شراره هردو سامان آتش ست بل سوخته نیز و ازینجاست که صاحب بهار عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ وچقماق و سوخته است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته انتهی* و در چراغ هدایت و مصطلحات و ارسنه آتش برگ و آتش زن هردو بمعنی آهن چقماق نوشته و ازین ابیات نیز همین ثابت میشود سهیلی قمی گوید * شعر * بساقی بیت عیدست وفکر روزه مکن * باتش برگ ماه بچراغ باده روشن کن *
عزالی مشهدی * شعر * در زمین خاك و خودم چون نگردد سوخته *
شعله میریزد ز آتش برگ لعل آن صنم * چه بماه نو و نعل آهن چقماق تشبیه دارد نه بسنگپاره پس تخصیص غالب بنیدهٔ قلب نیجم ست *

بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهشتن و پنهان شدن و آسمنگاه که مرکب ست ازین و لفظ گاه بمعنی جای نهشتن و نهان شدن و بمعنی مدفن و طهارتخانه مجازیست که مشهور گشته قریع الدهر * شعر * به همین بار سامند زعمر هرگز * به گلستان نشناسند و آسمنگاه * انتهی و این لفظ را همین ترکیب در اداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سروری و رشیدی وغیره مرقوم ست و انچه بعضی از تحریری معلوست که آسمنگاه دراصل آب شستن گاه بود و بکثرت استعمال میم مهمله حذف کردند انتهی خالی از تکلف نباشد * و آنست را صاحب بهار عجم در فرهنگ خودش حاصل بالمصدر گفته و در نوادر المصادر نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته و پنهان انتهی و بعداد الفاظ برای ایضاح انواع صور مستعمله است چنانچه نوابد تحریرش از تبصرهٔ که در سرنامهٔ همین مؤید برهان مرقوم گشته توان دریافت و آبستن بسین مهمله در اداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار بمعنی نهفته و حامله هر دو نوشته و صاحب جهانگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و ابشن معجمه بمعنی حامله در هیچ یکی از فرهنگها دیده نشد *

[برهان] آبگاه برون خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست *

[غالب] آبگیر بمعنی تالاب در لطم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگرچه آبسگاه و کارگاه و امثال اینها زعادت معنی محل نگاه دارند از انجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند ندارند معقول نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند نخواهد *

[احمد] صاحب سراج اللغات که مآخذ لغات برهان وغیره پیش

مؤلف الفضلا و مدار الافاضل مسطور است ❊

[برهان] آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد

[غالب] چون آذر بفتح ذال گفت بروزن مادر چرا گفت واگر همچنان با یستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی ست طرافت بنگرید معنی این فقره که آذر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر و آذر دو لغت ست شرح این لفظ موافق عقیدهٔ لغات[۲] چنین می بایست که آذر آتش را گویند و آن را بدال نقطه دار نیز نویسند • دیگر در تحت تحت اسم آذر بدال نخذ که فصلی جداگانه قرار کرده است سخن از اندازه بیرون بر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و روز که آذر بدال می نویسند همه رای هوردکارست دگر نسخگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سرازیق معنی نایی روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز بنا مدنا ثنین مععص هست ثای ثخذ و صاد مهمله نیست ذای قرشت هست و طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه عین هست و واو نیست فرآینده چون رای هور هست و صاد صاد ست و طای تماطر نیست دال ذلت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آری دیدران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال اخذ نقطه نهادندی پسینیان از این رسم الخط بوجود • دال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت و همه دال منقوطه می ماند ناچار عرف قاعدهٔ قرار دادند و نمودهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

---

[۲] یعنی برهان

[بُرهان] آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است *

[غالب] نخست پرسش این است که متصل نوشتن زمزم کدام آئین است گویند سهو کاتب است انگه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هردو صورت از مطلب جناب اوستاد مآب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید * شعر * ای زمزم آتشین جهان را * وی کعبهٔ زهرو آسمان را * این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی باش ازوی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ زهرو که آنهم نتیجهٔ فکر بکر اوست بهرحال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن *

[احمد] از کجا که برهان زمزم باتصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخهٔ قلمی که در اشیاتک سوسیتی ست زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بعلت اضافت گویند افادهٔ معنی زمزم آتشین متواند بود چه ازین طائفه و ازین طائفی و نان خوردن خوش همین یک افاده میکنند لیکن تا سند معتبر بدست نیاید معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بی یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحی بذلک واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد و در اکثر فرهنگهای دیگر آتش زمزم بحرف نسبت دیده شد و آوردن این چندین کنایات در سلک لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعهٔ شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل المعنی بوضوح می پیوندد * کعبهٔ زهرو * هم کنایه از آفتاب دا

آنست که دال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله
بوده که متأخران عجم که بعرف اختلاط نامده اند معجمه خواندند صاحب
جهانگیری در لفظ آذر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری
از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب
ژند واستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات فرس
بود و در فرس از ژند واستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از ژند
واستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی هست و او هرگاه قرائت ژند
مینمود و بان لفظ میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت
که در کتاب ژند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین هر لغتی
که دران لفظ آذر بود چون آذر آبادگان وآذر افروز وآذر برزین و آذرخش
و آذرگون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند تم کلامه ۰
و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن
مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با
پوس با نیک تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با
نقطه کذا فی اللغات دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد
خواهی نام روز و ماه در اصل بضم ثالث ست و در استعمال بفتح آن
چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته ۰ آذر بفتح دال منقوطه اشتهار دارد
وانچه ارباب رصد و منجمین مرحوم کالك تحقیق کرده اند بضم دال منقوطه است
چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ
آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدر الدین
رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن
میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما

واینکه من میگویم نه گفتار من ست بلکه فرمان آموزگار من ست
وآن شت هر مرد نام پارسي نزاد فرزانهٔ بود از تخمهٔ سا سانیان پس
از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده وخودرا عبدالصمد
نامیده درسال یکهزار ودویست وبیست وشش هجري بطریق سیاحت
بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر بندروس وخرد آموختن من همدران
شهر خجستگی بر بوده است دو سال بگاشانهٔ احزان من آسوده است
و من آئین معنی آوریي وکیش یگانه بینی ازوی فرا گرفته ام
دربهادوے آمرش نادودرزوان وے آباد * شعر * رشح کف جم میچکد
از معز سفالم * شدرادیی بطقم اثرفیض حکیم ست *

[احمد] ذکر اعراب برائے مزید احتیاط وسد ابواب ست
و تورش باوصف آن از جهة زیادت ایضاح وسهولت حفظ و استطرادیات *
وطرادت جناب غالب بهادر از خوبیهای برگزیده ازیست * واز ادات
پسندیدهٔ او * بهر حال از طرافت میگذارم ورو باصل کار می آرم چون
آذر بدال مهمله لفظیست باهمانی * وآذر بدال معجمه مشهور این زمانی *
بنا بران اول را بثانی تعسیرکرد و بطر بمزید توضیح باداں کار گفت
که آتش باشد وقول معترض * دیگر درتحت بحث اسم آذر بدال ثجدالح
اقول علیه اولا اینکه آذر بدال مهمله وآذر بدال معجمه هر دو
درمعنی بلند بیان وبصل الف مع الالف ست نه در دو فصل جداگانه
چنانکه ازآن نسخه که دردیباچهٔ همین مؤید برهان مسطور گشته
ظاهر ست ثانیا آنکه در بودن و نبودن دال منقوط در اصل زبان فارسي
اختلاف اهل لغت ست ودرین باب گفتگوي طویل الذیل واقع و
فقیر این همه را در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبدالواسع
هانسویست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدي گوید حق

سیم رمانه * که مصباح وجودش گشت بی ضو * چراغ دل بمه باخ حیاتش بانواع جهانی داشت پرتو * چو او مانند خسرو بود در * شعر * ازان بارسی وبودش گشت خسرو * انتهی و دیگر احوال این بزرگوار دران ودر مرآة الخیال و آتشکدهٔ آذر و دیگر تذکرها بالتفصیل مذکور است ، دانش پژوهان در دل خود دان نیک باید شگفت که از تعریر سیم آذری بلبس شره در لفظ آذر دال بحل ثابت میشود با رای هور الکنون اشعاری چند با ثبات وبه دال آذر مهمله باشد یا معجمه می نگارم از شعرای باستانی فخرالدین گرگانی در مثنوی ویسه و رامین فرموده * شعر چو هستی یافتند این چار مادر * هوا و باد و خاک و آب و آذر * حکیم سنائی رحمه الله در بیان افلاس شخصی میفرماید شعر ، داده اورا بود که مادر نیست * مادهٔ از خور آب وآذر نیست * چه عجب که بمجرد مطالعهٔ این چنین اشعار جامع لغات آذر بمهمله دروزن مادر نوشته باشد انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر * که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * میگوید * شعر * جواب دادم کای ماه روی غالیه موی * باب دیده مرین بر دل رهی آذر * خاقانی رح دوین قصیده * صبح چون زلف شب براندازد * مرغ صبح از طرب سر اندازد * میفرماید * منم آن مرغ کاتش اندرود * خویشتن را در آذر اندازد * عبد الواسع جبلی * قصیده * که دارد چونمو معشوقی نگار و چالاک و دلبر * بمشسه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر * ندارم در غم و جور وجفا و رنج تو حالی * لب از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر * مولانا محقق بخاری درین قصیده * الا ای مشعل سمال معمور * بخار بخوری تویا گره عمور * طی آرد

، واین دستین با جواب نشانید شیخ عرض نمود که رواص نهاده ام میرزا گفت شما
آنهم نمودهاید چه رواص بصاد درکلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ
آذری سوال کردند که آذری چه نوع تخلصی ست شیخ در جواب گفته که
بنده در آذر ماه متولد شده آذری بدینجهة آن تخلص کرده ام میرزا فرموده
شما شاعری نغز نموده اید چه آذر بضم ذال ست و بعضی نیامده
شیخ آذری در بدیهه گفت که ذال آذر ماه سالها در مقام ذُلّ و خواری
گذرانیده چنانچه نشستن دونا گشته و در دلت بلدان گشته که نقطه
و کسرش واقع شود اکنون بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته
و پشت راست کرده میرزا را بدیهه خوش آمده و با ایشان صحبت
داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم ذال با ذال منقوطه
آمده و منقولند که هر دو صحیح باشد و بعضی ذال منقوطه بهیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و
کمال اسمعیل صفاهانی و غیر هم آذر بعضی ذال منقوطه قافیهٔ زر و
سر و امثال آنها کرده اند علی ایّ حال لغت چهار معنی دارد آتش
و نام ماه نهم و روز نهم و فرشتهٔ موکل که بتدبیر و مصالح روز آذر
و ماه آذر بدو متعلق ست انتهی کلام صاحب الفرهنگ نوشته نماند
که شیخ آذری نور الله مرقده که اسم مبارکش جلال الدین باشد از
طوس ست که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکرهٔ دولتشاهی
نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله لمست نظم و نثر
از انجمله کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و
شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در
سنه ست و ستین و ثمانمائه بود وهشتاد و دو سال عمر یافت خواجه اصیل
صدوقی در تاریخ وفات شیخ گفته است * تاریخ * دریغا آذری

از لفظ اکادر عرب با آخر هیچ افادهٔ صریح نمیدارد هذا یا عرب را با زبان فرس چه سروکار و عرف قواعد عجم چرا قرار دهند اگر از داریان قاعدهٔ فرس هست کدام ست غالب نشان دهند و قاعدهٔ تفرقه ذال ودال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و این یمین و غیرهم نوشته اند از ادر عرب چون گفته شود دیگر تحقیق این باب در پیدر فدن آید انشاء الله تعالی *

[برهان] آذیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که اکثر حروف فارسی بادیگر بدل می باشد بنابران بای آتش را بدال ابجد بدل کرده آذیش گفته اند و اینکه بفتح بای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و بنابرین نابت شده است و چون بکسر با موضوع ست بعد از دال یای حطی در آوردند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و آذیش خوانده شود *

[غالب] نامهٔ آتش با دانش ادعائی ست با دلپذیر آرے در سالک قوافی سرکش و مسوش هزارها دیده ام و مسمع کلام اساتذه بشرط تفحص می تواند دید محمد حسین نظیری در عراقی که مسوش و دلکش و بیغش نامیده است برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را دردلشه ثنوی شعریست * شعر * بکی گفتا بیدل وکای یار دلکش * که مرده از عربان گفت آذیش * آذیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی ست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن نا آگاهی ست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی بسنجاده نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن بسنجاده است ببای مفتوح و سین مکسوره سپرده قرشت پیوسته

* شعر * همي رفتمي در چنين حال لرزان * چو كشتي بتيمان
غريان در آذر * اي آذر ماه و پس از چند بيت * بحكم بهاگان
او دار گردم * سما و خش وار اندر آيم بآذر * يعني بآتش ، و
بايستد دانست كه آذار بروزن بازار كه نام ماه ششم است از شهور روميه
وآن مطابق مانند آمدن آفتاب است در برج حوت و بهمين تعريبا چند باشد و
اول ماههاي بهار هم بدال مهمله است كذا في اللغات حافظ رح * مصراع *
ابر آذري برآمد باد نوروزي وزيد * سلمان ساوجي * شعر * آذار برد
آب رخ آذر وكانون * ور درد سر دود امان داد جهاندرا * يعني
ماه آذار رخ آتش وآتشدان را آب رد و لفظ آذر كه از ماههاى فارسى
است وكانون و آب كه از ماههاي رومي است خيلي مناسب واقع شده
و شعر متضمن صنعت ايهام موشح گشته و مولوي انور علي در رسالهٔ
املاى فارسي نوشته * از آذري بذال بجاي الف و ابر آزاري
بزاي هوز هردو غلط مشهور است و ابرآذري بذال بجاي الف بنوشته صحيح
چه آذار ماه بهار است و آذر ماه خزان انتهى ، بهرحال بزاي هوز كه غالب
بران اصرار دارد [با آنكه در قاطع برهان درين عبارت، در نام ماه و روزكه
آذر بذال مى نويسند همه بزاي هوز دركار است اول ذال ابجد بطبع آمده
بود در آخر بغلط نامه بزاي هوز صحيح كرده شد] بايد تفسود حق آنست
كه در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرين عجم
بحسب قاعدۀ تفرقه دال و ذال كه در ديباچه گذشت معجمه خوانند آزى
آزر نام پدر يا عم ابراهيم خليل الله علي نبينا وعليه الصلوة والسلام
بزاى هوز مفتوح در قرآن شريف آمده است صاحب جهانگيري لفظ
عربي نوشته و رشيدى عبرانى سعدى رح * شعر * هنرنما
اگر دارى نه گوهر * گل از خارست و ابراهيم از آزر * و عبارت غالب

موصوفه و جامع خودش گفته بسکون بای تحتانی و نیز نوشته که یای
حطی درآورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آذیش خوانده شود *
و انکار از کسرهٔ بای موحده آذیش نا آگاهی ست * و آذیش را بمعنی نار
مسلم نداشتن گمراهی تحقیق آنست که لفظ آذیش دراصل بکسر بای
موحده موضوع ست و در کلام پیشینگان بقاعدهٔ دانش و امثال آن
مستعمل چنانکه فخر الدین گرگانی که یکی از شعرای باستانی ست در
نسخهٔ مثنوی ویس و رامین بقسمیه گفته * شعر * به آب پاک و خاک
و آذیش و باد * بفرهنگ و بوانش و داد * که بکسر بای آذیش شعر
درو مثال ست و از اینجاست که آذیش بمعنی اسماع نیز آمده هم یکی از
شعرای متقدمین نظم کرده * شعر * از آنکه نیم سوخته بد ز آذیش
فروت * در خرمن تیز شعلهٔ آتش ندارم * و آذیش بدال مهمله مبدل
آذیش است آری بسیاری آذیش بفتح بای فرشت استعمال کرده اند پس فتح
با را که غلط نوشته اند مراد آنست که فتح غلط باشد وضعا نه استعمالا
سیما من المتاخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین
صحیح ست ولهذا صاحب جهانگیری و رشیدی وغیرهم و برهان خودش نیز
لفظ بش بمعنی نار و آذیش و دیگر مرکبات آنرا بفتح بای فرشت نوشته اند
و این تخالف نیست مگر به تغیر لهجه که بمرور دهور واقع میشود مثل
لفظ کهن و سخن که در وضع بضم ثوم ست و سخون بواو نیز در کلام
قدما آمده استاد رودکی گفته * شعر * بودنی بود می بیار کنون *
رطل پر کن مگوی بیش سخون * و در متاخرین بفتح ثانی اکثر
مستعمل ست و در نوادی چنین وصل میرسد و این چنین الفاظ متغیره
از وضع بسیار ست کمالا یخفی علی المتتبع ملا ظهوری ترشیزی *
* شعر * بیا ساقی ای زینت انجمن * که در بزم داشت روی سخن *

و نیز اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آتش دریان پهلوی وزدیم لفظی ست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم، اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی مضمومه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع السین نیز بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد *

[احمد] نخست از کلام زلالی خوانساری سخن میرانیم و تمام آنرا پیش چاشنی گیران معنی می آرم پوشیده نماند که محمد افضل سرخوش بتذکرهٔ خودش می نویسد که از زبان میرزا محمد علی ماهر شنیده ام که زلالی این حکایت را که شب زمستان بوده است و یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش شد یکی از ان برخاست که چوب پیدا کند تا آتش روشن شود گذرش بخانهٔ گورستانی می افتد تابوتی می یابد بسر برداشته می آرد یکی در راه می پرسد که مرده است گفت آتش * این همه را در دو بیت بسته همیشه در میان یاران فخر میکرد که من چنین کار دست بسته کرده‌ام کسی نبسته در عالم که چنین طبع آزمائی کند یاران موزون همه سر در پی اند احتمال و آن دو بیت این ست

* مثنوی * شبی زلالی در ایام زمستان * بسر تابوت می بردی شتابان *
یکی پرسید از وکای باردلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش *

احمد گوید حق آنست که تمام حکایت درین دو بیت که موجب نازش زلالی ست بسته نشد ناگاه از تابوت بسر برداشته می آرد تا آخر و از اول حرف شب و زمستان ورود هیچ نیست • و از همین ست که بمطالعهٔ این دو بیت تنها کسی از حکایت حظی نمی دارد باری ازان می گذرم و میگویم که غرض جامع لغات این نیست که در لفظ آتش تای تحتانی تحای اعراب ست چه در انصورت بایستی که بالفاظ تمامی کا تعرّض

و همین بیت را شامل آورده و در تصحیح آن تکلف کرده تا آنکه شعر
بردن بتقدیر معنی متصلی ندارد انتهی سراج المحققین در سراج
اللغات چنین تحقیق نموده ورقم فرموده که محمدالدین علی فوسی همین
لفظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب
آستانه بیت انوری از رتبه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی
ماند چه درینصورت این معنی مفهوم شود که اگر چوب آستانهٔ تو حکم
فرماید چوب آستانه سخنهٔ چوبها شود و این طرفه عبارتی ست که
هرگز از بلغا چه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب
جهانگیری گفته گفته آید هم مبالغهٔ شعر و هم رونق عبارت می ماند
کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم عبارات البلغا و حق تحقیق اینجا
الحال در مولف ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد
این ست که کلمهٔ آتش بکسر تا و فتح آن هردو درست ست اگرچه قیاس
کسر آن میخواهد چنانکه لفظ چراکه بکسر و فتح بهردو صورت صحیح ست
اگرچه قیاس کسر میخواهد زیراکه مرکب ست از چه که کلمهٔ استفهام ست
ورا بمعنی برای و فتح نیز آمده چنانکه در لهجهٔ عراقیان مشهور
و متعارف ست پس آذیش بذال معجمه بمعنی آتش که مبدل آتش
باشد لغت جداگانه ست و بذال معجمه بمعنی چوب آستانه وغیره لغت
علیحده درینصورت هیچ مخالفت نماند در سامانی و جهانگیری مگر
در مثال و طرفه آنکه فوسی مصراع اول این بیت چنین نوشته * ع *
گر شود مهر بر جناب تو گرم * و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد
ظاهرا سهو القلم ست انتهی کلامه و صاحب برهان قاطع نیز آذیش بذال
معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتی جداگانه رقم فرموده است
و در شرفنامه و مدار الافاضل آذیش بمعنی مجهول آتش انوری * شعر *

زدرج دهانت نگاه سحن * شود توده پیش تو درّ عدن * دیگری
سراید * شعر * آراست بهار از سر نو باز چمن را * آئین دگر
آیمه شد خاک کهن را * وقس علی هذا واین تحقیق ما از احوال
از باب لغت دیر هویدا شد صاحب جهانگیری شیرازي همین افاده
فرمود که آدیش با دال مکسور و یاي معروف آتش باشد چون علماي
فرس تجویز تبدیل هر یك از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر
جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع چنانچه در آئین ششم از
مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تاي آتش بدال بدل کرده
آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح با اشتهار دارد غلط ست چه در
اصل این لغت بکسر تا موضوع ست بنابر این بعد از دال یاي تحتاني
درآوردند بادلالت بر کسرهٔ ماقبل کند وآدیش خوانده آند اگرچه
بموجب قاعدهٔ که درتفرقه میان حرف دال و ذال درآئین سوم از مقدمهٔ
این کتاب سمت ذکر یافته می باید که این لغت با ذال معجمه باشد
اما این قاعده درین لغت و مثل آن منظور نداشتیم که این دال اصلي
می بود حال آنکه اصلي نیست بلکه بدل از تاي فوقاني ست ووجه آنکه
صاحب فرهنگان این لغت را بذال معجمه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر
محرر این اوراق چنین میرسد که چون درزمان قدیم وعهد باستان اززیر
دال نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال
دال منقوطه کرده اند والعلم عندالله تعالی حکیم انوری * شعر * گرکند
چرخ آسمان بوحکم * سجدهٔ چونها شود آدیش * تم افاضته وهکذا فی
الرشیدی وایضاًفی البرهان منقولا عنه و در رشیدی گوید که درین
* شعر * گر کند چون آسمان توالیع صاحب جهانگیری بر آدیش را بمعنی
آتش گفته و سلمانی آدیش بکسر دال معجمه بمعنی چون آسما نه گفته

فارسی بیان کرده اگرچه زاید ست و در همه نسخهٔ برهان قاطع چه
قلمی و چه مطبوعه که بنظر راقم آمده است در اینجا آذرم بمعنی
زین اسپی که نمد زین آن دوخته باشد مسطور ست نه صرف اسپی
که نمد زین آن دوخته باشد بمثابهٔ که جمله درچشم غالب نبوده
انداخت واو را کورساخت که لفظ زین نیش است بدلیل تا در نسخهٔ
که نزد او بود دران از خطای کاتب لفظ زین افتاد و غالب در همون
کتاب باراست چشم دوخت درینصورت هم انصاف شرط ست و گناه
یکی بر دیگری نباید بست و باید دانست که آذرم را صاحب جهانگیری
و رشیدی بدال مهمله نوشته اند وملا سروری کاشانی بذال معجمه ضبط
کرده و معنی آن در جهانگیری مطلق نمد زین و در رشیدی و غیره نمد
زین که آن دوخته و خاک دار باشد هم مرقوم ست و ازین ظاهر شد که
آدرم بدال مهمله وآذرم بذال معجمه در اصل یک لغت ست واختلاف نجه
نزاع ناقلهٔ معرفهٔ دال و ذال بود وچون در مجمع الفرس ملا سروری
کاشانی مذکورست که آذرم بفتح الف وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله
نمد زین باشد و بدال مهمله نیز آمده اما شمس فخری اصفهانی بر نمد
زینی باشد که نمد زین او دوخته باشد وگوید * شعر * زین اسپی
کتلخی شه را * آزمه و مهر نسبه آذرم ست * انتهی تحریر السروری
جامع لغات درین جا یعنی درآذرم بذال معجمه قول شمس فخری
اصفهانی اختیار نمود و در دال مهمله قول دیگر اهل لغت را ثبت
فرمود باید دانست که لفظ خوی بمعنی عرق بواو معدوله بروزن
می و ابنا بواو ملفوظ بروزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیرای
بدخشانی که از متاخرین ست بواو ملفوظ بسته * شعر * گر چشم
بست یار نه بیند عرق چین * خوی خجالت از بن هر موی او چکد *

گر گلّه چوب آمنان تو الی الدهی و هکذا فی مؤیّد الفضلا و کشف اللغات و لفظ آدیش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی از فرهنگها و نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده *

[برهان] آدرم بفتح رابع و سکون میم اسپی را گویند که بیمار بین آن دو نیم باشد و بمعنی بیماری هم آمده است *

[غالب] نخست در تصریح سکون میم که حرف آخر لغت هست متحدام سخن درین کلمه که اسپی را گویند که بیماربین آن دو نیم باشد دوست از جمله میگذرد و به داه داه میرسد آدرم رنگی از رنگهای اسپ نیست بوهی از اوهام اسپ نسبت چیز دیگر که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیهٔ شخصی نمیتواند بود همچنین خاصهٔ بیماربین وجه تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه بیماربین دو نیم در نسبت وی نهادند اسپ آدرم شد و چون آن بیماریین برداشتند اسپ آدرم نماند مگر آدم با دستار برسر اوست آدم نیست و چون دستار از سر فرود آورد و کلاه بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاحول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در تحت الف ممدوده با دال ساده شرح و بسط نوشت و باز وصل دال معجم آورد راستی این ست که اندراج دال نقطه دار چنانکه در آذر حمون بود در آدرم بالتحولیا ست همان آدرم هست بدال ابجد و آدرم نه اسپ را گویند بلکه بیماربین را گویند که اسم دیگر آن بکتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اهل خوگیر نیز فارسی ست اما به بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و بجدائی خوی بوجهٔ عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن *

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ خورو نیم وجه و جز آن بسکون آخر وا نموده است بعض جا سکون آخر الفاظ

از کتابت آن احتمال پس در صورت نمودن نشان مد کسی ازا تا القصور
نوری سرا بخواند و غلط نکند دیگر آنکه چون جامع لغات برای فوائد
چند که نظیر آنرا در آذر وغیره ذکر نموده ام نوری لغات نرمود
لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت نداشت هم طرد اللباب
همون نگاشت بمعنی آرایش صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
وغیر هم نیز نوشته اند ملا سروری کاشانی گوید آرا امر از آرایش باشد
و آراینده که معنی فاعل ست چون آئین آرا و بزم آرا مثال هر دو
عز الدین شروانی فرماید * شعر * روی نما و بزم را آرا * چون
بوی آمدات بزم آرا * و بمعنی آرایش نیز آمده حکیم نزاری قهستانی
فرماید * شعر * نمی داند نزاری دل اگر مساطهٔ وطرب * جمالی را
نمائی نگاری کرد و آرائی * انتهی و رشیدی نیز همین مصراع آخر
نزاری را بمثال معنی آرایش آورده و بمعنی اسم فاعل مقصود جامع
با قید ترکیب ست لهذا بمثال میگوید چون سخن آرا و بزم آرا و از
بمثیل تعدد روا باشد و مثال تتمهٔ دلون در کلام اهل ادب آمده است
و چون این قاعده که صیغهٔ امر به ترکیب اسم افادهٔ معنی فاعلیت وغیره
می کند در غایت شهرت ست جامع لغات بعض جا ذکر ترکیب در گذاشت
و مثال را تتمهٔ آن نمود و در بعض الحسین الفاظ صراحةً این قید را نیز
بیان نمود چنانچه در گفتار دال مهمله و بیان الف از برهان قاطع ست
* دار * بروزن حار مطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد
وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن
هم هست ، و در همین نیز نقطه با یای درست * ثنا * بکسر اول وثانی
بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن ست که عبارت از دعا و ثنا و شکر
نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون

و فارسی‌دانان هندوستان به ایرانیان خوگیر نواز ملفوظ گویند به
زورق می‌گیر محقق اعظم صاحب بهار عجم می‌نویسد خوگیر نواز مجهول
معتاد و الفت گیرنده و در هندوستان نمد زین را گویند انتهی و در
نفائس اللغات نیز بر وزن می‌گیر نیاورده و نوشته خوگیر بضم اول
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر فارسی
نمد زین و نمدو گویند و مردم هند و توران خوگیر خوانند و در
اصل برداشت یا بود بکثرت استعمال حذف شده انتهی *

[برهان] آرا بر وزن جارا آرایش کننده و آراینده را گویند
همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی
آرایش کن و بیارا *

[غالب] آرا لفظی ست که تغییر اعراب را بروی برنتابد نتوان
بست در جستجوی موزون کوه کندن و جارا آوردن یعنی چه دیگر آرا
بمعنی آرایش کجا ست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا
نظر بمتداول بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر
بی افزایش اسم در ازل افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بحدائق و ژاژ
خائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست و
توضیح می‌کند باضافهٔ یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس
نبود که همان آرا را بافزودن بای موحدهٔ زائده بار آورد با آرا جز امر
معنی دیگر نیز داشت که می‌گوید امر بدین معنی هم هست
سخندانان به نوای من بلکه برای سخن آفرین خدا نامی بگویند که
آرا لغت و بیارا معنی مگر این تعریف لاتعریفی معنی دارد *

[احمد] موزون آوردن تعرض تصریح و تنبیه ست چه الف ممدوده
درحقیقت دو الف ست که متاخرین کراهةً لاجتماع المثلین یکی را

پنگر پیرایا داشت • محض بیجا ست *

[برهان] آرازش بکسرهٔ زای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد *

[غالب] بمعنی خیرات و ایثار ارازش ست بروزن نوازش چنانکه خود در فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرازش زادهٔ فکر بکر دکنی ست *

[احمد] نهاد فرهنگنامهای بلند فراخ الصحیحین میفرمایند که آرازش برای مهمله و زای معجمه بوزن آمایش بمعنی خیر و خیرات نوشته اند انتهی * پس زادهٔ طبع برهان نباشد • و آرازش و آدرم در قاطع برهان بتقدیم و تاخیر طبع آمده *

[برهان] آرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی هانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوهٔ هم هست و حاکم ملک را نیز گویند *

[غالب] نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه بپذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در دال ابجد رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گریز نداشت بایستی نگاشت که مصحف آدرنگ ست چه

ترکیب در آخر کلمات گفته نمی‌شود مثل آفتاب نشا وجود نما و امر
بدین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستای انتهی دیگر آنکه
درین قاعده قید ترکیب هم کلمه نیست چه بعض صیغهٔ امر بدون
ترکیب هم افادهٔ معنی اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می‌کند
چون دزد که صیغهٔ امر است از دزدیدن بمعنی سارق و زار بمعنی گریه
کننده از زاریدن مستعمل میشود * شعر * هر طرف بانگ بلبل زار
برخاست * مرغ در مرغزار زار آمد * و گزین بمعنی گزیده و ساز بمعنی
چیزی که بهندی باجه گویند مشتق از ساختن بمعنی نواختن و آرای
بمعنی آرایش کمر آنها و سوز بمعنی سوزش و فروز بمعنی روشنی که فروغ
مثل آنست مستعمل از زبانست بهر حال چون معنی اسم فاعل و غیره
در صیغهٔ امر حاضر هست پس آن معنی اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن
نشان ندادن اگر استحسان ندارد خطا هم نباشد چه جای آنکه از مثال
موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشند * قوله امر بدین معنی الخ
دانستنی ست که بای موحده در اوائل صیغ امر موجب فصاحت ست الا
کالحر و او با آنکه بعضی از ائمهٔ فن این با را از علامات صیغهٔ امر نوشته اند
و بدون با در محاورات و فصحی کلام نمی آرند چنانکه در بعضی از تعریفات
زبان دری مذکورست و در تبصرهٔ گلستان آرا و بهار الفطاره معنی مدعا ثبت
چه آرا بدون با مشترکست بمعنی مصدر و فاعل و امر و بدارا مصدر بما
بهمان یک معنی امر منحصر و اشهر و بمعنی باسم مفعول ست پس
این از قبیل تعریف الشي بنفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال
فاعلیت نیز داشت و غرض امر هست بنابران جامع لغات بران اکتفا نکرده
بنابر که جز معنی امر ندارد بطور عطف تفسیر آورده چون معنی فاعل
و مصدر غیر معنی امر هست پس این سوال که آرا جز امر معنی

آمله و بمعنی گوید و رنگ شاعر گوید * شعر * از من خوچی خوش
گیر از انکه گیرد * انگور ز انگور رنگ و آرنگ * و بمعنی همانا
رودكي * شعر * هرگز نکند الخ و بمعنی آرنج نیز منصور شیرازی
* شعر * گر نعل تو طلم اه و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز
آورده و باین بیت شرف شفروه مستدل شده * شعر * در طبل دمراه
و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته و این بیت خلاق المعانی را
شاهد آورده * بیت * نه هرگز از تو رسیده الخ انتهی · در فرهنگ
رشید پسر آرنگ نوز و بمعنی آرنج و سامانی گوید آرنج معرب آرنگ
است و لغتی علیحده نیست چنانکه مشهور شده منصور شیرازی * ع *
باد دستش بوده الخ و بمعنی مکر و حیله لغتی ست در رنگ بمعنی
ریو شرف * شعر * در طبل دمراه و بمعنی رنگ و بمعنی حاکم و
بمعنی همانا و پنداری ظهیر * شعر * آرنگ زر دیاد با آخر فردوسی
* بیت * برو خواند بد آفرین موبدان * کارنگ و بیدار دل بخردان *
چه کما بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و حاکم * درین مثال تامل ست
· دلیل * رنگ بمعنی حاکم نیست نه آرنگ رودکي * شعر * هرگز
نکند الخ و بمعنی رنج و محنت غلط ست و در شعر کمال
معاهانی آرنگ برای فارسی ست نه برای مهمله لیکن در فرهنگ
این بیت عصائر فاریی نیز شاهد آورده * شعر * گسته ترا مسلم
الخ و سامانی گوید که آرنگ لغتی است در رنگ بمعنی لون یا آنکه
رنگ مخفف ست و نیز لغتی ست در رنگ مرادف رنج با آنکه رنج
معرب اوست و بعضی آن نه رنگ در بیت عصائری از همین ست که
در کلام فصحا شائع ست و درست ظهیر بمعنی لون ست و بمعنی هرگز
نیز آورده و بیت رودکی شاهد این معنی میتواند بود اگرچه در فرهنگ

تحقیق آنکه رنگ بمعنی مخفف همان مبدل منه رنج است وآدرنگ دو اصل لغتی است ورای رنگ بمعنی رنج و مخفف آن آرنگ بالهمزه معنی با مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اماپس سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی بیداری و گمان بری چنانکه حکیم کمال فردی است سند می خواهد و اینکه نام میوهٔ بستان مبدله شعبی است که اطفال را بتعلیق می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کمارنگ خوانند نه آرنگ * ع * ای تو مجموعهٔ خوبی زکدامت گویم *

[احمد] مسامحهٔ این اعتراض آنکه ترابت و خون در چشم می آرد در فرهنگ جهانگیری است آرنگ با رای مهمله بنون زده وکاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی * شعر * آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم * بادش سر بریده چو سرکفته بادرنگ * دوم آزرم باشد منصور شیرازی راست * شعر * گو بعهد تو ظلم یارد چنگ * باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی همانا آمده است استاد رودکی نظم نموده * شعر * هرگز نکند هوی من هسته نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من * چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل راست * شعر * نه هرگز از تو رسیده بمن آرنگی * نه دیگر از تو رسیده بنور آزاری * عصائری رازی فرموده * شعر * گشته ترا مسلم شوق و نشاط و امال * بوده نصیب دشمن آرنگ ورنگ و ادبار * ششم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید * شعر * پر طبل مکر همی زنند رایت * کای شاهد یمنه اش چه آرنگ است * پس حاکم باشد و آنرا کمارنگ نیز گویند تم کلامه * ملا سروری کاشانی نوشته آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی و بمعنی گونه و همانا نیز

ازین مرکبست مولوی جامی * شعر * بگفت این وکشید از زه تیر *
چون برگ بید شد ارژنگ حقیر * مولانا مطهر * شعر * باده
بادت گل عیش از نفس مشک آگین * نوش بادت می لعل از صنم
سیمبر ارژنگ * و ارسال الف ست که بنون بدال شود چون اغول وبغول
بالعصر و چون آورد ربآورد بالف ظاهرا نمرد تصحیف و مبدل این هست و دیگر
نوشته که در جیم و کاف تبادل هست چون آرنگ وآرنج و بارنگ و بارنج
وآهنگ و آهنج انتهی امام بخش صهبائی در حل مقامات جواهر
الحروف به اتیان همین لفظ آرنگ می نویسد که آرنگ که بمعنی میوه
است معروف از مبدل آورد و باورد خواهد بود فقط * پس همه دعاوی
برهان به ثبوت نپیوسته و سلسلهٔ اعتراض غالب از هم گسسته *
[برهان] آروال بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت
و فر و شکوه را گویند *
[غالب] هرکه اب نسخهٔ تحقیق و نظر درین فن دقیق ست
در بحث الف مقصوره مع الزا نگرد که اروند واراوند بالف ممدوح
نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته
لاجرم حیرت رو نماید که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک واداک
اروند و آروند یکی ست چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیاورد
و اگر آروند غیر اروند ست فر و شکوه و رسائی معنی آن چرا نوشت
در بیان لغت آرنگ بارا و بکل در شده بود در بیان آروند با سینه
بخلاف فرو رفت سخن این هست که اروند بفتح الف و لحوند
بلام نیز گوهی هست باشد که آروان بالف ممدوده و اراوند
فروزن رضامند برگمنه باشند * واروند بضمهٔ الف خلاصه وزیده
و بسط را گویند که معادل مرکب هست ماسان بجم مرجم بساتیر

برای همانا آورده است انتهی از اعتراض آنچه این و این لفظ و بعض دیگر
معلوم میشود که غالب فرهنگ رشیدی نظر دارد و در عبارت غایت مثل
نه بجای مثل واقع شده سراج المحققین در سراج اللغات چنین ترقیم
فرموده که آرنگ بکاف فارسی همان آرنج بلکه آرنج مبدل آن است
و بمعنی همانا ردکی گوید * شعر * هرگز آرنگ الخ و سامانی درین
بیت بمعنی هرگز گفته واین دلالت می کند بر عدم وقوف سلیقهٔ
عبارت فهمی او و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته اند و نیز حاکم و والی
جائی و آنرا کنارنگ نیز خوانند و رشیدی لفظ کنارنگ را سند این لغت
ننوشته بار اعتراض نماید که درین تامل است چرا که این دلالت
دارد که کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی حاکم نه آرنگ ** واین از
نقش خود چیزے برانشند و اعتراض کرده است زیرا که صاحب جهانگیری
مرادف آن نقل کرده غایتش سند این لفظ بدین معنی صاحب جهانگیری
وغیره نیاورده اند و در صحت آن میتوان گفت که رنگ بمعنی حاکم است
و آن مخفف آرنگ است چنانکه آخال که مخفف آن خال است
و نیز آرنگ بمعنی لون و رنگ مخفف آنست همچنین معنی محنت
چرا که رنج در اصل رنگ بوده است که مخفف آرنگ است انتهی در
مدار الافاضل هم آرنگ برای مهمله بمعنی بیداری رگوده آمده است
در مؤید الفضلا است آژنگ بزای فارسی شکنج و در زبان گویا است
بمعنی میوه انتهی و در بعض نسخه مؤید الفضلا که در کتب خانه
مدرسهٔ عالیهٔ کلکته است بعد ازان این عبارت بنظر آمده اول بمعنی
میوه برای مهمله است و برای معجمه خطای کاتب است تم کلامه *
محقق بهار در بهار عجم و جواهر الحروف گفته که آرنگ بمعنی لون بالف
و بدون الف هردو آمده ظهیر * شعر * آرنگ زرد داد الخ و نیز ارنگ

حضرت معترض در سر افاده آمده میفرمایند که اروند بضمهٔ الف الخ
پس ازین بجمله سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگیری
چنین اضافه فرموده در وند با اول مضموم بد مذهب و فاسق باشد
این معنی از کتاب زند مرقوم شد زرادست بهرام گوید * شعر *
دُرود از ما به بهدین خردمند * که دورست از ره و آئین دروند *
انتهی و هکذا فی البرهان • و رشیدی اینجا چیزی دیگر میگوید من
اراد الاطلاع فلیرجع الیه * و جامع لغات صاحب برهان قاطع چنین
افاده کرده که اروند بالفتح بروزن در بند بمعنی علیا و خلاصهٔ هر
چیز * ملا فیروز بن کاوس در فرهنگ ترجمهٔ دساتیر این لفظ را بهمین
معنی بالضم نوشته چون این لغت بدین معنی از لغات خاصهٔ
دساتیرست و لغات دساتیر و ترجمهٔ آن بقول ملا فیروز خودش نیز در
فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکرست کما مر فلاجرم در لغات دساتیر
و ترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل از دیگرا نست پس ضمهٔ الف
اروند را که خلاف برهان مثبت اصل معتمد میباید بهرحال عبارت
ساسان پنجم که بترجمهٔ فقرهٔ پنجم از دساتیر مه آباد واقع ست و
غالب لفظ اروند را دران بمعنی بسیط و برهان بمعنی متین میگوید
می نویسم و بمطالعهٔ ناظران می آرم باید که بامعان نظر ملاحظه
نمایند و انصاف را از کاست جدا فرمایند و آن اینکه * هستی و یکتائی
و کسی و فراسر فروزها اروند گوهر اوست و از و بیرون نیست * بموجب
تحقیق برهان معنی این فقره که بموجب انرد پاک واقع ست آین
می باشد که وجود و واحدیت و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست
وغیر او نیست تعالی شانه و عز برهانه پس ذات خدای لایزال بسیط باشد
وحشی کرمانی گوید * شعر * بود یکی ذات هزاران صفات * واحد

اروند و بمعنی چیزی آورده است که مع چیز از خارج داخل آن
بتوانند شد آموزگار هر مرد هم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را
اروند بنده نوشتی چون تزوهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف
و مضاف الیه مقلوب ست بمعنی بندهٔ اروند بنده ترجمهٔ عبد و اروند
ترجمهٔ صمد و نیز می فرمود که چون طبائع لطف استعاره را درست
دارد اروند را که اسم کوه ست بمعنی تمکن و وقار و شان و شوکت
نیز آورند این نیز دانستنی ست که دروند بمعنی الجبل مصموم بودن
اروند و جرسمن مرد بیگانه کش مخالف ملت خویش را گویند ٭
[احمد] این چه جای حیرت ست و عادل چرا درچنین مقام
دست ا چه سود . اینکه جامع لغات اروند بالفتح را بجمل معانی
رقم کرد و آروند بالمد را به بعض معانی آن آورد ممادرست که بالفتح
بجمل معانی آمده و برای بعضی ازان بالمد هم مستعمل ست و
صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته .. ارشان لام ست که برای
مهمله بدل شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوه مشهور در همدان
و اصلش آلوند بالمد و آل رنگ سرخ را گویند و بهار کوه الوند سرخ
دارد انتهی پس میتوان گفت که چنانکه در الوند و اروند بالفتح
تبادل ست در آلوند و آروند بالمد هم باشد دیگر اینکه
رشیدی و صاحب بهار عجم و غیره نوشته اند که ٭ بعض
گویند هر الف مقصوره را ممدوده خوانند نیز درست ست چون
آداک اداک بمعنی جزیره و جزآن ٭ پس بنابرین مذهب در اروند هم
آروند بالمد روا باشد ازاوند بالف بعد الرا در شرفنامه و موید
الفضلا و مدار الافاضل و غیره نیز آمده است عبارت جهانگیری
اینکه اراوند بالفتح اروند دماوند بمعنی اروند ست انتهی و آنچه

بحرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژدن و آژیدن
و آژدن و آژدن را در چهار وصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و نیز
از بن شرطی که هنجار اوست درشرح معانی طرفه خلط مبحث
بکار برده و بلا تو سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آژدن جلاء بدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آژدن با وجود این همه
معنی اسره زدن و آژده بر سنگ آسیا زدن افزوده بارت منشاء تحقیق
این پراکنده گو قیاس ست یا الهام آژدن نه برای عربی و نه برای
متحرک زنه بمعنی رنگ کردن آژیدن برای فارسی مکشوف مزید علیه
اگر باشد گویاش آژیدن بدون بادانی و بتصحیف حوانی ست لغت صحیح
آژدن هست برای مثلثه ساکن بروزن یاوس و باوس وابن را چهار معنی ست
بخیه زدن و حجامت یعنی جسدرین با اسره و مثل ساختن آسیا سنگ
و کشیدن ابو برجامه اما آلهٔ بخیه سوزن ست و آلهٔ حجامت اسره و آلهٔ
جستن سنگ و کشیدن ابو آژنه مشتق از آژدست و اشتره از اشتردن
دیگر جامهٔ ابودار و بخیه‌کاررا آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین
مصدر و مستعملات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نوشتند *
[احمد] آژدن بالمد برای تازی و آژدن بالمد و برای عجمی و آژیدن
برای عجمی و بدون و آژیدن برای تازی و بای تحتانی در برهان قاطع
بهمین ترتیب در یک وصل ست نه در وصول جداگانه یا زائدکما مروجهه فی
التسمیه و آژدن اجمرهٔ که در عبارت غالب ست در برهان قاطع نقل آژیدن خلاف
ترتیب ناروانع نیست پس شرطی ازکسست دیدنی هست و آژیدن و آژدن
هرگاه بمعنی آجیده کردن باشد نزد بعضی برای تازی و هم برای
فارسی ست و نزد بعضی صرف برای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن
بود بالاتفاق برای تازیست و در برهان هم بدین معنی صرف برای عربی

* مطابق مفهش عین ذات * و این لفظ در متعدد جاهای دساتیر آمده است
ساسان پنجم شرح فقرهٔ چهارم از نامهٔ ساسان نخست وخشور هوشنگ
با هوش و فرهنگ را که در نسخهٔ جاودان خرد به نخست اسباب صانع
ممکنات هست نقل کرده * پس اورا کنندهٔ و سازندهٔ باید و آن کننده
با اردند کرده است یا نخست او یا فرمودهٔ پیروی * فرموده بمعنی سی *
بمعنی ممکن الوجود را صانعی می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد
بود یا عین ذات او هست یا جزو او یا چیزی خارج از و . و پس از
ابطال شقین اولین و اثبات شق ثالث ساسان پنجم می نویسد که
* هم بد و خسور در پیغام نامهٔ جاودان خرد در شهرنگ نوله ست
خورشید گفته * دونا گرور فرباش نباشد * که اگر در گرور فرباش
هست باشد هریك اردند آمیغ آن دیگری است * نباید دانست که وخسور
بمعنی پیغمبر هست از بد و خشور انبیا هوشنگ با هوش و فرهنگ مراد است
که پور سیامك بن کیومرث گلشاه است و فعم بمعنی و اورا بسبب کثرت
دانش و بزرگی بد وخسور گویند که او یکی گویا بجای بد است و
* شهرنگ * بمعنی تفسیر * نوله بمعنی قول * ست * حضرت گرور فرباش
بمعنی واجب الوجود * آمیغ بمعنی حقیقت هست * پس شنیده ادان به برابر
من بلکه برای سخن آوردن دوالمن بفرمائید که از این عبارات مرقومه
لفظ اردند بمعنی بسیط ثابت میشود با جهل مرکب غالب و عبارت فهمی و
دساتیر دانی او ظاهر میگردد با ادعای وهمی و نادانی * و به ترجمهٔ صمد
لفظ اردند دیر نظر هست چه صمد که یکی از اسمای صفات است
در صراح و منتخب و غیره بمعنی آنکه آهنگ سوی کنند در مهمات
و بمعنی بی نیاز آمده است نه بمعنی اردند *
[غالب] بمعنه آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته ورا که

مفتوح بمعنی آخلیدن که مخفف آخیلیدن است بلکه آخلیدن مبدل
آژیدن است و بعضی بزای فارسی گفته اند ظاهرا لغتی دو ملک هست انتهی
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آژدن بالمد و زای تازی رنگ کردن
فردوسی * شعر * سوی خانه سیل الخ و بمعنی آجیده کردن و آژیدن
بالمد و زای فارسی و تحتانی و آژیدن نیز و آژدن بوزن بادزن و بفتح
و آژیده و آژده و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی
وژدن وژده بزای فارسی بدون الف حکیم فردوسی * شعر * به نزدیک
آن گرگ بافش شدن * همه چرم اورا به پیکان ژدن * آژن آجیده
کرده شده و امر با جیدن میر ذو الفقار شروانی * شعر * کشف کردار
هرکو در کشد ار طوق امرت سر * بسان خار پسندش کرد شست چرخ تیر
آژن * استاد فرخی * مصراع * چشم مخالفان بیاژن به تیر * انتهی
کلامه چون بیک هویداست که آژن مشتق از آژیدن نیز هست پس این
را تصحیف خوانی گفتن عین نادانی *

[غالب] تسمیه آرفنداک برای قرشب و آژفنداک برای هور و
آژفنداک بزای فارسی و آفنداک بی را و زای فارسی چهار لغت در
چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق
ندارد و هم درین میان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال معجمه و
آزرنگ بزای هوز هرسه لفظ درسه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت
آورده و بار دیگر چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت بخاطرش آورده
قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح این دو لغت
که آرنگ و آژفنداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است
چه خواهد بود *

[احمد] یارب تا کجا گویم که آژفنداک خواه بزای تازی

آوردہ پس غلط محض نیز در زبان عالب باشد و همچنین اختلاف است
درین که آوردن خواه برای تازی باشد خواه برای فارسی بمعنی رنگ
کردن باشد یا بمعنی آجیده کردن حرف ثالث آن موقوف است یا متحرک
نزد صاحب شرف نامه و بعض دیگر موقوف و نزد جهانگیری شیرازی
و ملا سروری کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح در وزن آمدن چنانچه
این همه از اقوال معقوله ذیل ظاهر است درشرف نامه نوشته آردن
بالمد برای موقوف رنگ کردن وخلانیدن سوزن وامثال آن و بالقصر
وآزدن همان آزدن و قمل بارای فارسی * آزده رنگ کرده و ازده بقصر نیز
آمده شاهنامه * شعر * بدانی جگرشان کمی آزده * که بحسابش آرد نو
ایشان دده * و نیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوری * شعر *
بادام وار چشم حسود تو آزده * و ز ناله نار مانده دهان همچو پسته باز *
انتهی در مؤید الفضلا نوشته آزده بمدورای موقوف و بقصر باسکون
آن و در لسان الشعرا بمد و فتح راست رنگ کرده و بمعنی خلانیدهٔ
سوزن وامثال آن آید و در ادات برای فارسی نیز آمده انتهی * و هکذا فی
المدار و صاحب جهانگیری رقم فرموده آزده بارای تحتی مفتوح و دال
و اجزای ها سوزن زدن و استره زدن و آژیده درسلک آسیا زدن باشد
نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن زنبور و نزدیک هم واقع شود
وآزده بارای مضموم و دال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را
گویند حکیم فردوسی * شعر * سوی خانه شد دختر دل زده * رخان
معصفر بخون آزده * انتهی و رشیدی درین شعر آزده را مزید علیه
زده می نویسد بدلیل عن السامانی * و خان آرزو برای تازی نیز آمده
بمعنی رنگ کرده می نگارد و سامانی ورشیدی بحث می آرد و قول
جهانگیری را صحیح میدارد و نیز می گوید که آزدن بالمد برای معجمه و دال

ابراهیمی است بدال معجمه بمعنی روشن بدر آید و بدین معنی فردوسی
گوید * شعر * فروغی پدید آمد از هر دو سنگ * دل سنگ گشت
از فروغ آذرنگ * و موافق معنی اول هست این بیت سوزنی * شعر *
پی آذرنگ باشد هرلنگ از عصا * فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ *
در تحفه نیز هست و در باذرنگ بدال مهمله و معجمه بمعنی اول و بزای
معجمه خمار شراب و در حل لغات هست آذرنگ بمد و رای اول معجمه
و درم مهمله غمی سخت و مصیبت صعب انجوی در جهانگیری آذرنگ
بادال معجمه روشن و نورانی فردوسی * شعر * فروغی پدید آمداه
و آذرنگ بارای معجمه هلاکت و مصیبت و غم حکیم انوری * شعر *
انصاف و عدل شاه به تدبیر رای تو * برداشت از جهان ستم و جور
و آذرنگ * انجوی در مجمع الفرس سروری مرقوم است آذرنگ بمد و
فتح دال معجمه دمار و هلاک و بمعنی غم و مصیبت باشد شمس فخری
گوید * شعر * ز ترکتاز تیغ شه و دست او * فلک کرد دفع غم و
و آذرنگ * (۲) و در اکثر نسخه باین معنی هست اما در رسالهٔ میرزا
آذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد و بدال معجمه روشن باشد
و این بیت فردوسی را مؤید قول خود آورده * شعر * فروغی پدید
آمد الخ و بمعنی آتش نیز در کلام اساتذه یافته میشود مسعود سعد
سلمان * شعر * چو گوگرد زد معجم آذرنگ * که در خاکم افگند
چون باذرنگ * انجوی رشیدی گوید آذرنگ بدال معجمه روشن
و نورانی و در اصل آذررنگ بود یعنی آتش رنگ فردوسی * شعر *
فروغی پدید آمداه و بمعنی آتش نیز آمده مسعود * شعر *

---

[۲] ای میرزا ابراهیم قوام فاروقی صاحب شرفنامه

باشد خواهي براي فارسي وآزفنداك بدون هردو وهمچنين آورنگ
بهرحال صورت همه دو ديك نقل ست بل از لفظ آتش كه اولا در
زبان بلك غالب گذشت با آتشدار كه مى آيد همه دربك وصل و
بيان الف مع الالف ست و قلقشندى ذكره فى الصبح پس چرا اين هرزه
كار پراگنده گوي خرده گير هر يكي از الفاظ را كه اهل مطبع براى
سهولت استخراج سر سطر داشته اند وصلي جداگانه قرار ميدهند و چيزي
از خود مى تراشند باران ازين درگذر بند و تجسم انصاف بنگرند ميگويند
كه ابتدا در فصل آزفنداك براى فهرست مى نگارد و بى آنكه در هيچ نسخهٔ
قلمى يا مطبوعهٔ برهان قاطع يافته باشد چيزي از پيش خود در گردنش
مي بندد و دروغ تهمت مى نهد و ترس از خدا و شرم از خلق ندارد
لاحول و لاقوة الا بالله ازين مى گذرم و سبيل ديگر بهر لفظ كه آزفنداك
براى تازي و آزفنداك براي عجمى و آفنداك بحذف هردو باشد مي
آرم صاحب جهانگيري نوشته آزفنداك براي فارسي موقوف وفاي
مكسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حكيم اسدى گفته * شعر *
كمان آزفنداك شد ژاله تير * گل غنچه پيكان زره آبگير * و آفنداك
بافاي مكسور بنون زده بمعنى آزفنداك ست انتهى * و ملا سروري
براى فارسى و فتح فا بدين معنى آورده است و در رشيدي است
آزفنداك براى موقوف و فتح فا بسكون نون و بعضى براى فارسى گفته اند
قوس قزح اسدي طوسى * شعر * كمان آزفنداك شد ... و آفنداك
بحذف را نيز گويند * انتهى * و هكذا فى السراج * و سفيد آذرنگ بدال
خواهى بانقطه باشد خواهى بى نقطه و آذرنگ براى هوز بمعنى
رنج و محنت است كه صاحب مؤيد الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده
آذرنگ ابل و نصر و ثاب فارسى دمار و هلاكى و رنج . در سرمه و

جانه روزن سد * نام نشست و آسمان درجاست * دوم کنایه
از بلندی جاه و دولت نیز آمده و همچنین نیست در رشیدی و سراج
اللغات پس باید دید که درین‌جا که درزبان دخلی ندارد بنای گفتار
چیست و واهمهٔ خانه خراب دلیل و رهبر که *

[برهان] آشیانه بروزن ماهیانه بمعنی مرغ را گویند *

[غالب] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور دارم
حال آنکه خود نیز باور نمیدارد زیراکه در فصل دیگر آشیمه هم بدین
معنی می آرد تا چه دیده است که خانهٔ مرغ مهمله است من
چنان گمان می کنم که اینه بمعنی نشیمن برخی از میوه دیده است
وآن خود مبدل مینه همه است وآن‌را چنانکه اینه گویند همه
نیز خوانند بتجاره نمناسبت نشیمن که درمیوه و طیور اشتراک دارد در
صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی نمصه آرد *

[احمد] از آنکه جامع لغات نخست آشیمه نشین مهمله بمعنی
نشیمن مرغ رقم کرد و در بورد الفاظ شین نقطه دار باز آشیمه نشین
معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آشیمه نشین مهمله را باور
نمیدارد باشد که بهر دو صورت نزد او صحیح باشد و گمان غالب که برهان
اینه بروزن دینه بمعنی نشیمن برخی از میوه دیده است و بتصرف
بدین صورت و معنی آورده است * درست نیست چه برهان خودش
در دیباچهٔ کتاب گفته که مصنف جامع لغات و تابع ارباب لغت است
نه واضع * بنده احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ
آشیمه بالف و سین مهمله و بفوقانی بمعنی نشیمن مرغ مرقوم دیده است و در
بعض دیگر آشیمه بهمان وزن به بدل سین مهمله بشین معجمه بل در
بعض جا آشیمه بدون فوقانی بوزن جا گیمه دید مصحف آن ملاحظه نموده است

چوگو گردد الخ و بمعنی رنج و ملال بدال مهمله است چنانکه سنائی رح
فرماید * ع * یک روز مماد آذرنگ * ع * جاه دونی عیب بادا عمر تونی
آذرنگ * شراح المحققین در سراج اللغات نوشته که بمروهٔ رسیدی در
دال معجمه و مهمله خطا ست چراکه موافق قاعدهٔ مقرری هر دو جا دال
معجمه باید که با سد و آذرنگ بزای تازی بروزن بادرنگ بمعنی غم و
محنت نوشته اند مولف گوید آذرنگ بدون زای تازی بدین معنی گذشته
شاید آن مصحف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس این اگر
به ثبوت رسد لغتی دران باشد تم کلامه " پس همه صور منقولهٔ جامع
لغات را ماخذی پیدا آمد *

[برهان] آسمان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی
بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است *

[غالب] بمشاهدهٔ این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی
لغات قیاس را کار میفرماید وقیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت هست
و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست
و ندانست که بلندی بنای آسمان از جهت امری دیگرست و برخاستن
که حدوث نتیجه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان
کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید * ع * بام بشکست
و آستان برخاست *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطورست آستان برخاست
ای بلند شد از کثرت رونق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الاداب
انتهی و در فرهنگ جهانگیری آسمان برخاستن کنایت از دو چیزست
اول از خراب شدن باشد حکیم خاقانی رح گفته * شعر * چاردیوار

می آرند که دست ده لعب آسان در و مشهورتر دانند آلودة را دست
ده آلوده در شهرت و آسانی کلام افزونی هست همه کس داند که آن
مفعول آلود دست و این مفعول آلودن گردکان پیش ازانکه گلستان
بخوانند بمصادر و مشتقات علم بهم رسانند متعارف مصادر مشهوره را
لغت شمردن کار آدمی نیست درفصل دگر آشفته را درلغات شمرد
و همون آشفته آلفده آورد که لفظی هست مسطور نه در عبارات مرقوم
و نه در زبانها مشهور *

[احمد] جون تغیر درعالم و هرچه درعالم هست طاری شدست و در زبان
بمرور دهور تبدلی جاری واسا الفاظ اند که در زمانی مشهور باشند و وقتی
دیگر غیر مشهور نادر آن نیست الفاظ مشهوره غیر خالی از فائده نباشد
و ازانجا که جامع لغات مواردهٔ الفاظ لازم بود کرده است هنگام نگارش
لغات از الفاظ بمورن هر لفظی که در ماعب بیدال آمد گو قلیل الاستعمال
بوده باشد نو ریس بنان نمود و لفظ آلفده که بروزن و معنی آشفته است
وزند و دروذش را نیز گویند درکلام متاخرین هم مستعمل ست
صاحب مصطلحات الشعرا که جز الفاظ دائره گویان نمی نویسد میگوید
آلفده زدن اهل مسرف شاپی دکاو * شعر * زان کمر زنو خامه
زنو انداز * زار نهفته را بماسا کن * ساتی اورا تحدگ من
افگن * مرآلفده تماشاکن * و در بهار عجم نسبت آلفده یك شعر
موقعی برد که هم از متاخرین ست نیز آورده بهر حال نظر درتطایر
از دان مناظره نقد هست *

[برهان] آسیم بروزن حاصم لعب زید و داژند واسنا بزرگتر
مرتبه و عظیم الشان را گویند *

[غالب] ما را سخن در صحت لعت آسیم هست اگر اوروی

پس حقیقت مصنف خودش همه صور آمده را جمع کرده است و در سراج
ظن اغلب و راستی این که از برهان حرفی نقل و جمع تصرف در الفاظ
و معانی بوقوع نیامده است ازین اقوال منقولهٔ ذیل ظاهر میشود در شرفنامه
و مؤید الفضلا و مجمع الفرس سروری مسطور است آسبینه بالمد و سین
موقوف و بای موحدهٔ مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی
تخم مرغ باشد و قیل باشین معجمه آمده و در مؤید الفاظ شین معجمه
بار گفته اند که آشینه باشین موقوف همان آسبینه و در مدار الافاضل
و کشف اللغات هم آسبینه بسین مهمله موقوف بدین معنی آورده و در
فرهنگ نقل از ذکر آسبینه و آسپینه نوشته که آشینه بشین معجمه و بای
تحتانی و نون بمعنی آسبینه است که موهوم شد و در سراج اللغات آسبینه
بوزن ماسینه تخم مرغ و بشین معجمه مبدل آن و دوستی گوید آنچه
اعتبار مخدوش آنست که اسپینه بغیر مد باشد بکسر همزه بمعنی آنچه
از است حاصل شود و است بکسر اول بمعنی دبر هست * آشینه بوزن
خاگینه در برهان بمعنی تخم مرغ آورده لیکن آشینه بزیادت موحدی
گذشته پس این تصحیف باشد انتهی میگویم این توجیه از دوستی
قیاس و تصرف شده دور است و مهمل لفظ است بالکسر بدین معنی نزد
اکثری عربی شد پس ترکیب لفظ پارسی قدیم از و اعلی دارد و آنکه
خان آرزو خودش آشینه بوزن خاگینه را تصحیف برهان گمان کرده
یقین شد که هرکه تشخیص این لفظ صحیح فرهنگ کرده باشد به تحقیق
برهان نداند *

[برهان] آسوده بروزن آلوده بمعنی بی مزاحمت و بی مشقت
باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است *

[غالب] قاعده آنست که بهر شخص اعراف از بطلان آن لفظ

وآغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود بنابرکه جزو اوست فرد فصل
دیگر نبشت و سپس در فصل دیگر آغشته بغین منقوطه و بفتح
غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد هی هی
این نبلهٔ جدا چه رازش مخالف آغشتن بشین نقطه دار و غین
مکسور بروزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن
بلی بدین قدر تفاوت که آلودن عام است خواهی بتر بنمناک و
خواهی بچیزی دیگر و آغشتن خاص است بمعنی آلودن بتر بنمناک وآغارد
مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک است و
پس وای آغشتن بفتحهٔ غین بمعنی مفهومی جدا دانم که در دهن
جوهرهٔ ذکی وجود ندانسته باشد *
[احمد] آغاشتن و آغاردن بهردو صورت مصدر اصلی است
چون انگاشتن و انگاردن وانباشتن وانباردن و مانند آن وآغاشته
وآغارده مشتقات اول از اول ثانی از ثانی • آغشتن آغشته وآغرده بفتح
غین مخففات • و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بفتحه
کسرهٔ غین بدلی دارد و مصدر مضارعی که مصدر فرعی گویندش
بزیادت یای تحتانی بعد صیغهٔ امر حاضر آید چون شوریدن وآزاریدن
از شور و آزار معلوی رح * شعر * نگار آمد آنها که برداشتند *
نه گرد آوریدند و نگذاشتند * پس آغاردن مصدر فرعی نباشد
بل آغاریدن و بعضی الحمق مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهرحال
اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و مجمع الفرس سروری و رشیدی آغاردن برای موقوف وآغاریدن بمعنی
آغشتن و پرسیدن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که • آغاردن

ژند و پاژند بنابر از روي فرهنگهاي دگر *

[احمد] جامع لغات بنابر اختصار از ايراد شواهد و اسماي مأخذ اغماض دارد كما مروي المقدمه نه اينكه لغات خودش را هيچ مأخذ و شاهد ندارد بارى اجمل نقل مي آرد و غالب را معلومه مى كنند در خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري نه در چهارم [كه مشتملبر الفاظ ژند و پاژند و اسما هست و مؤلف مذكور از تقرير پيري كه در دين رر دست بود و حروي چند از كتاب ژند و اسما داشت وماهر زبان ژند بوده است همه الفاظ اين فصل اخذ نمود كما مر بالمذكوار] بوسمه آسيمْ باباي معروف دررگ مرسه و عظيم الشان را گويند زرادشت بهرام برداري گفته * شعر * نه برهمنم من از همراه آسيم * كه اين مردم چه قوم الله الذين فيهم * انتهى و در ارباب لغت صاحب جهانگيري در ذكر الفاظ ژند و پاژند نقش قدم هست چنانكه برهان در بيان الفاظ دساتير • و پيش ازين گفته ام و نيز اينجا مي گويم كه برهان و صاحب بهار عجم و ديگر مولفان متاخر لغات و مصادر ژند و پاژند ازهمين خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري نقل مى كنند و بالاستيعاب حال ژند و پاژند و اسما در جواب فائدهٔ هفتم غالب كه در آخر كتاب ثبت مي آيد *

[غالب] تسميه آغار و آغارد و آغاردن و آغاريدن در چهار فصل هم بلين تقديم و تاخير آورد چون اين تكلري بدگرى كه آغشتن بفتح غين وسكون شين بى نقطه نگاشت و معنى سبوختن كه بزور فرو كردن چيزيست در چيزى براي آغشتن مسلم داشت

---

[٢] باي دوبادى بمعني كاررا بعمرا *

برا * چنگ در دامن تو آگسته نیست * کمال اسمعیل * شعر * شود مکن
قصه دراز آخر اماست کم زیان * چون طمع آگسسته است از همهٔ و
دستار تو * انتهی پس انچه خان آرزو به برهان تصحیف لفظ و معنی
یعنی آغشتن بعین و شین معجمه تصحیف آ نستن و بر کردن تصحیف
بر کردن و به رشیدی تصحیف معنی تنها نسبت کرده نیکو نباشد *

[برهان] آفتاب زردرو بکسر دال ابجد کنایه از خربزهٔ شیرین باشد *

[غالب] گفتست که بلدان این لغت خود را از جمله نگاه نوادر
داشت آفتاب زردی بزای ساکن و یای معروف کنایه از آخر زرست
و آفتاب زردرو بکسرهٔ دال لفظی ست شگفت آور و انگاه کنایه از خرد ه
نعیل شیرین کاش خربزهٔ رسیده یا نخته می درشت با زردی رنگ وجه
تسمیه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت
میکرد آفتاب زرد رو نه مسموع ست و نه معقول و آن آفتاب زردی و
آفتاب زرد جدا بکه گفته آمد اصطلاح حی ست از مسلمات جمهور *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفتاب زردرو خربزه
و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از اداب آورده و در حاشیهٔ جهانگیری
نوشته آفتاب زردرو کنایه از خربزهٔ شیرین ست انتهی و خان آرزو
گوید آفتاب زرد رو کنایه از خربزهٔ شیرین نوشته اند وظاهرا بمعنی
خربزهٔ رسیده است انتهی میگویم صاحب اداب الفضلا و مؤید
الفضلا و مدار الافاضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر بر شهرت این
معنی که از کنایات معنی اصلیه بالکلیه متروک میشوند فرد کامل آن
که زرد رسیده باشد مراد داشته اند و صاحب جهانگیری نیز مزید
احتیاط قید شیرینی را که جز در حالت زردی و رسیدگی آن نمی
باشد صراحةً ذکر کرد و مصداق خربزهٔ شیرین و خربزهٔ رسیده یکی

و آغاریدن و آغاشتن و آغشتن بالمد و غین معجمه و رای مهمله و
انصاف معجمه سرشتن و در آمیختن و خیسانیدن و ترکردن چیزی بچیزی
* شعر * ز آغاریدن آن دشت ناخوش * شده یکسر در خمانش طبر خون *
مولانا مطهر هروی * شعر * شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر *
بخون خصم بیاغشت خاک را یکسر * آغارده و آغرده و آغاشته
و آغشته و غشته بحذف الف آلوده ترشده باشد بچیزی ترغارده
و ترغرده نیز گویند حکیم سوزنی * شعر * دل ز دهاشت کمرگاه و
دست از سردی * که جامهٔ زرین بود آغرده * حکیم سنائی رح
* شعر * عقل تاب روش آغشته * سر و در گرد و پیش باگشته *
تم کلامه و فتح غین آغشته در مدار و مؤید الفضلا بالتصریح نیز آمده *
و آغشتن بسین مهمله که برهان بمعنی پر کردن چیزی بجائی ببرد
نوشته است و نوجهل هیلی خزدر دهن دانای نیز موجوده پیدا نیست در
دیگر کتب نیز او را وجود نیست عبارت فرهنگ اینکه آغشتن بالمد
و غین معجمه مفتوح و شین بی نقطه زده و تای دو نقطه بمعنی پر کردن
چیزی را ببرد در جائی انتهی " و هکذا فی هفت قلزم آگشته بکاف
فارسی و شین مهمله بمعنی معلق و آویخته نیز در جهانگیری و سروری
آورده و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر رقم فرموده آغشتن بالمد
و فتح غین و سکون شین مهمله پر کردن چیزی در چیزی و بزور پر کرده
شدن آغشته بزور پر کرده شده نوشته اند و سعدی علیه الرحمه آگشتن
بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمه را بمعنی پر کردن و انباشتن نیز
آورده و بمعنی محکم بستن و آگشته * و بلوان معنی و بمعنی
معلق و آویخته [آگشته] بشین مهمله نیز آمده و آگشته بدون دوبار
ظاهرا مصحف این است حکیم سوزنی * شعر * هیچ اهل هوا و بدعت

هندوستان راهش زد ود رهاه نظامش انگند چنانکه ایشان پوشیدگی آمادگی نهال موقوف و در آمده تعمیم موقوف در زبان دارند و اهل زبان نصیح بلفظ کنند بهر حال جواب سپاب معترض نیستند کیست اینکه درشرونامه که غالب هم ازان سند می آرد و نیز در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفرین بمعنی دعای نیك مرقوم است بسنند این * شعر * مژده عالم را زعالم آفرین آورده اند * زادکه شه را از خلیفه آفرین آورده اند * فردوسی نمرکفته * شعر * یکی آفرین کرد سام دلیر * که نهما هر درا دری مال دیر * صاحب بهار عجم نیز آفرین بودن آتش نوشته نظامي رح * شعر * گرفتند درشهر بار آفرین * که بار بو باد اشهر ورین * آگر مکون فاگونید حال در واقعه بند آید و در نوادر المصادر آورده آفریدن نیدا کردن آفریده مخلوق آورنده خالق آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر دا فریدن و ثنا وتحسین و این مجاز است ابهی ۰ زجواب اینکه صیغهٔ امری ترکیب باسم الخ از تقریر مقرر که در تحقیق لفظ آرا گلستست باید جست *

[غالب] نسبهٔ آگندن و آکنده و آگنش و آکنه و آگندن و آگینده این شش لغت را درشش فصل آورد خطای اول آنکه آگندن و آگندن را دو لغت جدا کرده و آگنده و آگینده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورد و حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدرزتسب صحیح و آ امده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشوقبا و حسونهالی صیغهٔ امرست هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته حرف آخره و آژنه اما آکندن و آکنده بشرط آنکه درکلام اساتذه آمده باشد مرادف علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده مرادف علیه آوردن و آورده *

باشد * و تحقیق معنی غالب اینکه در مصطلحات الشعرا نوشته آفتاب زرد بمعنی موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محاوره * میرزا صائبا * شعر * شود زردی روی دلان جهان عیان * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت * شعر * بدرون زخود شدیم ازان خط زرنگار * بسیمم بارخویش دزدی آفتاب زرد * انتهی وصاحب بهار عجم نقل از نقل آن میگوید که بندرام ازحجت قاطع بمعنی خوردهٔ شیرین آورده انتهی میگویم که آفتاب زردی بیای تحتانی بمعنی وقت غروب آفتاب شدن میخواهد آری بمعنی آن وقت شدن بیای مصدری مطابق قیاس هست و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن الخ اول برای ساکن بجای یای ساکن ازسهو قطع آمده *

[برهان] آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین وستایش ودعای نیک باشد وبمعنی آفریننده مبدل است *

[غالب] آفرین نه لغتیست که کس ابدال ابدا ونیز دانستن آن نظیر بادل آورد وانگاه نظیر بلال خوردی ، باوای آفرین را متحرک دانسته خواند با یای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده مبدل است در لفظ و معنی سهو میکند آفرین لغتی ست جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر نی انکه اسمی اول آن درآرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن آتشین ست نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده *

[احمد] آفرین درجمات غالب که وی لفظ آفرین را موقوف مبدل دانسته وانگاه درجامع که برای دفع همچنین مغلطها نوشتن به لفظ آتشین کرده حرفهای درشت میزاید دانم که منطق عوام

بکوبک بداصم ست به فاسق حاکمی را که داد ندهد گویند و بیداد
دادخواه نمی سود حال آنکه حاکم ازان هر دو عیب مبرا ست آری
آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعهٔ وی راه داده باشد
بخواهی باشی و خواهی راه بطلان حس مرض سبب بد عصیان
* ع * به بین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا *

[احمد] فارسی بودن کاف تحتانی آگنده گوش نزد برهان هم
از تعرفری که در آگندن گفته ظاهر ست وکسی راکه گوش او
کنده باشد آکنده گوش بکاف تحتانی داری و نمی میتوان گفت
که در کندن آکندن بالف ممدوده هم یعنی آمده باشد واین
نیست و آگنده گوش بهردو کاف فارسی بمعنی تردامن و گناهگار
در هفت قلزم در دیگر کتب موجوده نیامده ام جان آرزو گفته که
آگنده گوش بمعنی آلوده دامن نیز نوشته اند و این نقل سبب
انده میگوییم اگر این باب بود مدار خواهد بود چه هر که شخص
باشهوت غالبا در فسق و عصیان ملوث می باشد *

[برهان] آمادن بمعنی دن و سکون نون بمعنی ساختن و
ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن
باشد باز در فصل دگر که نقل از ین هب می نویسد که آماده ساخته
و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دگر می طرازد که
آمای بسکون برای حطی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد ومهیا
کننده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارا ومهیا
و مستعد نمای *

[غالب] عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست
میگویم که نون آمادن و یای آمای را ساکن وانموده است مگر در لغات

[انجمن] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال ست کامرنی التمصره وصاحب برهان قاطع درآگندن و آگندیدن بدل داری بودن کاف نکرده که معترض طی آن دارد بلکه درلفظ آگنده و آگنی که اول مجعف آگنده می باشد وثانی صیغهٔ امر اروست و بحسب رعایت ترتیب حروف ثالث ورابع و ما فوق آن مقدم ار همه الفاظ این باب آورده است تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است با درای الفاظ متاخر از ارمستعملش معیس علیه باشد و آگنیدن و آگنیده نیای تحتانی بعد الف و ن در مجمع الفرس و نوادر المصادر وغیره آمده باستشهاد بیت شاکر بخاری * شعر * منم در کسور عشقت خیمه * دلی ار مهر روبت آگنده * و شعر شیخ اوحدی * شعر * آنکه اندر جهان ندارد کنج * چون توان آگنیدنش درکنج *

[برهان] آگنده گوش بضم کاف فارسی وسکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن ست که کنایه ارگناه‌کار و عاصی باشد و مردمان کرونا شنوا و چیزی درگوش آگنده را نیز گویند *

[غالب] آگنده گوش را من بکاف تحتانی پارسی می نویسم ورنه اشارهٔ باید بپارسی بودن کاف ثانی ست که درگوش ست گوئی کاف اول را عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوانگفت که گوش اورا بزور کنده ار تنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم ست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناه گار در بهارستمت سعدی دردوستان شمورد حکایت شاه رادهٔ فاسق می فرماید * ع * رفول نصیحت کر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنود به آنکه قرع صوت نتواند شنید پس استعارهٔ به پدبرفتن پندست کودکی را که بمکتب نرود و همه روز بباری گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه

و غیره موجود ست و خان آرزو و بهار بدین شعر میرزا صائبای اصفهانی متمسك * شعر * از برگ بهر قتل خود آماده است تیغ * تغافل ترا که چه باشد من بکشد * درین شعر لفظ [آماده است] بمعنی ماضی از آمادن بالف ست و فاعل آن تیغ باشد که در مصراع ثانی واقع شده معنی شعر آنست که تیغ تغافل تو نمی توانی ترا دیگر که از را بران آورده است که از برگ بهر قتل خود تیغ مهیا کرده است * و درین شعر آماده را اسم مفعول گفتن و صیغهٔ ماضی نه پنداشتن راه جهالت رفتن ست کما لا یخفی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلغا و نزد دانایان صاحب استعداد ظاهر ست که آماده و گشاده مشتق از آمادن و گشادن بالف ست یا از آمودن و کشودن بواو وآماده را لغت جامد گمان کردن از عجائب ست * درین گفتار دو جهل همدی که [آماده هر دو قیاس دانای تحریر موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نشسته است] بماضی ست تماشا کردنی * و قوله اگر همان مدلل مهٔ آموده است لفظ مه زائد درین مقام انچه تحت نام برهان ست دو جمله از غالب هم در میانش موجود ست *

[برهان] آوار گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعل ازین در وصل دگر آوارهٔ گشتن بدر ذلیل معنی می نویسد *

[غالب] بلند آوار گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوار یا آوارهٔ گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام نه کس شنیده باشد *

[احمد] یاران خادم سما احمد و دیگر متبعان آوار گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ویس و رامین فخرالدین

فارسی نیز حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سبب می پرسم
که آمای با بدین صورت بهت معنی در کننده و آراینده و مهیا و ساخته
و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پژوهم که اینکه
می فرمایند که امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت
معرّف صیغهٔ امر بدین عبارت بودن بساط خاطر طریقان آوردن شیخ
منع این بحث را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله می کنم و ایراد گوهر
لفظ سخن همدرین مقاله می کنم درواقع که آمودن مصدر است
ترجمهٔ اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود
ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده فاعل و آمای
امر اما آمادن خود در قیاس بوهرهٔ ذکر موجود نیست که آماده
مفعول آن توانید بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن
آمادن نبشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر است حامل غیر مصروف
در معنی ساخته مهیا مبدل یا بدل آموده است ماخوذ آنرا لغتی دیگر
گمان می کنیم و اگر همان مبدل منه آموده است بمعنی مهیا
مجاز خواهد بود *

[احمد] بیان این که آمای بر کننده و آراینده و امر بدین
معنی هم هست بعنی ترکیب و تیارا جواب آنرا حواله میکنم و از جوهر لفظ
سخن اینجا میرانم بدون آمادن وبجای آمای را ما کی وانمودن اگر رانده نسخه
آمادن بالفت حل المهم را قبول نداشتن و آماده را حامل و لغتی دیگر
پنداشتن زیاده سری باشد در شرفنامه که غالب نیز بعض لفظ
درین کتاب ازان آورده است و نیز در کشف اللغات و موید الفضلا و
مدار الافاضل و هفت قلزم و سراج اللغات وچراغ هدایت و بهار عجم
و نوادر المصادر آمادن بروزن با دادن بمعنی مهیا کردن و ساختن

انگشت داد آنست که آونگ برهنهٔ طرف سبد مطلق و بمعنی ریسمان
خوشهٔ انگور آونگ ست به آونگ وآونگ را در هندی جهینکا نامند و
ریسمانی که بران جامه اندازند جلاهب آنرا در هندی الگنی گویند
و در فارسی اسم آن فلک بتقدیم ورزه بفتحتین رای بی نقطه برای
نقطه دار و مثل آن رخه بضم معوج دیگر بمعنی تخت اورنگ ست
به درآمدن رای فوقانی درمیان واو و نون و مسند ازین حکم خارج ست
وانکه آونگی بمعنی طرف شراب میگویند رشیدی امین نیست
همانا جای آونگ می دیده است و آونگی فهمیده اما بمعنی تخت
و دلیل وشطرنج و اول وتخت سند معتبر اهل خواهی از کلام اهل زبان
و خواهی از فرهنگهای دگر *

[احمد] درینجا عبارت برهان اینکه [آونگ] بر وزن دانند
ریسمانی را گویند که خوشهای انگور ازان آویزند و لنگی و جامه وغیره
بر زبر آن اندازند و تخت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر
ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه وغیره و تخت و مسند و شطرنج را هم
گفته اند و بمعنی اول و تخت و ثانی معنی بکسر ثالث هم گفته
اند انتهی چون مدار دال ابجد و کاف فارسی تبادل ست
چون اورنگ و اورند کلا هما بمعنی اریکه بنابران درمدار و ضروری
و رشیدی و سراج آونگ و آوند کلاهما بمعنی زهی رخت و انگور هردو
آمده و در مؤید الفضلا و مدار آوند بدال ابجد و قبل بفتحتین اوانی خانه
و تخت و شطرنج کذا فی العمده و مشهور بمعنی تخت بکسر وا و سست
انتهی و سائر معانی در جهانگیری مرقوم همه هکذا عبارته · آونگ
باواو معروف و نون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد
حکیم فردوسی راست * شعر * چنان گفت باپهلوان زال زر *

گرگانی دیده • در جامعهٔ جهانگیری مرقوم ست آواره گشتن بمعنی
شهره و مشهور گشتن باشد فخر گرگانی * شعر * اگر بوسید ازین در
باز گردم * نرسمی در جهان آواز گردم * هم او گوید * شعر * گهی گفتی
هم اکنون باز گردم * ببین تا در جهان آواره گردم * انتهی در سراج ست
آواره گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر
فرموده که آواز مطلق صوت ست و بمجاز صوت بلند را گویند و بمعنی
مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرگانی * شعر * اگر بوسید ازین در الخ
و آوازه صیت و شهرت و [آوازه شدن] بمعنی مشهور و متعارف شدن
خاقانی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید * شعر * چرخ فلك
المحیط خواندم * تختش به محل عرش دادند * آوازه شد اندرین
کهن فرش * کالسلطان استوی علی العرش * پس غالب دروغ میگوید
که آواره گشتن بمعنی مشهور گردیدن کس نشنیده باشد آری
اینقدر راست ست که او نشنیده درینجا هم در نهان برهان غالب
غالب داخل ست *

[غالب] نوشته در شرح لغت آونگ بقول سعدی علیه الرحمة
* ع * مغز ما خورد و حلق خود ببرید * میگوید که آونگ ریسمانی
را گویند که خوشهای انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی
حب و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظرف که صیغهٔ جمع ست نیز
می فرمایند اسم شطرنج هم می سرایند و مرادف تحب و اول نیز می
نگارد و باز در فصل ذکر آوندهای در ورق زاونای بمعنی ظرف شراب
می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز
گذشت میگوید حاشا که دانا درگفتار این چنین خلط مبحث بکار برد
و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنیهای شگرف از پیش خویش

اما بنا بر آنکه گویند معنی تیره و حجت آویزه است به آویز و حال آنکه آویزه نوشته که بمعنی نصب و معلق در آویزد هست به آویز و بمعنی ستاره سیل ... و بمعنی ظرف آب و جز آن مرکب است از آب و پالا که کلمهٔ نسبت است که گاهی افادهٔ ظرفیت کند و بکسر واو چنانکه در برهان است حسابی ندارد اینک مذکور چون صاحب مؤید الفضلا و مدار نوشته اند که بمعنی آوانی مشهور بکسر واو است پس نسبت کسره به برهان بمعنی چه * [آرزوی] بیرون راونی اگرچه تصنیفش ... که در آرزو که در جهانگیری و رشیدی و غیره بمعنی مطلق ظرف است مثل ارمغان و ارمغانی جای ... در آخرش افزوده بیک بود آن به ظرف شراب ... خاص کرده اند اما ... معمول نیست بدلیل مسلم نتوان دانست و من این لفظ را جز در ... ندیده ام *

[برهان] آویزه بیرون پاکیزه گوشواره را گویند *

[غالب] حاشا که آویزه و گوشواره یکی توانند بود گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که در شمار تجمل و آویزه پیرایه است که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد *

[احمد] در جهانگیری و سروری و غیره آویزه بمعنی گوشواره مذکور است و صاحب بهار عجم آورده گوشواره زیرینست که درگوش آویزند وآنرا بتازی قرط خوانند و ستاره و درین از تشبیهات اوست میرزا صائب * شعر * باشد ستاره در شب تاریک رهنما * شد در زلف رهزن من گوشواره اش * کلیم همدانی * شعر * ویران آن بناگوش و آن برق گوشواره * باهم چه خوش بنایند آن صبح وان ستاره * سعدي رحمة الله

چو آونگ خواهی به تیغم نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشهای
انگور ازان بیاویزند و جامه نیز بر آن بیندازند و آنرا آونگ نیز
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده * شعر * در انتظار غم هجرت چشود دو
جان زار * ایس بس شود از تار دو آونگ شکسته * در دار عنا گشت چشود
دو نگونسار * چون خوشهٔ انگور در آونگ شکسته * سوم ظرف وانا
بود وآنرا آوند بالف ممدود نیز خوانند چهارم تخت و مسند را گویند
پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی تخت و اول آمده تم للامه و
عبارت مجمع الفرس سروری اینکه آوند در وزن آهنگ کوزهٔ آب
باشد بمعنی دوهان نیز آمده حکیم فردوسی * شعر * چنین
گفت با پهلوان الخ و در مؤید الفضلا بمعنی ظروف واوانی آمده
شاعر گوید * شعر * شود هر سفالی که آوند می * دوبا بود بهتر
از تاج کی * و در فرهنگ بمعنی تخت و شطرنج نیز آمده کذا فی
المؤید و بمعنی ریسمانی که ازان رسن وانگور وغیرهما آویزند نیز
آورده و دارد بیت سوزنی متمسک شده * شعر * در انتظار غم ای
انتهی * بدانکه بپارسی قدیم [دخش] بدال مهمله و خا بواو در زن
رخش [وخري] بمعنی دوری وخری وایضا بالضم و [آوند] بالف ممدوده
مرادف آغاز و نخست ست چنانکه در اول لغات ... جهانگیری
که پس از اتمام دو ازده آتش ست بجای بسم الله الرحمن الرحیم این
عبارت نگار آمده که در کتاب زمزمه که آنرا سیاه نیز گویند وآن
یکی هست از مصنفات زردشت چنین مسطور ست که * آغاز کتاب
بنام و دخش کتاب زند و پازند و نخری کتاب وستا وآوند کتاب
جاودانه این کلمات شرف هست * نام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر *
دانستنی ست که بعضی لفظ آوند را بمعنی آزمایش نیز نوشته اند

پاداش و آهریمن بیای مجهول اماله و آهرمن بوزن مادرزن و مخفف
آن آهرن بفتح ها و دربرهان جمیع لغات بسکون ها گفته و آن غلطست
چه آهرمن بمانند که مخفف آهوامن ست بفتح هاست چنانکه
سنائی گوید * ع * مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش *
پس در جمیع لغت بفتح ها ست انتهی ۰ اما در الفاظ الفه مقصوره مکون ها
آمده است کما لا یخفی علی المتتبع با حما آثر * قطعه * گران دو
عارض رخشان زنعل یزدان ست ؟ زوصل اهرمن ست این دو زلف
چوگان زن * بدین دلیل همی ثانوی (۲) درست کنند * که جزو هست
ز یزدان و شرر آهرمن *

[غالب] بمعنی آهنگ را در تحت این لغت بدل معنی دیگر که
پیشتر ازان به صیغه مصدر ست ماضی استیلا قرار داد و در عادت
موضع لفظ یعنی کشیدن بران اورد وسپس بروصل آخر که بی فاصله
نقل از شرح عن آهنگ ست آهنگیدن آور و گفت مصدر آهنگ ست
که بمعنی سلب داشتن قاعده دانان جسته لله چون قاعدهٔ استخراج
صیغهٔ ماضی در افکندن نون مصدر ست و خود می فرمایند که آهنگیدن
مصدر رسمت هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ *

[احمد] دربرهان قاطع همه معنی این لفظ از فرهنگ جهانگیری
منقول ست و عبارت جهانگیری که بانسان بمضمر معانی ست اینکه آهنگ
هشت معنی دارد اول مرد وبی آواز و سار سیف اسعرنگی گفته * شعر *
هر شبی زاویهٔ ملح گهر وار بود باد * روشن از شمع رخ مطرب باده

---

[۲] در همه نسخه که عدد آن تا ستش رسیده ایناجا [هاک نوی] بنظر
آمده بر این تقدیر معنی مفهوم نمی شود *

علیه برهان * شعر * انگشت خودروی و نما گوش دلفریب * ای گوشوار
و خاتم ثمرورة سالها هست * حیف رفع واسطه در نمی گنجد و در سفینه
* شعر * گوشواری نیست گوش هوش را به زین درخرت * لب
تعبیر حق شناسان دل به رحق میل * خسرو شعرا علیه الرحمة نظم
فرموده * شعر * خسرو نشنیدم معنی اگر در رسیدة * آن هم را بگوش
دلت گوشواره کن * و درکتب لفظ گوشوار که بپای رائد نمی آمد بخودش
مؤیّد این معنی هست و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است
یا چیزیکه در شمار بپیچند * و این معنی نه شمار غالب ست در فرهنگهای
متعارفه دیده نشد غالبا مصطلح هند باشد * واعلمیه غالب را پس از نگارش
قاطع برهان شعرگلستان و حرآن اگر بیاد آمده باشد هم معنی گوشواره
بگوش دل خودش آویزه کرده از آویزش تا برهان پشیمان شده باشد *
[غالب] تمیه آخر من را در این بحث که عبارت از الف ممدوده و
های هوزست به هیچ روش ندانست و در بحث الف مقصوره با های هوز هیچ
اسم آورد کس نگوید که از بهر شیرازی نیابت ما میگوئیم * که هر لغت
را باندک تغییر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین ست مگر در
تحقیق لغت همه تغیرات نمی توانست نوشت *
[احمد] غرض جامع از نگارش صور مختلفه تنبیه بر طرق
استعمال هست و بس کامر توضیحه فی التبصرة و اینکه پنج صورت بالا را در
فصل الف ممدوده رقم کرده است و پنج لغت بالقصر را در بیان * الف
مقصوره آورده است جهة رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آنست که
برهان التزام آن نموده است و این خود آئین فرهنگ نگار داند نه نصیحولب
برای استخراج هر صورت خاص * جامع آخرامی در اول با کلماتی و آخرش
دوربلاف ندی و ادعا دوری واکردن نوشته * و خان آرزو گفته اخرامی دوری

[برهان] آینه دار و آئینه دار سر تراش و حجام را گویند *
[غالب] آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه و شانه در تجویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید ساده و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را بنگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سر تراش می نامند ازچه نتوان گذشت و هرکه حالی جز نیست از خود گلدسته است هرزه در پس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گویم که اجماع جمهور را مسلم می توان داشت در بارهٔ سرتراش چه فرمایست حجام مسکین موی می ستُرد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا سر بلند دو جا دیده ام که سرتراش را بوجههٔ مردن آورده اند و این عبارت تمام دارد گوئی موی را از رو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گرتا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن بهر حال نداشتیم حجام و سر تراش و مزین وگرا یکی باشد این هرچهار اسم مطابق اند و حرفست آینه داری خود منصب و خلعت نیست حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت *
[احمد] از معانی منقولی و محاورات متاخرین با جز بودن شرط همه دانی باشد وگر نه زهی دعوی زباندانی در جهانگیری و رشیدی و سراج و عمدة مرقوم ست * آئینه دار کنایه از سرتراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نیز آئینه دار در اصل بمعنی سر تراش و حجام ست اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو گذارد انتهی مثال آئینه دار بمعنی سر تراش کمال خجندی فرماید * ع * موی کسان چو آینه داران بچند گرفت * ولفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشنده

آهنگ * دوم قصد شیخ سعدی رح ۞ شعر * هو آهنگ رفتن کند الخ
سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنّایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گوید * شعر * هلال از مطالع نیامد پدید *
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ ۞ چهارم کناره صفه و حوض و مانند آنرا گویند
* شعر * ز لنبانی چانی رسیده ام که مرا * مسافتی ست ز آهنگ صفه
تا بوده * پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد چنانکه گویند * شعر *
چه دل کردم بتو ای شوخ بد مهر * که محروم از ان آهنگ داری *
ششم صف مردم و جانوران را نامند چنانچه از رودکی گفته * شعر * زمان
پیکر از یکدگر نگسلاند * برون نبود بو آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و آخیه جانوران مانند
انتهی * و [ماضی کشیدن بمعنی کشید] اگر از جامع ست البته خطا کرده است
که کشیده را که معنی هفتم جهانگیری ست کشیدن بمعنی بجای خوانده
از خود بتوان گذشت که صیغهٔ امر که همان آهنگ ست بمقتضای مقام
افادهٔ معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول دهد به معنی ماضی و
رسیدی نوشته آهنگ کشش و قصد و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهیخ
و بمعنی آواری که نوازنده در اول خوانندگی کند و این از معنی
قصد ماخوذ ست چه در نغمات گویند چه آهنگ ست یعنی قصد کدام
مقام ست و مقصود چیست و کنار صفه و کنار حوض و خمیدگی طاق
ایوان کال استعمال * شعر * ز لنبانی او رفیع لنبانی * شعر * هلال الخ
و بعضی گفته اند پوشش و سقفی که بروش خرپشته باشد و شعر کال
و شعر رفیع لنبانی شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق چنانکه گویند
* شعر * چه دل کردم بتو الخ و رسته و صف خطا ست و بمعنی
طویله در محل تامل نیم کلامه و هکذا فی السراج *

آب پرزر و * شده خطّ شعاعی بشد راز * چو گردد بشمرش از دور بینا * بی
تعظیم او خبرد رنگ از جا * شده از سر درازی سر زر حلق * روان چون آب
حکمش بر سر خلق * بسرها گو بریزد آب دیگر * که موبیش میان
ابر سیاه در * بمصادیقش بعین جوش بشسته * بود کارش همیشه بسته
بسته * بحر قلم بماسد مطلب از * ولی می آزماید تیغ در مو * نهان
آئینه ام آن ماه در پیش * ولی آنرا که بیرون رفتم از خویش * ازین
ابیات ثابت شد که موبدان نیز آئینه پیش مجلوق می گذارند
و آئینه داری اکثر خلافت و منصبیست مطابق عرف حال شیب کما مر *

[برهان] اندام با بای ابجد بروزن بادام بمعنی جسم است که
در مقابل جوهر باشد *

[قاطع] اندام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل
جسم چگونه تواند بود آری مقابل جسم ناروح است و مقابل عرض با جوهر
قطع نظر ازین بفرموده اندام بمعنی جسم چه معنی دارد اندام با
ابدان است که در عربی جمع بدنست باهمان اندام است بمعنی
که لغت فارسی است *

[احمد] خواجه ترجمه معنیها در عبارت غالب مساهله
کرده است و خان آرزو نیز در بیمقام ره بجائی نبرد و در زبان آورد
که اندام بمعنی جسم و بن چون برهنه فرهنگ معتبر نیست
بلفظ اندام تصحیف است انتهی حقیقت این است که آنذام به ی
موحده لفظی است از متن دساتیر که در یازدهمین نمرهٔ نامهٔ به
پیام شت رخشوران وخشور مه آباد فرود آمده است واقع گشته
هکذا عبارته *

میزان لاثانی و بدیع معانی واساتیر دوار ساسانیک و کاموس فرهودیمی لی

است ڈر فارسی بمعنی حلاق و موتراش امر مستعمل ست وصاحب
غیاث گوید که حلاق را ازان حجام گویند که در زمانهٔ قدیم این قوم
خون هم می کشیدند حضرت نظامي قدس سره السامی در مخزن
اسرار بحکایت حلیمه با حجام که شعر ازلش این ست * شعر * موي
تراشي که سرش می سترد * موی بموینش بعمی می سپرد * میفرمایند
* شعر * چون قلم از مرد اول دوید * گونهٔ حجام دگر گونه دید *
خون قلم از کف بهی سازکرد * کلهٔ حجامی خود باز کرد * دیگري گوید
* شعر * حجام قطع دست تو امروز لازم ست * اصلاح دادهٔ خط پروردگار
را * و لفظ سرتراش بمعنی مو تراش کثیر الاستعمال ست و
ازین ست که سرتراشیدن بمعنی سرستردن وتیغ سرتراشي بمعنی موسی
و استره مستعمل ست کما فی بهار عجم و نفایس اللغات سعدي رح *
شعر * زشوخی و مردم خراشیدنش * فرح دید در سر تراشیدنش *
حافظ رح * شعر * هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست * نه هرکه
سر بتراشد قلندري داند * غنی کشمیری * شعر * صدای استرهٔ
اوست بسکه شور انگیز * زسرتراشی از پای می جهد از خواب *
محسن تاثیر * ع * شمشیر را بسازد کس تیغ سر تراشی * سعائی
* ع * نهیب به تیغ سر تراشی مانند ؛ چون معنی از معانی گو
مجازي باشد بکثرت استعمال رسد همی غرابت درو نمانند غنی کشمیری
را مختصر مثنوی ست در تعریف حجام که دران رعایت هر دو معنی
نموده چون خالی از لطفی نیست چند شعر ازان می نویسم * مثنوي *
* مرا درتن زبانی گشت هر مو * سلام در وصف حجامی سخن گو *
کلاه از سر شاهان ربوده * سرانرا زیر دست خود نموده * باو آئینه
بسته چشم امید * زپهلویش زده پهلو بخورشید * نشان داده زخورشید

عبارته * العالم بجميع اجزائه محدث اذ هو اعيان و اعراض فالاعيان
ماله قيام بذاته وهو اما مركب وهو الجسم او غير مركب كالجوهر انتهى
الحاصل اين كه باعرض مقابل ست در دو نوع مجرد و مادي مشتمل ·
و اطلاق جوهر بر مجردات شائع ست و بر ماديات لفظ جسم مستعمل ·
پس جسم و جوهر كه باهم قسيم اند تقابل دارند نه به تركيب و عدم
آن · و همين نوع تقابل هست در [اسم] و [صفت] نكاه فاهم *

[برهان] ات بفتح اول و سكون ثاني ضمير مخاطب ست
بمعني تو چنانكه خانه ات و كاشانه ات يعني خانهٔ تو و كاشانهٔ تو *

[غالب] تاب ضبط نماند بي ادبي ميكنم و ميگويم كه اين
مرد نكته كه جامع اين دفتر هست نه چشم دارد نه بينش و نه دل
دارد نه دانش كه ضمير مخاطب تنها تاي قرشت ست نه ات مثلا
علامت و قامت و دولت و مهلت و امثال اين الفاظ بيش از آنست كه
در شمار آيد درين همه الفاظ از ضمير مخاطب كه موافق قاعدهٔ ذكر ات ست
الف كجا رفت اگر آخر كلمه مبني بر حروف ديگر ست حرف آخر را بتاي
قرشت مبدل ميكنند هاي اصلي چنانكه در كلاه و سياه و زره و گره ست
نيز اين حال دارد خاص از بهر هاي اخفاي حركت كه در خانه
و كاشانه و چشمه و غمزه است همزه مي آورند و آنرا بجاي ضمير
مخاطب مي دانند تا پديد آيد كه هاي اخفاي حركت را وجود
اعتباريست نه وجود حقيقي لاجرم جز بوساطت همزه بحرف ديگر
نتوانند پيوست *

[احمد] تاب ضبط نماند گستاخي ميكنم و ميگويم كه اين مرد هندي ·
كه نگارندهٔ اين دفتر الترهات نه چشم دارد نه بينش و نه دل دارد نه دانش
و خواهي نخواهي بجامع لغات الزام ما لا يلزم ميدهد اگر عقل داشتي

خرد کیش زوان خور وکار و آبادام و آبادامانی و نماش به دین و زاب
و زاب تهام نماد و فرهوسند نهاد اسرید ✽
وملا فیروز بن کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر لفظ آبادام را اینجا بهمین حروف و اعراب تصحیح نموده • یگانگی ساسان پنجم به ترجمه اش میفرمایند ✽ یکتای بی انباز از بخشندگی و نیکوئی کردن نخست آزاد و رسته گوهری بی پیوند زمان وماده و پیکر و دمان و همگام و بی وتمادی و نیاز و آرزو به بی و گوهر بروزه تهام نام وسروشند وفرشته سالار مهرخوان آورند ✽ بی وتمادی ترجمهٔ آبادام و آبادامانی واقع شده وازین فقره در بیان آفرینش عقل اول ست که آزاد ومجرد از ترکیب وماده وصورت و زمان وجسم وجسمانی ست وساسان پنجم بتوضیح این فقره پس از ترجمه میفرمایند چنین ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر ومهربان دادار دهش دوست که بی خواست خواهش گرو بدار نیازمند و آرزوی آرزومندهٔ هستی نخستینه آفرینش او را کرا به پیوند نیست سپاس مرا شناس او را ✽ واین معنی نشنیده مذکور شد که زبان متن دساتیر هیچ یکی از السنهٔ متعارفه نیابد مشابه بدستور حکیم زبان در نگارش لغات دساتیر متفرد ست پس نوشتن ارباب فرهنگهای متداوله این لغت را که از السنهٔ متروکهٔ ایشان نیست باعث ظن غلطی چرا تواند بود و تخطیهٔ تصحیف از هرکه باشد نسبت به زبان چون توان قبول نموده وانکار غالب از تعطیل جسم یا جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکلمین ملاحظه نکرده است وگر نه اینچنین حرف بجوهر در زبان نیاوردی چه این طبقهٔ علیه تصریح نموده اند که موجودات خارجی از دو حال بیرون نیست [عین] ست یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه [جسم] است یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفی بدین ناطق ست وعلیه

آن صور مصحفه را بجای خودها آورده است و در وصل رائ فارسي
مع الالف [رادیر] بروزن نالیر بهای موحده و رای داری در آخر
که غالب از شرونامه نقل کرده است و بنای فارسی آورده نیز ذکر
نموده است و ابن نزاری مماثله و رای فارسی بر هفت قلزم بنظر فقیر
نیامده لهذا آنرا مي اندازم و دران سخن نمی کنم ۰

[غالب] بمعنه لفظ ازج را بمعني فلز و قیمت نوشت و خل
و اندازه دران افزود و ... که در ترکیبش فرو گویند مسلم
داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در حاشیهٔ عبارت این فقره
آورد که بمعني قیمت و بها وارزش هم هست من میگویم که قیمت خود
همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست وارزش نیز همچنین
و خل و اندازه از خل و اندازه خارج باید ... ست با نساط
... نظر که همان ... را ...
ودرین مي آرد اصل این ... که از ... ازارزیدن و ...
سوز وساز افادهٔ معنی مصدري میکند و چون مابعد آن شین نقطه
دار آرند معنی حاصل مصدر میدهد چون سوزش وسازش وارج بدل
ارزیست وارجمند مرکب از ارج ومند چون درد مند *

[احمد] بحث از غالب می نرسم که در قول او سوز و ساز افادهٔ
معنی مصدری کند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرند معنی
حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش المعنی معنی سوز و ساز با
معنی سوزش وسازش متحد ست یا متغایر در صورت اول ... د ...
و در تقدیر ثانی عبارت محتاج اصلاح ۰ و در برهان قاطع ازج بمعنی
کمان هم نوشته درجهان گیری مسطور ست که ازج پنج معنی دارد
اول فلز و مرتبه و ارجمند صاحب قدر را گویند دوم بمعني

نیست مصرادای کتاب برهان و دیگر فرهنگ چشم گماشتی آنگاه بنامه
سیاه کردن قلم برداشتی جامع مودس در مقدمهٔ کتاب ابانهٔ پنجم که در
بحث ضمائر ست درست که بعضی گویند الف در ضمائر سه که * ت *
* ش * م * ند * ید * یم * باشد اصلی ست و بجهت کثرت استعمال
محذوف شده است و دروقت ضرورت باز آن الف را بیاورند ٠
و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی
درمیان آورند و این قول بهترست و کلمهٔ * ست * که از برای
ربط ست در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن
با آن بیش لفظ بلکه بر شرائط نیست انتهی کلام البرهان ٠ و
همچنین ست در فرهنگ جهانگیری و رشیدی بس ازین بیك واضح باشد
که اینکه ضمائر مذکوره بی الف موضوع ست و وقت ترکیب با کلماتی که
های مختفی دارد الف بمیان درآید ... و دیگر متعلقست
به چنانکه غالب وا نموده است و ... در کلمه از الف مقصوره با
های قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب ... و موید الفضلا
و مدار الافاضل و غیرهم در عادت ... حروف تهجی [اب] بالف را در
شمار ضمائر آورده اند غرض آنست که اب بالف مخصوص ست
بکلمات ذات الها ای کلماتیکه های مختفی دارد و جامع این
موضع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه خانهٔ اب
و کشاده اب و این خود بهر دو مذهب صحیح ست پس بخطیه
خطا باشد * پوشیده نماند که در قاطع برهان بعد ازین
در لفظ [اتیژ] بیای مثلثه و زای فارسی گفتگوست و بنده
این لفظ را در کتب لغت بصورت مفعلیده دیده ام و برهان همه

وارنگ بمعنی‌یم و قاهر مطبوع شده *

[برهان] ارنگ بروزن فرهنگ نگار خانهٔ مانی نقاش باشد و نام بت خانهٔ چین هم هست و نام کتابی هست که اشکال مانوی تمام دران نقش هست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثاي مثلثه آورده اند *

[غالب] مگر نگار خانهٔ مانی دیگر ست و کتابی که اشکال مانوي دران نقش ست دیگر بارم بدان حسن بمان بار در فصل دیگر همین لغت را ارتنگ بثاي تحتانی آرد و بار در فصل دگر ارجنگ بجیم جدون نوشت و بار در فصل دگر ارژنگ بزاي ژار نگاشت و بار در فصل دگر ارسنگ بسین سودا زد و بار در فصل دگر ارغنگ بغین چغل سرود لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * ارنگ بمعنی مرقع تصویر ست مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارنگ مانوي خوانند [۲] بکسرهٔ کاف فارسی دیگر ارنگ و ارجنگ وارسنگ وارغنگ این هرچهار لفظ را وجود خارجی بدست نیست همان ارژنگ بزاي فارسی اسم ست و یک مسمی دارد که هریک در ارمنهٔ مختلفه شهرت یافته بوده اند تحقیق دنوي که زینهار آنرا کسب دوم گردي که طوس آنرا کسب یک دیگر تعاشي که همچون مانی و بهزاد دران فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوي علیه الرحمة در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرمایند * شعر * بعشر دولتم مانی و ارژنگ * طراز سحر می بستند در سنگ * و این شعر در صنعت دو قافیه مشتمل ست *

[احمد] ارنگ بمعنی دوقانی و ارژنگ بزاي فارسی را صاحب موید -

---

[۲] ارتنگ مانوی ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفي ست *

مثال اول گذشت دوم بمعنی گمان حکیم سوزنی * شعر * بظل همای
همایون جاهت * دو بازوی زاغ ولع[۲] ارج کردم * سوم گرگمان را
گویند مولوی معنوی راست * شعر * بلک جهانی بی نوا پر پهل وارج *
بی طلسمی کی نماید ممر مرج * چهارم نام مرغی ست که در آن
درغایت نرمی باشد و بالشت بدان پرسازند وآنرا بترکی قو خوانند
بفتح بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز خوانند انتهی و تحقیق آنکه
ارج دراصل بمعنی بهاست مثل ارز مشتق از ارزیدن و بمعنی قدر
و مرتبه مجازیست چنانکه رشیدی نقل از نقل قول جهانگیری گفته
که اما بمعنی قدر و قیمت راجع بمعنی ارزش و قیمت ست بلکه
ارج و ارز یک لفظ ست که زای آن بجیم بدل شده ثم کلامه و مکملای
السراج و مراد از قیمت اول قدر و مرتبه است مجازا چنانکه در فقرۀ
سعدی رحمه الله * فقره * عالم هر کجا رود قدر و قیمتش بیند *
دیگری گوید * شعر * نه بدعویست قدر و قیمت مرد * قیمت مرد
هنر داند کرد * و همچنین ارجل و اندازه بمعنی قدر و مرتبه مراد هست
چنانکه قدر و مقدار گویند و مقدار خودش بترجمۀ اندازه است شاعری
گوید * شعر * نه بجان من هست وصل حبیب * لیک درخورد خوی
می کوشم * سروری گوید ارج بوزن درج قدر و قیمت شمس فخری
* شعر * دل اگر نیست صدق تو بین باز دوست * جان ندارد نزد
تو ارج تن ندارد ارزش * در بعضی نسخه بمعنی درکار آمده واین
بیت سوزنی مؤید این قول آورده * شعر * بظل همای همایون
جاهت * دو بازوی زاغ همه ارج کردم * انتهی در کتاب غالب لفظ ارج

---

[۲] ن ورجم *

اول اند کنانی الاداب و این لغت را در سکندری بچهار نوع آورده اند[٢]
[ارژنگ] [ارسنگ] [ارسنگ] و در نسخهء نسخهٔ بنای مثلثه نیز آمده
و ملا سروری اصفهانی در مجمع الفرس گفته که ارسنگ بوزن فرهنگ
خانه ایست که مانی در چین اورا نقش کرده چنانچه شاعر گوید * شعر *
زبس خادثه‌های نیرنگ او * ندو نگرو ندند ز ارسنگ او * ودر رسالهٔ
حسین و وفائی بنای مثلثه آمده زگفته نیز ص ربهای مانی هست و
نسخهٔ را نیز گویند دیگر کتابی‌ست که دران اشکال مانی بوده زاین
اصح معانی ست ، و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب
را هر یک نام نهاده ام و نماند دانست که در لغت فرس حرف نادر
در ارژنگ و نیز نیامده است و ندین سبب بای ارژنگ را برای فارسی
تبدیل کرده اند بحری گوید که ارژنگ نام دیو ست با انتها سخن حسین
وفائی بود و در نسخهٔ میرزا ارسنگ و ارژنگ نگار خانهٔ مانی است و نیز
نگارخانهٔ مطلق نیز آمده نظامی رح * شعر * صفت ماندران کار نظارگی *
تحیرت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو
ارژنگ را بریکی ساز نگار * انتهی کلام السروری ، خان آرزو گوید تحقیق
آنست که ارتنگ صفحهٔ و نسخهٔ که نقاشان اشکال غریبه دران نقش
کرده بسیار بر هنر ساخته باشند و از رسالهٔ قوسی معلوم میشود که
نام کتابی ست وضع کردهٔ مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده
هر چند نام نسخهٔ نیز نوشته اما این قول را قوی داشته و رای
حسین وفائی نیز همین ست و از اسدی طوسی نقل کرده اند که در
لغت فرس نامی مملکه نهاده ام الا درین لفظ و کلمهٔ نیز که بمعنی

[٢] تا آنکه سپس نسخهٔ مدار الافاضل در نظر بود صورتها اول حوالهٔ شده *

الفضلا و مدار الافاضل بمعنی نگار نامهٔ مانی در صورتگری نوشته اند
و از ارتنگ بمعنی چادری که در و همه نقشها نگاشته بود آورده و ملا
سروری در شرح عرفی که در گلستان نگاشته است نوشته که ارژنگ نام
کتابیست که مانی اورا تألیف کرده و در جهانگیری و رشیدی نوشته
ارتنگ نگارخانهٔ مانی و از فرهنگ مدرسه نقل کرده اند که نام بتخانه
است و نیز صاحب مدار گوید که در حل لغات ارتنگ سه معنی آورده
یکی نام کتاب دوم صورتهای مانی که در چین کرده بود سوم بتخانه
انتهی و در بهار عجم ارتنگ و ارژنگ نگار خانه و نگار نامه انتهی پس
ازین اقوال مرقومه هر سه معنی نوشتهٔ برهان به ثبوت پیوست و درین
میان نگار خانهٔ مانی یعنی جائیکه که مانی درو نقش و نگار کرده و
نگار نامه یعنی کتابیکه اشکال دران منقوش است در هر که در خانه و نامه
امتیاری دارد نیک هویداست و اینکه نگار خانه همون نگارنامه نیست
ازین شعر واله هروی نیز آشکارا * شعر * نقاش داد بهاری چهره
فروردین * بود چو خانهٔ ارتنگ از تو خانهٔ زین * و نیز ازین بیت
انوار سهیلی * شعر * شه دران غار حکمت آئین بد * غار ازو نقش
خانهٔ چین شد * و آنکه برهان ارتنگ و ارجنگ و ارژنگ و ارسنگ
و ارغنگ را مرادف ارتنگ نوشته بدانست آنکه ارزنگ برای
فارسی بمعنی گذشت و هم صاحب جهانگیری گفته ارسنگ بسین
مهمله بمعنی ارتنگ است و آنرا ارژنگ و ارجنگ نیز گویند و
رشیدی نوشته ارژنگ برای فارسی نسخهٔ و کتابی که صور و اشکال
عجیبه دران نقش کرده تصاویر هنر ساخته باشند نقاشان روم تنگ و
نقاشان چین ارتنگ نامند بتای قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که
ارتنگ بتای دو نقطه و بدل بتای با رای معجمه و بسیاری از فضلا در

مرقوم است بتمثیل این شعر فرخی * شعر * همچنین تافت از نوبهار روی
خویش * نگارنست گوئی ز ارسنگ مانی * ارژنگ برای فارسی
بمعنی نگارنامه اکثری از اهل فرهنگ نوشته اند چنانکه گلدسته
و رنگ و بنگ تصنیف بدر آمده صاحب مامقیمان * شعر * گر
نه ببینی نگارخانهٔ عشق * مانی از خود نهان کند ارژنگ * استاد
رودکی فرموده * شعر * آن صنم چین که ازدم دی * گشتی دم گرگ
یا پلنگ است * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش ونگار همچو ارژنگ است *
مختاری * شعر * گرفت آن ارج وآن قیمت زبان ما ز مدح تو * که
ننگ از نامهٔ مانی وچوب از زلهٔ آزر * وچون ما از عهدهٔ ادای جواب
معترض بر آمدیم بیان دیگر معانی می کنیم در مؤید الفضلا هست
ارژنگ برای فارسی و ارتنگ بتای فوقانی در اداب بمعنی نقاش
مسطور است انتهی و سروری گفته که ارتنگ نیست * شعر * گر الهان
خداوندیش انکارند * نگارخانهٔ مانی و نقش ارژنگی است * چنان
معلوم می شود که ارژنگ نام نقاشی کامل باشد نظامی رح در مؤید
این معنی فرماید * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب
مانی و ارژنگ را * انتهی و در جهانگیری و برهان ارژنگ و در
رشیدی و سراج ارتنگ و ارتنگ بفوقانی و ارجنگ بجیم فارسی
نام نقاشی از چین غیر مانی و او هم در سروری نظیر مانی بوده است
نظامی رح * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ را ه و صاحب مدار الافاضل
درین شعر ارژنگ را بمعنی اشکال مانوی گرفته و الاول اوجه چه
میر خسرو رحمه الله فرماید [نه نظامی رح] * شعر * نقش
دولتم مانی وارژنگ * طراز سحر می بستند بر سنگ * وهم صاحب
جهانگیری و سروری و صاحب بهار عجم گفته که گاه لفظ ارژنگ بر مانی

بت بت لهلا را را برای فارسی نقل کرده ارژنگ گفته اند لیکن آنچه
درین زمان مستعمل است ارتنگ بتای فوقانی و صاحب بهار عجم
در جواهر الحروف نوشته که ارتنگ بفوقانی است و ارجنگ بجیم فارسی
و ارژنگ برای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی است دراین
و اغلب که لغت چین باشد بهر تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ
و ارژنگ است انتهی اما ارثنگ بثای مثلثه پس برهان خودش گفته
که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهی
و نسبت ثا به بعض راست است تا بهمه از بعد از اسدی طوسی که ملا
سروری کاشانی و خان آرزو وغیر هم نقل کرده اند ر بیر از روایت بختری
ظاهر است آری ارجنگ بنقل جیم تازی یافته نشد و صاحب جهانگیری
و رشیدی و خان آرزو و بهار عجم و غیر هم ارجنگ بجیم فارسی ضبط کرده
اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارجنگ بروزن
خرچنگ بمعنی نگار خانهٔ مانی است بلی ایمقدر هست که نقش و
اسن آن ارهن و ارجمه که بجیم تازی است آورده و در هفت قلزم این
لغت بهر صورت شسگانه محررهٔ برهان مرقوم است و چون از بیان دادن
ماخذهای صرف معقولهٔ برهان فارغ شدیم محققین متاخر از برهان آنچه
درینجا تحقیق کرده اند وامی تمامی رسیدی گویند ارتنگ بتای قرشت
• است نه بثای ثخذ و تدقیق بهار اینکه ارثنگ بثای مثلثه تصحیف
ارتنگ بفوقانی است و خان آرزو گفته که ارژنگ برای پارسی بمعنی
ارتنگ که نگار نامهٔ مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله
آورده و این تصحیف ارتنگ است و ارغنگ بغین معجمه بوزن و معنی
ارژنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهی من میگویم نسبت
تصحیف به برهان بیجاست در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

از آوردن در یابند که آسا بالف ممدوده یعنی حامل غیر منصرف
نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فاره و در
هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه با الف مقصوره ازین
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گویم ممنوع نیست و این
بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار و دوانه مخفف دیوانه هان
آسا بمعنی مانند بوجهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست
وخون باین بکسر حرف زدند اما گویند دیگر برنطق الفاظ پیشکش
این مرد که در ژاژ خائی همتا ندارد می باید که بمعنی دهان دره هم
هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه
چیز دیست که آن را در اردو انگرائی گویند و دهان دره و آسا همان فاره است
که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و بنطق خواند هنگام آمد
بت این هردو حالت یعنی فاره و خمیازه باهم رو میدهند بلکه در اسا
دیدن تماشا که مستعمل عرفی آنست بدر و آئینه معنیت وقت موهب
ایجاد اسم سمی تواند بود *

[احمد] ای عالم آشفته بوا زبان باهتای چون بمیدانی
خدا هرزه می‌لائی ز چون بمه چیز وقوف بنداری از چه ژاژ میخائی
باری بیا و بهوش باش و بیهوده احمد گوید گوش در سروبامه که
نزد بوهم معتبرست و ازان سند الفاظ می‌آری مرقوم ست که [آسا]
بالمد مانند و آسایش و امر و آساینده و بدین معنی استعمالش مرکب
آید و بمرآنکه دهن ازهم باز شود از کاهلی یا از علتهٔ خواب وآنرا
[اسا] بالقصر و [فاره] و [خمیازه] و [خامیازه] و [باسك] و
[دهان دره] هم گویند بتازیش ثوبا و بهندی جمهوائی نامند انتهی و در
مؤید الفضلا و مدار الافاضل نوشته آسا بمد سه معنی دارد یکی مانند چنانکه

اطلاق کنند و برهان و خان آرزو و صاحب غیاث و هفت قلزم گفته که نام
مانی ارژنگ و ارتنگ بود و مانی نقاشی ست که اورا کرده اند و لقب او
سلطه خسرو رح * شعر * که در چین دیدم از ارژنگ پرکار * که کردی دائره
بی دور و پرگار * شرف سعدی راست * شعر * باکلک تو چون نام زند
ارژنگ * چه ساده نگار تو که ارژنگ ست * و صاحب بهار عجم درین
بیت نیز * شعر * نطق باد بهاری الخ ارژنگ را نام مانی گفته *
و در مؤید الفضلا مرقوم ست که ارژنگ برای فارسی نام پهلوانی
تورانی بسر... که طوس اورا کشت وایضا نام دیوی که رستم زال
اورا بقتل رسانید کذا فی الشرفنامه انتهی و هکذا فی مجمع الفرس
وجهانگیری و برهان *

[برهان] اسا بروزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار باکاهلی بهم رسد وبمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است *

[غالب] در تحت الف ممدوده این لغت را که اسا آورده
است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش
و آسایندهٔ را نیز گویند و امر بدان بمعنی هم هست بمعنی بیاسا و آسوده
شو * ع * دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را * آسا که صیغهٔ امرست
از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل ست که آسودن و آسودگی
و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا می کند
که بمعنی آساینده نیز آورد و بمعنی امر توضیح مسکین یعنی بیاسا
از خود همان آساست که پای زائد در اول آن افزوده اند این ادبار را
بیش ازین درچندجا بار نموده ایم اینک از تنگی حوصلهٔ ضبط دگر
ره در هیچ جا یاد نموده ایم بهمینقدر بدانند که از شرح غافل و درافتاده قاصر
بوده ایم گوش دارند با هوش ابرانند دانسته باشند که آسا صیغهٔ امرست

لفظ خمیازه در هر دو اطلاق کنند و فازه متروک است نه کلامهٔ صاحب
بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند لکن تحقیق اینکه خمیازه
عام است که در دهن دره و در کشیدگی اعضا هر دو اطلاق کنند رخامیار
مشتق آن چه مرکب است از خم و بار از بار بمعنی دراز کردن
مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید * شعر * این نمیدانم ولی
مستی تن * می‌گشاید در مراد من دهن * آنچنان کز عطسهٔ و از
خامیار * این دهن گردد بناخواه فراز * ظهوری * شعر *
نباشد صراحی چرا عطر بیز * که کام و دهان گشت خمیازه خیز *
میرزا صائبا * شعر * طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی * مهر میکرد
بر دهن خمیازهٔ محراب را * انصافیه * شعر * میکند چرخ ستمگرده
شکر خنده حساب * لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم * و این گفتار که
در هندی جماهی و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند رنگ تحقیق
بر روی ندارد زیرا که نه تمطی و تثاؤب هر دو یکی است و نه جماهی را
بعربی تمطی خوانند و نه تثاؤب • اصل آنست که جماهی را بعربی
تثاؤب بالمحدوده و ثوبا بالضم نامند و عرب درمثل گوید • اعدی من
الثؤباء • و ترجمهٔ جماهی لینا که مصدر است تثاؤب از تفعل و تثاؤب
از تفاعل می باشد و همچنین انگرائی را بعربی مطوا بالفتح گویند
و تمطی مصدر آنست یعنی انگرائی لینا • ظن غالب آنکه غالب
عربی مدار عبارت گمراه کرده باشد چه نگارش او بدین هنجار است
که تثاؤب دهن دره که بهندی جماهی نامند و تمطی خمیازه که بهندی
انگرائی گویند پس این خلط اسم ذات و اسم حدث از دادا بعید باشد *
[درهان] استر درون کمر از دواب مشهور شد گویند این
نصرف را فرعون کرده است و آستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند *

سیم آسا و خور آسا دوم بمعنی فاژه و خمیازه که عربان ثوبا و هندی جمهائی
خوانند سوم بمعنی آسایش چنانکه خاطر آسا و دلاسا و در اداة
الفضلا است بعضی فرق کرده اند که بمعنی آسایش و مانند مراد باشد
و بعد از مد فاژه ایضا کلاهما و در بهار عجم هم نوشته دلاسا بمعنی آسایش
دادن دل و در جهانگیری و سراج نیست اما بمعنی اول ازوزن رسا کشوده
شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی و آنرا فاژه و فاژ و دهان دره
نیز گویند و نیز آسا بالف ممدوده ایضا و سروری و رشیدی مرقوم
کلک تحقیق کرده اند که آسا امر و آسایش و آساینده و مانند و بدین
معنی بعد مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید * شعر * عزم حزمش
بجنبش و بسکون * آسمان و زمین اسا باشد * ایضا و هکذا فی السراج
پس دفع شد همه اعتراض بر آسا بمعنی مصدر کجا مستعمل است و اما
بالقصر بمعنی مانند و دهان دره مسموع نیست * آنچنان دعوی
فارسی دانی فاسد و فاژه را که برای غرابت لفظ عربی نگاشته
از عجائب است و در منتخب الفرس و رشیدی و سراج و نوادر المصادر
فاژیدن برای فارسی بمعنی خمیازه کشیدن یعنی [جماهی لینا]
مصدر برآمده به تمثیل این شعر انوری * شعر * شراب شب و
تاب آن نبرد * بفاژیدن بامداد و خمارش به طپان کنده * شعر *
می کند چون ز ایلماغی فاژ * در دهانش نهاده باید زاژ * و قول
معترض دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه انگڑائی و
دهان دره جمائی است * اول در سراج نوشته که فاژ و فاژه برای
فارسی دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند و تحقیق آنست که قدما
فاژه بمعنی دهان دره استعمال می کردند و خمیازه بمعنی تشنج
آغوش وغیره بسبب خمار و خواب و تب لیکن در عرف متاخرین عراق

انتهی و همه ارباب لغت اشتر بمعنی شکم و سوم بروزن دهر و شتر
بمعنی نیز بزرین شتر نوشته اند پوزهای خامی در خطا گرند * قطعه *
نه عامل نه زاهد نه جاهل نه رند * نه انس نه جنی نه ماده نه نر *
چو خر لاشهٔ و در حماقت چو گاو * زبون همه و اشتر هیون چون شتر * خر
گرکانی در مثنوی ویس و رامین گوید * شعر * دو ارکوهر همی مانی
باشتر * چو پرسند از تو خر آری بمادر * و است بالفتح نیز زن دست
مصحف آن طال گفته * شعر * آن خسیس حرام زاده دو است * همچو خر
عرعری کند پیوست * زیرا فرهنگ نوشته شتر را اوله و ثانی مفتوح
برارده بارانداز را گویند و معنی ترکیبی این کلمهٔ اشتر مانند ست
چون اشتر نمی زاید بارایند را بدین نام خوانند و بتازی عقیمه
انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج و غیره و وجه انکه خر نمی زاید
از شعر خاقانی رحمه الله که در آثار مذکور شد پا ل و پمپد * پس از
موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که اشتر و شتر بمعنی
نعل که بترکی آن را خر گویند خاص ست و شتر و اشتر بالف زائده
بمعنی اسپ و جانوای دیگر عام و هذا نور بعید و اشتر بمعنی بطانه
در موید الفضلا زفاد و بهار عجم و رسالهٔ املای فارسی بالمد زالعصر
هر دو نوشته اما تا حال مثال اشتر بالعصر بدین معنی از نظر فقیر نگذشته
[غالب] بغیه اشجر در بحث الف مقصوره باشین مسطوره
بمعنی آنکه آورده و راست گفت از در بحث همزه هرجا که مطابق
قاعدهٔ معروف خودش حرف بالف طای حطی ست بطای حطی درست
همانا بعض مطبعه نداردو مودن طای حطی دور دان بهلوی دروغ می بندارد
[احمق] درهان در بیان این لفظ نوشت که بعضی گویند معرب
اشتر ست انتهی و خان آرزو همین قول را صحیح دانسته و در سراج

[غالب] آری فرعونها در اسم تصرف کرد وابن دکنی در اعرابِ
حاشا که نام دادهٔ مستور است تحسین باشد آن اسم نیست بهر دو صیغه
بوزن فرد وشمر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه شیخ سعدی
راست * قطعه * آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد
از ستور * گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت پر کند یا خاکِ
گور * اما معادل ابرو آمده است بالف ممدوده چنانکه هم سعدی
فرماید * ع * قد اسمی هردو روآسمر * اسمر مخفف آن اگر باشد
گو باش در وصل دیگری عقیده را بر استوار دوزی چشمک زن
دوست حال آنکه آن نیز استوار مستند بضمهٔ مضموم و نایم
فوقانی مضموم *

[احمد] این مرد ممدلی در لفظ استر طرفه تصرفی بکار برد و او را
بمصرف بلیغ مستور کرد افسوس این هم چرا دو زبان بیارزد که استر
بمعنی نمر که بمردوزی نزدیک ست مثل اسم باشد آخر آن هم مثل
حرداخل در مستور بود و ستر بضمتین بی الف نیز مستور و مثل
سیل و سال هم مستور * لاحول ولاقوة الا بالله دانشمندان این
چنین تصرفات خاصهٔ طبع سلیم اوست که بقول ازخودش غلط مستند
وخرافاتی مستوری می باشد آیا نمی داند که خاقان کشور سخن
دانی خاقانی شروانی جائیکه شاهخاور را می ستاید استر را بقاعدهٔ خر
می آرد ومیفرماید * شعر * با نعل زرار بو فرح استر * با مهرهٔ لعل
گردن خر * درسرف نامهٔ معمله غالب مرقوم ست استر بچهٔ اسب
مادیان که از خر زاده شود واین وصف فرعون ست که او خر زاده اسپ
مادهٔ جهاندیده برهان قطلان خوش ساخته واین سماع ست از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی عراقی ۱ شعر * با نعل زر از نوالح

دوسند امّا ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش اب و اش حسب تفصیل سابق نیز دو ملفظ صحیح است پس این از غالب خطای دوم ست در تخطیهٔ یک قسم الفاظ ای دانشمندان چون لفظ تخطئه در صراح و غیره بمعنی خطا بزرگ گرفتن و بخطا منسوب کردن ست نه بمعنی خطا کردن پس عبارت معترض و مجیب را که درین مقام ست نظر باید کرد که کدام یک ازان هردو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است *

[غالب] اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگویند و بکسر همزه بمعنی سطبر و کلانه و قوی می سزاند و بمعنی شان و شوکت نیز می فرماید غالب درین نیز معنی بفرط کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشگرف معنی سطبر و کلانه و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی سگرف ست بسین مفتوحه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشکرف بکسرهٔ الف صورت می بندد الف مفتوح ... بمعنی سطبر و کلانه و قوی بهمت محض شگرف بسین مکسور و اشگرف بهمزهٔ مکسور بمعنی ها در وجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه دفتر شگرف زبان شگرف و شوکت شگرف *

[احمد] عبارت سروری درین لفظ اینکه اشگرف و شگرف بمعنی نیکوکار و حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و مجسم را نیز گویند کسائی فرماید * شعر * ازین زمانهٔ جافی و گردش شب روز * شگرف گشت صبور و صبور گشت شکور * و در نسخهٔ ثانی بمعنی خوشاینده نیز آمده انتهی در جهانگیری شگرف بالکسر بمعنی قوی و سطبر و در مدار است که سگرف بالکسر بزرگ و با هیبه و زیبا اگر در کار استعمال کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انتهی و در رشیدی اشگرف و شگرف

آنکه بعضی آنرا بزبان اسطرلاب و سطرلاب معرب آنست انتهی و بر

معرب گاهی سین مهملهٔ لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و باصاد

بدل بکنند همچون اسطر وسطر که درزبان فارسی بمعنی گمان

و غلط ست را سطرلاب وسطرلاب معرب آن نوشته اند و بعضی لفظ بسین

و صاد هردو آمده چون اسطرلاب واصطرلاب پس چنانکه اصطرلاب معرب

اسطرلاب است اسطرلاب نیز معرب آمد *

[غالب] نسخه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هردو بواو معدوله

می نویسند و معنی نفس ناطقه نشان میدهند کسیست تا این همه

جاها درست را بفهماند که چون آنان سواری نمیدانند درمیدان

لغات فارسی فرس نمیرانند درینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خره

بی واو صحیح ست و بواو معدوله غلط بلکه و صحیح بتفصیل بعد ازین

خواهد آمد انشاءالله العلی العظیم *

[احمد] در فرهنگ سراج نوشته اسپهبد خور با اول مفتوح و واو

معدوله اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند انتهی و دربرهان و غیره

سپهبد خور نیز الصادر اول مسطور نیست بر تقدیرین در کتاب غالب از لفظ

[اسپا] بالفتح بمعنی سپاه سخن ست ما چون سند ز یادتی الف آن

نیافته ایم سخن دران نمی کنیم *

[غالب] بتقیه در تحت الف بابای قرشت اب بفتح همزه

ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک در تحت الف باشین نقطه دار اش

بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین

اوراق را فرایاد باشد که این خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع

در تخطیهٔ حقیقت یک لفظ *

[احمد] اعتراض [اش] را جواب همانست که در [اب] بالتفصیل

در استعمال حال پا افزار گویند که افزار تنها آمده پوشیده نماند
که بعضی از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساختهٔ هند دانست
و اهل زبان زیرجامه گویند و محقق وارسته و صاحب بهار عجم هم
پاجامه نوشته اند و زیرجامه بمعنی ازار آورده اند بسند این شعر
ملا شانی تکلو * شعر * زان کمر زیرجامه زرتار * ازار تنها
را نما شاکی * صاحب عجائب اللغات گفته که پاجامه بفارسی شلوار
و ازار و تنبان و پاچه گویند و در عرف حال زیرجامه آمده *

[برهان] افشار باشین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن
باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و پالیدن و ریختن پی
در پی را نیز گویند و بمعنی جلا دادن هم آمده است و امر باین
معنی نیز هست یعنی بچلان و بفشار و بریز و بمعنی مثل و
معاون و شریك و رفیق نیز گفته اند همچو درد افشار و نام طائفهٔ
هم هست از ترکان *

[غالب] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و دادن
کار بسوی امر ایما کردن سکهٔ ازمن آنرا تا کجا گویم اینکه از گفتن
آن گزیر نیست این بس که افشردن و فشردن بمعنی ریختن
و جلا دادن زینهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از جامهٔ
نمناك یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش
گرفتن یا بشکنجه کشیدن هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم
یا پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد هندی آن گاڑهنا این
سوزنده معنی از این دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن
قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و جلا دادن آورد همانا
موافق مذهب وی دستار قمر که ترجمهٔ عصابه است مهمل افتاد زادن

بالفتح آورده چنان آرزو نوشته که قوسی بمعنی عظیم و طرفه گفته اند
تحقیق آنست که بمعنی عجیب و طرفه است حقیقة و بمعنی دیگر مجاز
و بمعنی حشمت که سروری نوشته دیده نشد و بفتح اول شهرت
دارد انتهی پوشیده نماند که الف وصل گاهی بعد حرکت حرف ماقبل
خودش نیز متحرک میشود چون کنون واکنون و امثال آن *

[غالب] تسمیه افزار را بمعنی کفش آورد همانا ره بجائی نخواهد
برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آلهٔ که
جمع آن آلات است همان پا افزار اسم کفش ست یعنی آلهٔ پا چنانکه
پاجامه اسم شلوارست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد
افزار اسم کفش چون تواند بود *

[احمد] جامع لغات حرارة بجائی نخواهد برد آخر تحقیق
هم چیزیست که دست فرسودهٔ اساتذهٔ کرام ست در فرهنگ و مجمع
الفرس نوشته افزار بفتحتین زای معجمه بمعنی آله است و اوزار
مبدل آن و آلهٔ که تعلق بدست دارد چون اسره آنرا دست افزار
گویند و آلهٔ که بپا علاقه دارد چون کفش آنرا پاافزار و افزار نیز خوانند
و همچنین آنچه از ادویهٔ حارّه در دیگ کنند برای بوی خوش چون
زیره و قرنفل آنرا دیگ افزار نامند و گاهی تنها افزار نیز بمعانی مذکور
آرند خاقانی رح * شعر * حلوا ز بس آرند درخاک * افزار ز بس
کنند در دیگ * خسرو رح راست * شعر * همه کلاه سری خیزند
بتاجوران * که از کلاه سلاطین بپاش افزار ست * انتهی در سراج
افزار آلات پیشه وران وادویهٔ گرم که در طعام کنند و این مخفف
ابزار باشد و صواب آنست که بدین معنی مجاز مستعمل ست و
نیز بمعنی کفش و پاپوش آمده و این هم مجازست و بعضی گویند

و عالم نور * و نیز امر به ریختن و شمردن و خلانیدن و تعبیه کردن
و نقش و در رشیدی نشار انشاردن و امر بافشاردن و خلانیدن و معنی
فرو و نقش و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرمایند * شعر *
این چه کفرست این چه ژاژست و فشار * پنبه اندر دهان خود فشار
* در مصراع اول بمعنی ثانی و در مصرع ثانی بمعنی اول و
در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعنی چیزیرا سخت بهم
گرفته زور کردن و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم
و استوار کردن وشکستن صدرا صائبا * شعر * دندان دندان چگونه فشارم
که میشود * لب باز کردنی پر پرواز بوسه را * و دزد افشار انبار و
شریک دزد و این عبارتست گوئیا دزد را فشار میدهند تا ازو منفعتی
بردارد و دزد افشره نیز گویند انتهی در صراح هم معنی دزد افشار
بدین گونه نوشته است و هم صاحب مدار نوشته افشار نیز حامی و
جاسوس چنانکه گویند فلانی دزد افشارست انتهی و در جهانگیری
و رشیدیست افشار نیز مثل ومعاون و رفیق و شریک را نوشته مانند
دزد افشار وتعبیر ازین کلمه در جائی دیگر بنظر نرسیده نظامی رح
* شعر * او دزد ومن گله ازو شرم * دزد افشره اینست بس بی آزرم *
مولوی معنوی رح فرموده * شعر * دلم دزد نظر او دزد آن دزد *
عجب آن دزد دزد افشار چونست * مروری گوید که دزدره نکه اینست
و تعاطل مترسل که محرم راز دزد و حامی او باشد و محقق اعظم صاحب
بهار عجم چنین توضیح می نماید که دزد افشار و دزد افشره کسی که
در ظاهر خویشتن را صاحب انکار و انماید و در باطن شریک و محرم
راز دزد باشد انتهی و صاحب نفائس اللغات همین را صحیح میدارد
و میگوید [دوالکی] بفتح یونانی مخلوط الملفظ بها و الف واخفای نون

مغالطها با آنکه آنهان نیست آنهان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی
دیگر بمعنی عمل و معادن و سرب و رونق ارکه آمیخت و این را
که گمراه کرد که درد افشار نه آورد حاشا که نزد افشار بمعنی مددگار
درد باشد درد افشار کسی را گویند که درد را با مال نگیرد و چیزی
از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از درد و افشار
که صیغهٔ امر است از افشردن بمعنی افشرندهٔ درد ترجمهٔ آن در هندی
چور کا نچوړنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از درد گیرد و اینکه نام طایفهٔ از ترکان معروفان
نیز هست ملاذن افشار نام قومی است از مغول ادوانیه قحر مثلها *
[احمد] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و اسم فاعل آوردن و نیز نسبت
امر انشا کردن خاصهٔ زبان نیست بلکه اکثری از اهل فرهنگ مثل
صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار و رشیدی و سروری است چنانکه
پیشتر هم جا بجا عبارت دیگر فرهنگ نگاران نقل کرده ام و نیز
الجامعی آرم صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بسین قرشت
بمعنی درنر و روزنده و رنجس کذا فی الشرفنامه انتهی و نیز در
مدار الافاضل ست افشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی حلاجیدن
خواهد * ع * سرون در افشارد فشارد نساج * و در جهانگیری
افشاردن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و ریختن کمال اسمعیل در
قصیده گوید * ع * نه برق آتش بار و نباد آب افشار * سروری
همین طور آورده * شعر * سحر بو العجب آئین و کوه راه نشین *
نه برق آتش بار و نه بار آب افشار * و گفته که افشار درین شعر خلاق
المعانی بمعنی بنا پی ریزنده است و بمعنی خلانده سوزنی * شعر *
من کاوک هر افسار و کلمه خسك مهور * حرامزاده و قلاش و رند

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجاست انتهی تحقیق آنست که این لفظ بلین معنی ترکی ست چه در نسخه لغات ترکی ال بالضم بمعنی او بفطر قعر آمده و از نجا ست که صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاسالدرا نام ذوالقرنین دانسته و اسکندر معرب آنست انتهی و در بعضی نسخهٔ جهانگیری اینجا اسکندرا بالف بعد الرا دیده شد و در هفت قلزم نوشته که اصل آنست که این مرادف اسکندر ست *

[غالب] تمنده الفاختن و الفخمن و الفخت الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بروزن افراختن و الفغدن و الفغده این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخمن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست در معنی مرادف اندوختن و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افسردن و افسرد و افسرده نه بفای مفتوح بروزن افگندن و افگند و افگنده *

[احمد] الفاختن و الفغدن را اگر در دهن غالب هیچ وجود نباشد گو مباش در کلام اکابر فارس و فرهنگ ها موجود هست در شرفنامه معتمدهٔ غالب الفاختن با خای منقوط و الفغدن و الفخمن کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤید و المدار و جهانگیری و رشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بروزن پرداختن و الفخمن بحذف الف دوم و فتح الف و فا بروزن ارجمند و الفغدن و الفغدن به تبدیل خا بغین بمعنی اندوختن و کسب کردن ناصر خسرو * شعر * اگر فاروق سوی ر الفختن مال * سوی در ریز پای خاک با مال * مختاری گفته * شعر * با سایش

و گسترگان فارسی و یای معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید
و در باطن شریک دزدان و مجرم را ز آنها بود و امداد و رعایت آنها
کند بعربی آنرا [حامي اللصوص] گویند و بفارسی [دزد افسار] و دزد
افشره نیز آمده بس باید دید که این چنین کسان بزور و ربودهمی
مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمي و دوستی و هم در رشیدی
و سراج نوشته افسار نیز بمعنی از ترکان آمده و ملا سروری
صفاهانی گفته که افشار قبیلهٔ از اتراک قزلباش را نیز گویند و حق
آنست که افشاردن در اصل بمعنی چیزي را سخت بهم گرفته زور کردنست
مطلقا خواهي در دست گرفته زور کنند و خواهی در آغوش و جز آن
بس تحرزتا و دبانا همه از افراد آن باشد و هیچها که بدین معنی سخت
در بن زمان مستعمل نیست و فشاردن را جامع به جلابیدن و فرو بردن
با بعسر کرده و جلابیدن و فرو بردن و گازها نزدیک هم سب و به
استوار کردن با هم تاویل ... سب وچون معنی خلابیدن و ریختن
هم از کلام اساتذه به ثبوت پیوست بس حصر غالب باطل شد و هم منع
خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فساید نسبت به فشاردن
و جلابیدن نیز خطا ست معنی فارابی محکم کردنست چنانکه
دوهی گفته آمده *

[غالب] تمنیه آن بضم اول بسان میلمه و اسکندر را مخفف
الاثافیرا یا معرب الاسانیدرا میگوید ما میگوئیم که الاساندرا اصل لغت
و مخفف و معرب آن اسکندر خط و آن بمعنی او محل تامل *

[احمد] در جهانگیری و هفت قلزم و غیره نوشته اند با اول مضموم
بمعنی از باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند آمده خان
آرزو هم در لفظ آن درد دارد و در سراج مي گوید که آن بمعنی او

نیز ام حسب تفصیل سابق الذکر مثل است و اش صحیح هست و غلطیهٔ صحیح خطا پس گرفتن درینجا بنه خطا باشد و همان مثل مشهور هندی هم نور صادق آید که در جامع آرای راسخ هست . من حفر بئرا لاخیه * فقد وقع فیه *

[ثالث] تتمه انباردن و انباردة و انباشتن و انباشت خود را کالبوه می کند که انباردن را با صیغهٔ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین تحت علم معقولست ننگاشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد و اینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی ست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآورند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از جهل فرد رهی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته مباد که بعد از صیغهٔ مفعول یای نسبتی می آورند و های انتهای حرکت را که در صیغهٔ مفعولست بکاف پارسی بدل می کنند و معنی مصدری ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی (۲) و زدگی و گروندگی گویند و کشتگی و آمدگی و خوردگی نگویند ایستادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند *

[رابع] باید دانست که در انباشتن و انباردن و آغاشتن و آغاردن و گذاشتن و گذاردن و امثال آن نزد بعضی تبدیل شین معجمه

---

[۲] از ماندة و زدة و گروندة و ایستادة و افتادة هیچیکی اسم مفعول نیست *

بی تحصیله نمودی * در الفعلان نام خواهنده آری * و ضرورة
صفاهانی الفعلان به تبدیل عین بقاف بیرون آورده و متمسک باین
ابیات شده ناصرخسرو * شعر * تو بی تمیز بر الفقلان ثواب مرا *
اگر ندانی مردود رایگان سدهٔ * شمس الدین فخری * شعر * ابو اسحق
شاهی کو حدانش * سلاطین سلطنت الفقله داشند * و فتح های الفختن
از الف الفاختن که بمعنه درهنگ موجود ست دیکر معلوم ؛ و بلدن معنی
الفنجیدن بنون و جیم بوزن بوهم حیلان بیرآمده سنائی ر ح در
حدیقه فرماید * شعر * با قناعت کش ارکسی غم و رنج * در به
گاو ز عقل و عشق الفنج * ابو شکور گوید * شعر * ز الفنج
دانش دانش گنج بود * جهان دیدهٔ و دانش الفنج بود * در مصراع
اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل ادعا ممه * شعر *
بوهتی عمل گر خواهی ای یار * ز الفنجیدن علم ست ناچار * پس
الفنج مستق از الفنجیدن بنون و جیم بود نه از الفختن و غالب نادانع
درپیچ آهنگ خودش چون عزم اباتهٔ علم صرف کرده است الفنج
را مستق از الفختن گفته است و همچنین سنج را از سختن که بمعنی
سنجیدنست برآورده و محققان سختن و الفختن را مقتضب گفته اند
و سنج را از سنجیدن والفنج را از الفنجیدن درآورده اند و الحق
صابطهٔ استقاق همین اقتضا دارد *

[غالب] تمنیه ام بمعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم
گفت و این خطای سوم ست مثل هندی مشهور انجا صادق *

[احمد] ای نظارگیان داد بستد در لفظ [اب] ایراد غالب و دفع
آن از احمد و بار اصرار او در لفظ [اش] وجواب آن ر من ... برخاطر
شما بوده باشد اکنون بایذ شنید که [ام] را هم خطا می گوید و چون

برهان هم در تتمهات خودش حماقت و نادرستی بکار می برد و هرجمله
عبارت جامع جای اعتراض نداشته از بطوری نقل می‌کند که همه نقص
دران پیدا آید چنانکه بعض این چند نقل از پیشتر درآوردم و اکنون امثال
وغیر آنها الیست و اینجا هم اصل عبارت جامع می‌نگارم دیده وران
با دیدهٔ او برابر کنند [انبار] بفتح اول بمعنی لبریز و مملو و
پر باشد [انبارگی] بروزن و معنی آماشتگی باشد که بمعنی پری و
بسیاری بغیر نیست [انباردن] با دال ابجد بروزن و معنی آماشتن است که
پر کردن چیزی باشد از چیزی دیگر [انبارده] بروزن و معنی انباشته است
که پر کرده باشد و بمعنی ذخیره هم آمده است [انباشت] بروزن
برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد [انباشتن] بروزن برداشتن
بمعنی پر کردن است و اینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز
نوشته اند چنانچه صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل و رشیدی و
سراج گفته که انباردن دراصل بمعنی پر کردن در مؤید الفضلاست
انبارگی با رای بی نقطه و کاف فارسی نیز بمعنی پرش نظر واشتر
خوابیدن کذا فی شرفنامه والادات انتهی و در مدار نیز لفظ انبارگی
آورده و جهانگیر نوشته انبار و انباشته چیز پر کرده شده و بوسیع اینها
شتر انبارده یعنی شتر بسیار آمده که بعربی ذات حوافل واین
عبارت انتهی و ملا نوری فلانی رقم فرموده [انباردن]
و [انباشتن] از بسکون را و دوم سکون شین بر کنند [انبارگی]
بزای مهمله و کاف فارسی بوزن و معنی آماسیدگی یعنی پری و بسیاری
بعضی در کلام جامع همین قول ملا سروری صفاهانی را نقل کرده است
صاحب بهار عجم در انوار الصفا برنسخه اکبر آبادی و انباردن و انباشتن
بالفتح پر کردن و پر شدن و انبیردن با ماله انبارده و انباشته پر کرده

برای تهماله است و نزد بعضی بالعکس و نیز جمعی در هر دو نوع مصادر
دانسته است کما در تصحیحه فی التصحیر و تدقیق الفاظ صاحب بهار عجم
هر سه استعمال این چنین الفاظ را جایز داشته است و در ... الحروف
نوشته که از سان زبان معامله است که نسبت بدل شود چون انگاردن
وانگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش بستن و تصور کردن و بمعنی
گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهور است چرا که گمان بردن نوعی از
نقش کردن در خاطر است و آغاردن و آغاشتن بالمد نوشتن و تر کردن
و انباردن و انباشتن بالفتح و بای تازی پر کردن و پر شدن و رسیدن
و شنیدن را جز این عکس نداشت بهم نارد انتهی و در نوادر المصادر
فرموده که آغاشتن و آغاردن سماعی گویند این از جملهٔ افعالیست
که از صیغه‌های آن ماضی مصدر اسم مفعول و فعل ماضی نشنیدیم
و امر و نهی و اسم مصدر نزد بلغا شنیده آمده اما بزعم فقیر مولف
اصل درین ماده راست و شبه بدل آن برشمارد از آردن و آواشتن
و انگاردن و انگاشتن ولهذا مضارع و امر نیز برا می آید انتهی
و غالب که گاهی این اقوال استادان فن نداند و از کسی شنیده
غیر از بیکه آغاردن و انباردن و استعمال آن وجود ندارد چه گویند
باطرزا قرار داد خواهد بود که بمعنی ازین در لفظ آغشتن گفته است که
آغاردن گر باشد مصدر مضارع خواهد بود لکن مسموع نیست و من
نوشته ام که مصدر مضارعی یعنی فرعی حسب ضابطه آغاریدن
بشمار است نه آغاردن که نزد جمعی مصدر اصلی است و اینجا میگویند
که مصدر مضارعی موافق ضابطه آغاریدن خواهد بود نه انباردن
پس میخواهم گفت که اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح
آن غلط آری راست است دروغ گو را حافظه نباشد و در روایت نگارش

بتهم و خوبی وار مرگ‌لقته *] لفظ انبارگی را در مجمع الفرس رقم
فرموده است پس بفرض نبودن آن در کلام دیگر استادان هم و قطع نظر از
تحریر دیگر فرهنگیان قول او خودش سند معتمد باشد و اینکه معترض
میگوید انباردن را با صیغۀ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت با قول او
انباشتن مفعول نیست . من میگویم ناظران در عبارت جامع که نقل
کرده‌ام به بینند حکم انباشته در ضمن انبارده نگاشت و توضیح معنی
آن هم فرمی داشت پس دفع سخن ازین آن قول نیز که تا انباشته وجود
نپذیرد انباشتگی از کجا صورت گیرد و نیز تعلیل تمامیم چون بعد از
نوزدن به ذکر معنی هریك موزون به پرداخت با آنکه ترک بعضی
مستلزم نفی آن نیست تعریف بالتحویل هم لازم نیامد و انتها عرض بیان
لغت ست بترتیب حروف تهجی و رعایت حروف ثالث و رابع و ما فوق آن
برای تیسر متفحص نه بیان تصریف که مصدر اول نگاشتن و مشتقات
پس آن داشتن ضرور باشد الحاصل نگارش جامع سراپا حسن دارد
وغالب همه قبح می انگارد آری * شعر * کسی به دیدۀ انکار گر نگاه
کند * نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی *

[غالب] بمعنه انبودن بدال نقطه دار می نگارد و معنی آن اصل
کائنات و آفرینش می آرد و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بدال بی نقطه
میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال نقطه دار نوشت چگویم
که حقیقت حقیقت این ست که انبودن بدال نقطه دار نیست و بمعنی
مادۀ و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد نیست مصدر ست بدال
بی نقطه بروزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن * ع *
باغبانی بنفشه می انبود * یعنی گلهای بنفشه می چید صاحب شرفنامه
که فرهنگی ست موسوم بدین اسم نوشت انبودن بدال بی نقطه

و مردم را نعمت که تازی بطر گویند اسپهی دانستنی است که پی نعمت
که به بیان معنی اسپارگی در زبان کلك ارباب لغت گلدسته است مطلق
نیست بلکه آن بری نعمت مراد است که بواسطهٔ آن دیرندگی و نافرمانی
بظهور رسد و نیاورین اکثری اورا معنی کرده اند بادی که بتازیش
بطر و اشر خوانند و معنی بطر در قاموس اینکه البطر محرکة النشاط والاشر ،
والطغیان بالنعمة و در منتخب بطر بفتحتین نافرمانی نمودن بواسطهٔ
نعمت و سخت شاد شدن اسپی و اشر بفتحتین فرهنگی کما فی الصراح
و در نفائس [ابرانا] بکسر اول بسیار نشاط و سرور کردن در اندك
نعمت از کنظرهی عربی مرح بفتح میم و رای مهمله و حای مهمله در
آخر و بطر بفتح بای موحده و طای مهمله و رای مهمله در آخر و اسر بفتح
همزه و شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی خود نمائی
اسپی و بطر و اشر بفتح اول و کسر دوم نعت منهما و خود نمائی
بدان معنی لفظ متاخرین باشد و اینکه غالب بالطبع می‌بالد که اسپارگی
از عهد فردوسی تا این دم الخ خودنمائی بیش نیست پر ظاهر است
که اهل لغت مستعملات اساتذه را ثبت می‌کنند پس اگر لفظ
اسپارگی از عهد رودکی و فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامدی
ارباب فرهنگ نیوشندی و چون بضبط آن پرداخته‌اند معلوم شد که
باستعمال اهل زبان آمده است و شعر سند این لفظ اگرچه در فرهنگهای
مذکور نیاورده اند اما چون ملا سروری صفاهانی شارح عربی گلستان
[که در اهل زبان بودن او هیچکسی را شك نتواند بود و ارباب
تذکره او را صفاهانی و بعضی کاشانی گفته اند و همه او را
از فضلای شعرا نوشته اند و از کلام بلاغت نظام او این شعر
شعری زنده آورده اند * شعر * بپرسید از سرشك من که باشد *

قوی قول عربی و فارسی بودن لفظ در هردو پس چه‌ست که عبارت
منقولهٔ خود را صحیح داشته و نوشتهٔ برهان را غلط پنداشته اگر احتمال
عربی بودن لفظ ست در هردو هست و این احتمال خود از عبارت
منقولهٔ از مستفاد نمیشود نه زان تصحیف اعرابی بودن افزودن بذال
معجمه نکرده شد چنانکه دأب صاحب شرفنامه است بل چون با افزودن
بدال مهمله که بر غلات هم فارسی باشد مذکور هست فارسی بودن آن
متبادر ست اصل این ست که لفظ افزود خواهی بدال مهمله باشد و
خواهی بذال معجمه و بمعنی بالای هم چنان باشد با بمعنی خلقت
مصدر زبان فارسی هست لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات
عربی دران ها مذکور نیست مندرج ست و ملا عبد الرشید
تتوی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رسالهٔ عربیه که منتخب
اللغات باشد نیاورد صاحب بهار عجم در دوا در المصادر گفته که
افزودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن این نیز مستعمل بمعنی
پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود * شعر * بودند در جهان
باشد اه و بالای یکدیگر چندان این یمین * شعر * باعبادی بنفشه
با آخر انتهی پس غالب که دال معجمه دیده دست پاچه شد و ناچار
بعربی بودن لفظ حیله انگیخت نمیداند که این لفظ هرگز عربی
الاصل نیست بل در و مستعمل هم نه و با دال معجمه نیز فارسی ست
خان آرزو در سراج نوشته که افزودن بواو فرمودن پیدا کردن و در
برهان بدین معنی بدال آورده و بدال مهمله بمعنی بالای هم چنین
گفته و قیاس و ضابطه میخواهد که هردوجا بذال معجمه باشد انتهی *
[برهان] افکک بروزن مردمک دانهٔ باشد سیاه شبیه به دانهٔ
امرود و مغز سفید دارد و آنرا خوردن خاصیتش آنست که هرچند

بمعنی چیدن می نویسد و سپس ابودن بدال منقوطه بمعنی اصل
وآفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغت عربیه بدین معنی آمده
باشد هرآینه لغت عربی الاصل خواهد بود لهذا سخن درین رفته است
که این لغت فارسی نیست *

[احمد] عبارت برهان درین لغت مع لفظ بالای آن اینکه
[ابودن] بروزن افزودن بربالای هم چیدن باشد [ابودن]
بادال نقطه دار بروزن افزودن بمعنی اصل کائنات وآفرینش باشد
انتهی آفرینش معطوف ست بر اصل و بر ترجمهٔ خلقت که مصدر باشد
پس ظاهر شد لغویت این قول که صورت مصدر دارد نه معنی * در فرهنگ
جهانگیری و سروری نوشته ابودن بدال نقطه دار اول مفتوح ثانی زده
بمعنی اصل و آفرینش باشد شاعر گفته * شعر * بود بت در خاک
باشد عاقبت * همچنان کز خاک (٢) بر ابودست * انتهی همچنین ست
در رشیدی مگر بمنقوطیت دال آن شعاری نکرده و بدال مهمله
در جهانگیری وغیره نیز در برهان فقط در چیزیکه در آثار گذشت
بمعنی چیدن آمده باستشهاد این ابیات این نمط * ابیات * باعمای
نعمت می ابود * گفتم ای کور پست جامه کبود * چه رسید ست
از زمانه نوا * پدر ناکسیده در شکستی زد * گفت نوان شکستهٔ
دهرند * در حوادث شکسته باید بود * از دیده وران عبارت برهان
درین مقام بعینه آن عبارت نه ملائمه است که غالب روایت (٣) کرده است
با زیادت لفظ کائنات که مضاف الیه خارج از مضاف ست در یکی

---

[٢] ن شد * [٣] ومن در هفتچشمکی از دو نسخهٔ شرفنامه که
در نظر ست ابودن بدال معجمه و مهمله ندانسته ام *

میدار وغیره الخ سور اسش مهمله کنایه از آمدات مرسوم سهو بس عالب که بریں تعمر وتصرف راه یافته باشد *

[غالب] ابدا ابدا وه ابدادس ابدایسکر ابدایه ابدود شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه ابدودن را که مصدرست در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مطهر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست درسو اداى دانش انگنده باشد که همچو آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از پی آدم موجر اگر گویند که این بعدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ موم و چهارم ست گویم که این لزوم مالایلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[احمد] بارها گفته‌ام که جامع برای تیسیر استخراج لغات رعایت در ترتیب حرف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه است نه کتاب تصریف ، یك یك لفظ را یك یك فصل گفتن هنجار غالب ست کما مر بالتکرار *

[غالب] تمیمه انگشته نفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ثالث بی نقطه و فتح بای ابجد بمعنی بزرگو ساماں جداوید و جا همیل دریك فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بروزن خرسنده هم بدین معنی رقم میزند چون مبدان تصحیف خوانی فراخ ست کاش از روی ذکر دگری برخیزد وگوید که صحیح انگشته است بالفتح مکسور و یای مجهول وکاف عربی مضموم بروزن بی حصه *

[احمد] جان آرزو نیز ابتدا در تصحیف صورها نبرد

فراش چهال جاروب سنبل برحل حرسك ربش زند از پوست آن
پاک نتوان کرد *

[غالب] نمرهٔ احمر مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار
همان دیو پر دروغ ست هرگاه خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت
چنان مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاست از برهان قاطع چگونه
حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناسخین ناسخین
بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل
مطبع نیز این لفظ نوشته اند که در بارهٔ نسخ برهان قاطع اینقدر
عبارت بتفاوت و اختلاف یافته شد . کاش آن اختلافها را زیر آن
لفظ جدا جدا می نوشتند تا دیده می که هیچیکی استقلالا یا شمولا
معنی دارد یا نه و صاحب مخزن ملزم چنین نقل کرده [انجکک]
بفتح اول وسکون نون و ضم جیم فارسی و فتح کاف دانهٔ باشد سیاه
شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که
اورا خورد خوابهای عجیب و غریب ببیند انتهی غالباً که همان معنی
در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [دانج اروج]
نوشته که بشیرازی زبان اورا انجکک خوانند *

برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] ستارهٔ روز و اختر روز شنیده‌ام انجم روز اسم آفتاب
کس نشنیده باشد اگر همچنین باری باپهلوی آشنائی داشت نجم روز
می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمع ست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرهٔ میم کنایه از آفتاب جز مخزن قلزم
در دیگر کتب لغت نیافته‌ام و در جامعهٔ جهانگیری و مؤید الفضلا و

پندار و غیره انجم شور نیش مهمله کنایه از آفتاب مرقوم شده پس
غالب که درین تغیر وتصرف راه نداده باشد *

[غالب] اندا اندا و اندادن اندایشگر اندایه اندود شش
لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن
را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول ستودن و
سپس مظهر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای
اوست درس و بنای دانش افگنده باشد که هستی آدم را پیش از وجود
آدم است و وجود آدم از هستی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و
تاخیر از بهر رعایت لفظ هوم وچهارم است گویم که این لزوم مالایلزم است
و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[احمد] بارها گفته‌ام که جامع برای تیسر استخراج لغات
رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از
وبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب
لازم نیست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه
است نه کتاب تصریف ۰ یك یك لفظ را یك یك فصل گفتن هنجار
غالب است کما مر بالتکرار *

[غالب] تمیمه انگشته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
شین بی نقطه و فتح تای فوقانی بمعنی نورگر سامان جداوند و جا همین
دریك فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بروزن خجسته هم
بدین معنی رقم میزند چون میدان تصحیف خوان فراخ است کاش
از بوم دیگر خبری برخورد و گوید که صحیح انگشته است بالف
مکسور و یای مجهول وکاف عربی مضموم بروزن بی خصیه *

[احمد] جان آرزو نیز ابتدا در صحت صورها برود

فراش چهال جاروب سنبل برخاک حرملک ریش زند از پوسف آب پاک نتوان کرد *

[غالب] نمرهٔ اخیر مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو بر فروغ ست هرگاه خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناسخین ناسخین بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل مطابع بحسب این لفظ نوشته اند که در بارهٔ نسخ برهان قاطع اینقدر عبارت متفاوت و اختلاف یافته شد · کاش آن اختلافها را زیر این لفظ جدا جدا می نوشتند تا دیده می که هیچ یکی استقلالا یا شمولا معنی دارد یا نه و صاحب هفت قلزم چنین نقل کرده [انجکک] بفتح اول وسکون نون وضم جیم فارسی و فتح کاف دانهٔ باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که اورا بخورد خوابهای عجیب و غریب ببیند انتهی غالباً که همین معنی در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [دانج انروح] نوشته که بشیرازی زنان اورا انجکک خوانند *

برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] ستارهٔ روز و اختر روز شنیده ام انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین باری بادهلوی آسمعیل داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرهٔ میم کنایه از آفتاب در هفت قلزم در دیگر کتب لغت نیافته‌ام و در خاتمهٔ جهانگیری و مؤید الفضلا و

ازینجا همین را اختیار کرده و خان آرزو گفته که اندر بر وزن قندر عم و اوندر بواو نیز صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و این اصلی ندارد انتهی *

[غالب] بمعنی اروند بر وزن هوشمند باوجود معنی دیگر جا نویسند که رود خانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بحری بحر خوانند بعضی و بعضی این لغت در شرح لغت اروند نوشته‌ام اینجا همین قدر می پرسم که مگر رود خانه دیگر شد و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا بتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دیگر را رود خانه نام بتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را بجای فرهنگ نگاری در هر لغت حقیقت جوئی لفظ بدیگر جا نارسان خودش روان کرده اروند فلان ارزان ست که بمعنی بستان و سوسن می آید و رای فرست نام ملک مشکرد و چنانکه پیش ازین نوشته‌ام استعارهٔ فرو شوکت و وقار و عظمت نیز دارد *

[احمق] هرگاه اروند بمعنی نام را بر وزن هوشمند نیز غالب هم بمعنی فرو شکوه رود خانه و دریا ست و در اروند بر وزن هوشمند بمعنی هم ... اوجیس نیز ولایت مکانی پس چنانکه مقلوب را بمعنی فرو شکوه آمده بمعنی دریا و رود خانه هم مسلم میتوان داشت صاحب ملا الافاضل گوید اروند بمعنی فرو زیبائی و در ادات معنی اروند و اورند و اورنگ و اورنگ بهمین ملک معنی اند و بمعنی دجله در شاهنامه است * بیت * اگر پهلوانی ندانی زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان ، و در فرهنگی اورند بمعنی ام واردور را نیز انتهی

دارد و میگوید که سبب این بغلط مولف بیامده در مجمع الفرس
سروری بنسخهٔ بگشته بفتح هردو کاف و با و سکون نون و شین معجمه
برزگری بود که اورا سرمایه بلک بود و کار کمان کشی بود و بشین معجمه
نیز آمده و بیای فارسی نیز آن مثالش استاد رودکی گوید * شعر *
در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب * انگشتهٔ اورا نه عدد نه مره *
و در جهانگیری بیای فوقانی نیز آورده و در موید الفضلا مرقوم ست که
انگشته بالفتح و کسر کاف فارسی مزارعی که خدمتگاران بسیار دارد
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بیای قرشت ست بجای بای ابجد
و در مدار الافاضل انگشته بشین معجمه برزگر را نامند و در نسخه رد ب
مزارع صاحب خدمتگاران و بعضی بجای با یای دو نقطه گویند انتهی
و رشیدی گوید انگشته بکسر کاف فارسی و فتح آن بجای با یای موحده
و بشین مهمله و بای فارسی بمعنی برزگر خوانده اند والله اعلم تم کلامه و
در برهان قاطع انگشته بروزن خراسنه بمعنی بضم کاف بدین معنی اما ردی *

[غالب] در برهان قاطع منطبعه اول بسکون ثالث مرقوم
و حرف ثالث همانا دال ابجد ست که برای قرشت می نویسند و چون
آنرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگار
نیست وای برحال جامع لغات *

[احمد] در هر چهار نسخهٔ واقعی برهان قاطع که در اسیاتک سوسائتی ست
واکثر نسخه مطبوعه اول بسکون بای و کسر ثالث بغلط بنظر آمده پس
[سکون ثالث] بجای [سکون بای و کسر ثالث] که در بعض نسخه منطبعه
واقع شده هرانیمه سهو اهل مطبع باشد و نیز دانسته باشد که
رشیدی وغیره اول بفتح ثالث بروزن و معنی اغار رقم زده اند و
صاحب موید الفضلا و سروری اول بثالث مکسور آورده اند و برهان

که آن را هموزن از برای اظهار است که بدینگونه هم آمده است
تحقیق لفظ اینکه شارح فاضل میر نور الله احراری نوشته که استاذ
بالذال معجمه معرّب استاد بالدال مهمله است و این استاد فارسی را
مخفف استاوند گفته اند چه در لغت فرس قدیم استا بمعنی کتاب و وند
بواو معدوله و دال مهمله بمعنی دانا آمده و ترکیب مقلوب است از
قبیل گلاب و استاد را باشباع ضمه اوستاد نیز گویند انتهی صاحب
بهار عجم گفته استاد بالضم معروف واستاذ بالذال معجمه معرب
استاده جمع و استا مخفف و استاده مزید علیه واوستاد بواو
در اسیری لاهجی * شعر * چون درین ره اختیار خود باو بگذاشتم *
هرچه جستم یافتم از ارشاد پیر اوستاد * سنجر کاشی * شعر *
ما طفل نکته دان دبستان دانشیم * تعلیم اوستاد کلام و کتاب چیست *
[برهان] اوژند بارای فارسی بروزن هوشمند خلاصه و خاصه
و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بدین
معنی بارای هوز هم هست *
[غالب] اوژند بارای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب هست
و نه عیب شراب دیگر اوژند گفتن زپاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند
که بول گویند و گلاب خواهند تعقل بطریق احتمال آنکه ویژه لفظ
فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصا و علی الخصوص
نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را الفی است حرف الف وصل که
اول[۲] معنی پیدا کند چون جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی
ساکن آزاد و خواستن بمعنی ارادت و اخواستن را بمعنی عدم ارادت

[۲] بمعنای حرکت نشست *

وانمکه همه مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر باید دانست
که رود بمعنی جوی آبست کنایه مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و مجمع الفرس و در جهانگیری [رود] هر جوی آب عموما و رودخانهٔ آمو
خصوصا یعنی آمو رودخانه ایست درمیان ایران و توران و چون توران
آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [ورا رود] گویند و ماوراء
النهر ترجمهٔ آن بعربی و ماور النهر مخفف آنست بیت فردوسی گفته *
شعر * اگر پهلوانی ندانی زبان * ورارود را ماوراالنهر خوان * و [دریا]
جوی بزرگ و بمعنی بحر که بهندی سمندر گویند در صراح و منتخب
نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء ای ملح و در بهار عجم مرقوم هست [دریاچه]
مطلق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی
نهر حقیقت نیست ملا نعمت در تمور نامه * بیت * زرد تا چهٔ گه گه با آب
سیل * سلسلش زدن باجداران هیل * پس مراد جامع از رودخانه
نهر باشد ای جوی که آب او شیرین بود و از دریا دریای محیط که آب
شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته و گفته که عربی بحر خوانند *
[دبستان] اوستاد در وزن نوشتاد دانند و آموزانندهٔ علمی و
عملی از امور جزوی و کلی *

[غالب] لفظ اوستاد بطور تکمیل شرف بلکه احتیاج بدانست
چه جای آن که همورن آن باید آورد وانگاه همورن بدان خوبی که
گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و نوربافت و
بعضه سرداران وزادگان واطفال اهل خوان با کجا گویم حرمعا ورد چهل
از نانبایان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری
از ایشان ندانند که نوشاد چیست *

[احمد] در عوام اوستاد بواو در وزن نوشاد مشهور نیست پس

که در نامهٔ حضرت ساسان آمده بمعنی ناپاک ست چه فارسیان را
نیاسانکه الف وصلی می باشد مثل افریدون واسم که در اصل
فریدون و سم ست الفی هست که افادهٔ معنی لای نافیه میکند
وصل معنی موضوعی می گسلد لم کلامه پس اصل و استعارهٔ تعیین
حرکات و حروف و معانی الفاظ خاصهٔ دساتیر ظاهرا یا از برهان قاطع
منصوص یا از فرهنگ آن که هم از برهان قاطع منقول و مستنبط ست
و صاحب فرهنگ دساتیر خودش نیز از ادای فراوان تحسین و ستایش
حکیم برهان گفته که لغات دساتیر در برهان قاطع در دیگر فرهنگها مفقود
الذکر ست کما مر . باری بعضی و امثال لفظ اویزهٔ اینکه هم در برهان
قاطع ست [ویزه] با یای مجهول و زای فارسی بر وزن نیزه بمعنی
ویژه ست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب
و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افادهٔ برهان مثل
احسان و ناحیله و مانند آن در عرس الف نفی در آرند اویزه
بمعنی ناپاک باشد و این در نامهٔ ست و خشور ساسان واقع ست و
اگر مثل اسم و افریدون الف وصل در اول آرند معنی ویژه و اویزه
همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویزه بالف را خدمت
ملا فیروز در فرهنگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنجا و اویزه
بالف بمعنی پاک و خاصه در ژند واستا نیز آمده است چنانکه در خاتمهٔ
جهانگیری نه در چهارم که مشتمل الفاظ ژند و پاژند هست میفرماید
که اویژه و اویزه بر وزن همیشه دو معنی دارد یکی خالص و خاصه
و پاک و پاکیزه دوم شراب انگوری انتهی و هکذا فی هفت قلزم و
در سراج نوشته [اویزه] برای فارسی و قبل زای بوزن کنیزه بمعنی
خالص و پاک و خاصه مولف گوید بخاطر میرسد که مخفف آویزه

دانند و اوّل درحرکت بیوحرف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه وبژه پاک را گویند اوبژه ناپاک را گویند بیچاره تگمان الف وصل پیش آ خورد و اوبژه را چون اسم و شمر همان وبژه گمان کرد والدین رفیق العمل پس گردان خود را از راه برد *

[احمد] یاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست نتوان داد و از کسیکه بمعنی رسیده است نیز به پیش او باید ایلاحت و ازو صحت شناخت این فائده یعنی الفی ست با رهبارا که معنی لای نفی ـ هل از ابواب فرهنگ اول حکم نرمان افاده رموده است مفرماید [اجمال] بزبان دساتیر بردزن ... بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را و [ابرجیلده] بفتح اول نیز بترسنده بمعنی صریح نیست چنانچه برجیلده بمعنی انما باشد و [اخواستی] با واو معدوله نیز لخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان اسما و دساتیر و [اهمه] بفتح اول و ثانی و ثالث باقی اینهمه هنجار درجاهای متعدد افاده فرموده است و معنی مطیع نیز پژو همندگان این زبان نهاده * و پس ازو صاحب بهار عجم چون نگرد آوردن دانش پرداخت این فائده را ازو المقاط کرد و در جواهر الحروف گفت که همزهٔ مفتوح افادهٔ معنی نفی کند بزبان دساتیر که کتاب ازلیان پیغمبر عجم ست چون اجمال بمعنی بیحرکت و اخواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بدین معنی مشترک ست در هندوی چون ا بهی آنکه از کسی نترسد و اجهت آنکه نیز ظفر ممکن نباشد و آیت آنکه تعادل اشمه باشد انتهی و هچنین خدمت ملا فیروز بن کاوس صاحب فرهنگ دساتیر چنین نقل کرد [اودژه] بزبان همیشه بمعنی خالص و پاك و پاکیزه و لفظ اوبژه

یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کنوز الودیعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ بوسداد که بقول بعضی از مورخان او یحشد بن نام اوست و بزوق ملهای جمعی پیغمبر بوده و ازوی کتاب جاوید نامه خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان تخم رادی و خلق اورا داد و دهش ایثار بخش جوانمردی و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروری و سخاگستری کردی انتهی * اماچون ما را حق پوشی منظور نیست و امی نمایم که استنباط اهمیت اثار بخش ازین نقل صحیح نیست و سهو ازین مغلطه غلطی عبارت ست که از کاتب در بعض نسخهٔ جهانگیری واقع شده وصحیح آنکه در اکثر نسخ جهانگیری دیده شد و هو هذا [همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان تخم رادی و خلق را داد ودهش و ایثار وبخشش جوانمردی وتحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروری وسخاگستری کردی] رادی و جوانمردی وکردی همه افعال را فاعل هوشنگ داهوش و هنگ ست *

[غالب] نسخه در تحت همزه باتحتانی ابر غالب ممدوح بیعدادی رده آلت تناسل را میگویند و در تحت همزه با بای موحده ابر تحقیقین که بزعمهٔ علی مشهورست نیز نام آلت تناسل میگیرد گوئی هرجاهائی عصورا می بیند *

[احمد] لفظ ابر نیای تحتانی بمعنی ذکر عربی ست و ابر تحقیق

نمل باشد که مبدل آمده بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف
و از بره که کلمهٔ نسبت است یعنی چیزیکه باب منسوب باشد که عبارت
از خالص و پاک است و نظیر این لفظ پاکیزه است هذا هو التحقیق
قم کلامه و صاحب بهار عجم در آبشیره و در شیره نیز همین تقریر
پاکیزه کرده است *

[برهان] انبار نقش با بای مثلثه و حای نقطه دار بر وزن
بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند *

[غالب] همچون مهمل و لغوکاش بجای بیمار نقش دیار نقش
یا دیدار نقش می گفت قطع نظر ازین خط انبار نقش اسم هوشنگ
چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم تای مثلثه کجا بود قطع
نظر ازین هم انبار نقش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز
انبار بمعنی نقش مستعمل بود نقش را معنی چیست نقشی
در ترکی بمعنی نمک می آید و بمشابهان که هوشنگ نیز از
آبادیست به عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود و بقول
ماسان نجم که مترجم دساتیرست پیمبر مامور بنامه آور نیز بوده است
در نسخهٔ نیز خود طرفه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت
و یای تحتانی ازان در انداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و نقش
بنمک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله *

[احمد] انبار نقش را برهان به نسادس تحتانی می نویسد
و به حروبادنش را ترکی میگوید درد او نقش بیای موحده است
از نقشیدن که مصدر زبان فارسی ست وچون که هوشنگ کثرت
داد ودهش میداشت بدین نام اورا میخواندند و این نسخه موافق
این عبارت فرهنگ جهانگیریست [هوشنگ] با واو مجهول نام

تحقیق کرده انکار او از اضداد بودن لفظ باختر و خاور بمعنی شما
و تحریر حکیم سروری مقبول نیست و قول مرد همدانی مردود
چه ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس معروفاند که باختر مشرق
باشد حکیم لامعی * شعر * خورشید را چون بخت شد در خانهٔ
خاور نظر * پیدا شد اندر باختر در آسمان شب علم * لفظ خاور
و باختر را متاخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند
و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور
را مغرب کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت
فرموده * شعر * چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر بر
زند بار تیغ * و امیر معزّی نیز گوید مؤید این معنی * شعر *
تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر * همچو اندر شب فلك تاریکی
از خاور گرفت * و شیخ نظامی رح نیز فرمانند * شعر * پدیده چو
مهر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی و در شرفنامه
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انتهی و هکذا فی مؤید
الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ جهانگیری این بیت استاد عنصری
نیز بمثال باختر بمعنی مشرق آورده * شعر * چو برزد درفشنده از
باختر * دواج سیه را ببند آستر * و صاحب رشیدی چنین تحقیق
کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین
معلوم میشود فردوسی * شعر * چو مهر آورد الخ و گاهی عکس
این استعمال کنند انوری گوید * شعر * ای رکاب خاوران چون
دره بقبول آمده * گشته امروز اند رو چون آفتاب خاوری * و تحقیق

الف و بای موحده بمعنی معنی از الفاظ رند و پارند است چنانکه صاحب
جهانگیری بخاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتمل بر لغات رند و پارند
واهمانه هم می نوشتند که [ابر] بالف و بای موحده مفتوح ابر
باشد که آلت تناسل ست انتهی و برهان خودش گفته که ابر بفتح
بای موحده بمعنی معنی از لغات رند و پارند است * و در هفت
قلزم نیز همین منقولست * یاران از اعتراض این لفظ ز لغت
آسمنه معلوم شد که غالب خیره چشم از خلق و از خدا شرم
نمیکند و گویست این چنین جاها عادت دارد لاحول ولاقوة الا بالله *

[باختر] بابای درست نوردن کا شعر مغرب را گویند و بمعنی
مشرق هم آمده است *

[غالب] باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز
گمان بردن غایت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین ست از
میان برد (۲) مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده‌ایم چگونه دانیم
که کدام سوست با آنکه ما بسکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که
باختر سوی فلان موضع ربر در خمی اژدهائی خفته است و آدم و
چارپا را از دور بدم در میکشد ما که از روی برهان قاطع باختر را
بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه
داریم لیکن باور بمعنی مشرق ست و باختر بمعنی مغرب و قول دگر مردود *

[احمد] بجای استعمال لفظ مشترک حصول علم و یقین از قراین
معهودست غالب که به کلام اساتذه دیده است و به الفاظ را بفرهنگ نامها

---

[۲] بجای [برد] [بردهست] بوده باشد *

باشد نه پیشه چنانکه ملاحان امیران را ستایند و بسندیده رای مهمله
درین لفظ نه ضرور نیست نه ممنوع بلکه به تعریف اوضح است
ظهوری فرماید * شعر * درکوی تو بر دوار گدان باید و فدی * گل باد
پران صرو هوا دار ندارد *
[احمد] مصم که فهمیدیم طالبان زبان کشادیم و باد پرلغت فرس است
باواز بلند گوییم * عبارت جامع در لفظ بادپر چیست اولا باید
سهول وانگاه بمعنی باد پران باسانی توان رسید میفرماید [بادپر]
بفتح بای ابجد تازی نیز کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب
خود بمردم عرض نماید و هیچ کار ازو نیاید و اورا بعربی قیاش میگویند
و باد پرنا بای فارسی دوم مثاله انتهی اکنون بادبی تامل میتوان فهمید
که باد پران شخصی است که پیوسته از خود یعنی از فخر و منصب خود
گوید و غایت کبر را پس از تامل بسیار این معنی بدل فرود آمده
عبارت رشیدی درین مقام اینکه بادپر کسیکه حرف بسیار زند و
هیچ کار ازو نیاید وکسیکه همه روز فخر کند ومنصب خود بمردم
عرض نماید و بعربی قباش بفتح فا و بقلند یای حطی وشین معجمه
در آخر گویند وثانی بدو معنی بعضی بادبر بفتح بای تازی گفته اند انتهی
خان آرزو تازی بودن بای ثانی را خطا گفته و قول غالب * لاف وگزاف
وخود نمائی وخود ستائی معنی باد پران نیست * اول در رشیدی
وبهار عجم باد پران بدو معنی سست خوساختن گوی ظهوری * شعر *
درکوی تو بر دوار گدان الخ و بر کسی که احوال بی افعال داشته باشد
ولاف زند مخلص کاشی * شعر * این آه کشان در دل افسرده بدر ودر *
در دعوی آتش نفسی باد پرانند * سعدی اثر * شعر * هر کجا
باد پرانی است درین جرو زمان * بمیان سنگ وفاعت چو فلاخن دارد *

آنست که باختر مخفف با اختر ست و اختر ماه و آفتاب هردو را گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و همچنین خاور مخفف خار ورست و خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و ازین جهت قدما بهردو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بمعنی آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که باختر مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن قومی گفته که لفظ باختر و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترک اند و خاور بمعنی مغرب درکلام قدما بیشتر آمده و در کلام متاخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضی (۴) آنست که باختر مخفف الخ انتهی *

[برهان] باد بران بتشدید رای قرشت بمعنی باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید *

[غالب] کیست نامرا بفهماند که باد برلغت کدامین کشور ست وانرا نیز نگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند واز دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان دردل فرود می آید که ازخود گفتن لاف وگزاف وخود نمائی و خود ستائی باشد وابن خود معنی باد بران نیست باد بران درمعنی مرادف باد خوان و باد فروش ست یعنی مردم ستای و خوشامد گوی فرق درین سه لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند وجزاین هنری ندانسته باشد وآنرا درمعنی نیات گویند * باد بران آنرا نامند که ستایش آئین وی

---

[۴] یعنی ملا محمد عبد الرشید صاحب فرهنگ رشیدی *

آری نسودن پسودن هم بافادهٔ بای زائده و آوردن بای زائده
در مصادر ممنوع نیست ممنوع ست لیکن مبدل بعکس مثل که
آن صیغهٔ امر است از نکندن بای موحده از زوائدست چنانکه خود
موسوم ببای زائدست شعر درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در
اندیشه جای گیرد افکندن بفتحهٔ کاف عربی مصدریست پارسی
و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوزدن
نیز چنانکه شنی انکس را سپر اوزن نویسند در صورت اول مضارع
افکند خواهد آمد و بار اوکند واپکند و ازند هرچهار بحرکت اول
و ذالک * اکنون ازبخت حقیر دلمی می پرسم که این دولغت غلط
یعنی نپسودان و نپساویدن ازکجا دریوزه کرد و صیغهٔ مضارع لغت
مستقل چگونه قرار یافت بار بافادهٔ بای زائده لغتی دیگر چسان
هستی پذیرفت مگر رو دیگرست و برو دیگر رود دیگر ست و ازود
دیگرهاان این هر دو صیغه را بافادهٔ بای موحده مخصوص سند و نیز
افزایش دوئی صورت نمی بندد نوشتن مصدر بافزایش بای موحده
از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر حمله می آید که اگر هنجان
بهر سبزاری وصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش
بای موحده بایستی آورد در بیت ایلاوس یعنی التماس طمع چرا
فرو ماند و نپرسید چرا از دهن فرو ریخت مگر نمرد و نبرد و
نبوشد و نبوید و نهاد و نپاشد و نپسندد و نبرد و نمراند معنی
ملعای وی نبود گویند این الفاظ را نسبت بشرف حقیر سپرد
گوئیم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر خواهد بود که این
هر دو معمول را در بحث الف ممدوده گذارده است *
[احمد] لفظ [نپسودان] بر وزن دلسوزان و [نپساویدن] کلام

ابتهي و در بعضی از اشعار باد پران برای مسند آمده است ؛ و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که باد خوان و باد فروش معروف و آنرا در هند بهات گویند ابو نصر نصیرای بدخشی * شعر * ایشان باد فروشان چه باد پیمائي * که در شرافت ذات از گروه ادراری * پس آنچه عزیزی باد فروش را بدین معنی تراشیدهٔ اهل هند گوید از علم اعمی بود چرا که اگر چنین باشد شاعر مذکور که نیز بیامده وند خسانی الاصل وهند اني المولد ست چه قسم در شعر آورده و معهذا رسمدی در لغت باد خوان نوشته که آنرا باد فروش نیز گویند در پنصورت بینهما برادب بود ابتهي وهکذا في بعاس اللغات

[غالب] تتمه دوستانرا اگر جگر دسنگی تحقیق ست هر لغط که از برهان قاطع درین تتمه بیان میکنم دربیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس بسوا پای گفتار من گذرند در بحث بای موحده با یاے فارسي طرفه در از نفسی وبلهوسي بکار برد و شش لغت از شش جهت گرد آورد [بپاي] [بپرسید] [بمساویدن] [بمسودان] [بپسودن] [بپکس] ازانجمله لغط چهارم که بمسودا نست وجامع لغات آنرا برورن دلسودان نوشته کلام حقانی ست در زبان هیچ آدم زاد نگذشته باشد بپای صیغهٔ امر ست از دانستن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرسید صیغهٔ مضارع ست از پرسیدن و پرسیدن خود مصدر اصلی حقیقي نیست از بهر ضرورت با برای تعدی پرسان را که اسم حامد ست منصرف ساخته اند ازل این مصدر باید ساخت باز پرسید مضارع حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا این جاده خراب لغت وجود پذیرد * بپسا وبدین همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف سست *

بیصره باز ننموده‌ایم نیز حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن این امر ست که تصور کنائی نیز مستعمل ست و این قول معترض، اوکندن مصدر نیست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن ارکندن ست بلکه اوژندن نیز الخ بظاهر مشعر ست که اوژندن مبدل افکندن باشد و حال آنکه اوژندن برای فارسی لغتی علیحده است بمعنی افکندن * و اینکه گفته آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع ست و نیز فرموده که نوشتن مصدر بافزایش بای موحده از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است * من میگویم مسموع ست و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایمهٔ سخن روا داشته اند و با در غیر امر مخل فصاحت ست نه مزیل صحت پیر معنوی رح فرمایند * شعر * حیز چون بستن اشکسته را * با نه پیوستن رگ بگسسته را * ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * مناص و مفر جای بگریختن * ملاذ و معاذ ست و ملجا پناه * ذهاب و مضی رفتن و آمدن * سیاحت بگشتن سماحت شماه * حضرت جامی قدس سره السامی فرمایند * شعر * نکار و حلمت آمد هست پیوند * ره بگریختن گیرد بهر چند * بملکی سعدی رحمة الله علیه * شعر * مسلم نبرد جهان داشتن * گروهی به شمشیر و بگذاشتن * آئین آموزگاری داشتن و این همه اشعار را که صبیان در زبان دارند بطاق نسیان گذاشتن و انگاه از یاد داده را نا روا انگاشتن نشناسائی دارد و اینکه گوید * مگر نبرد و نبرد الخ لفظ اول اگر از بستن بمعنی بخل ای چهاربا باشد لا نسلم چه در کتب لغت فارس معنی بستن بای موحده آمده است کما تحقق و در صورت بای تازی مخیل مدعا نیست

خناب نیست در زبان مشهوران پارس و بعض اهل فرهنگ که آدم را دربن گلشته است در جهانگیر دست [بپسودان] [بپساویدن] [بپسودن] دست باعضوي را بچیزی مالیدن و آنرا بوماس نیز خوانند که بعربي لمس گویند و هکذا فی هفت قلزم و در رشیدي بپساویدن و بپسودن ابو الفرج رونی گفته * شعر * بعون عدل تو صاد عدل بپساود * سرون آهو و پنجه بي وسملت دام * و در سراج بپسودن بکسر باي موحده و سکون پاي فارسی سودن دست یا عضوي را بچیزی این هست در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که باي اول حرف و حکامه نیست بلکه زائی ست که در اوائل افعال و مصادر زیاده میکنند * و در نوادر المصادر نوشته بپسودن بپساویدن بالکسر و بپسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید علیه خواهد بود الدهی آري همین ست مقتضاي خرد که صاحب بهار عجم گفته نه آنکه عالب معلوب الهمس در زبان آورده چه لفظیکه نزد ما به ثبوت برسد چه ضرورست که در واقع نیز وجود نداشته باشد و درین سه لفظ مذکور و هم در بپرسید و بپکن و بپاي گو باي زائد باشد چون دیگر اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه وغیرهم نوشته اند جامع که تابع ارباب لغت ست تا تباع آنها مع البا آورد و این را بعض وجه در لغت [آب درجگر داشتن] نوشته ام و وجه دیگر اینکه بیقین نرسانیدیم تا در بعض لفظ مظهر نشست و نمی میتوانیم که لفظ مع البا لغتي علیحده باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر گوید بپکندن لغتی ست در اپکندن بالف و درین قیاس بپکن صیغهٔ امر اینهی و بعض الفاظ مع البا که غیر مشهور بلااحتمال ست که بلوز با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

وچون بدین آمد که این عامی اعمی مصادر را بی شمول بای زائده نمی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلی نیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امرست هم ازین مصدر امر مستمده باشد که بتاست یا همان با درینجا مراد باشد آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض در طرز گذارش نیست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلی نیست *

[احمدی] دانندگان طرز گفتار برهان چون دیدند که جامع لغات بتائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تای قرشت بائیدن بدون بای موحده بیاورد خواهند دانست که بای موحده درین لفظ اصلی نیست و بدون با مستعمل نیست ، قول جامع بتا بکسر اول امر نگذاشتن یعنی نگذار انتهی بای نگذاشتن اینجا دو توجیه دارد یکی آنکه این با بای صله است چه صلهٔ لفظ امر با می آید چنانکه صاحب مدار الافاضل گوید [استا] بکسر ستایش و ستاینده وامر به ستایش و [ابدا] کهگل کردن و بمعنی امر به کهگل نیز و سروری صفاهانی و رشیدی و خان آرزو و صاحب بهار عجم دربیان اکثر صیغهای امر طرز گفتار همین دارند میگویند [آسا] امر با آسایش و [آغار] امر بغارش ن و [آوردن] امر با آوردن [ابدا] بوزن عمدا بمعنی کاهگل و ملمع کردن وامر بدین فعل دوم آنکه این بای زائد نیست و بعد صحت بای زائده در اوائل مصادر در نبودن گذشت الحاصل امر نگذاشتن بهر دو توجیه صحیح نیست و صلهٔ اشتقاق از می آید چون لفظ گذار مشتق از گذاشتن و در قول جامع لغات [بتائیدن] بالکسر بمعنی نگذاشتن ، همین توجیه دوم نیست و این نه از خود میگوید بلکه از دیگر فرهنگها نقل میکند چنانکه در مؤید الفضلا و مدار نوشته [بتائیدن] نگذاشتن کذا فی العمده انتهی و نگذار

واگر از پرسش که بنای فارسی در زبان دلپذیر بمعنی پژمیدن هست گفته شود گویم این مصدر مثل الفختن و گسیختن و ستن معمهست سست که صیغ مضارع و متعلقات آن ندارد دیگر از جناب غالب می پرسم اینکه نوشتن مصدر اصلی نیست از بهر ضرورت با درای تعین پریشان را که اسم حاصل ست مصوف ساختند اول این را از امهٔ فن که نوشته است و از پریشان اگر سازند می بایست که بریسانیدن گفته شود تحقیق آنکه نوشتن مصدر اصلی ست پریشان مضارع و پریس امر و نریسان مشتق از پریشیدن چون شور و شوران هر دو از شوختن رسند و بدانند که بریشیدن امالهٔ پراشیدن ست و در سوا در المصادر پریشیدن منتشر کردن و شدن پریشیده و دریسان معروف و پسس بمعنی پراگنده خاطر مجازست انتهی و خان آرزو گفته که پریشان مرکب هست از بریش که امالهٔ پراش هست و الف و نون فاعلیت و این از قبل لازم مشتق ست انتهی پس بریشیدن را از پریشان مشتق گفتن گوئیا وجود والد از مولود قرار دادنست تماشائیان غالب با نالع این سنگ طعن را در مقام انبا و انبایش و انبودن در برهان [که انبودن را مشتق از انبا بگفته و صرف برعایت ترتیب حروف ثالث و ما فوق آن انبودن را پس از انبا ذکر نموده] انداخته بود ظاهرست و شما دانید که با باو برسنده اینجا همان سنگ برسرش آمد آری * ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ ست *

[غالب] نخست دریك فصل بعد ملاری سخوار [بتا] را بنای موحدهٔ مکسور بمعنی گذار نوشته یعنی اموار گذاشتن سس در فصل دگر پیدائیدن نرورن گرائیدن بمعنی گذاشتن آورد و گذار و گذاشتن را نگذار و نگذاشتن نوشت گوئی گذار و گذاشتن معنی نداشت

چه مایه خون خورده باشم تا بمشاهدهٔ این بمربطی زبان را از دشنام
نگاهداشته باشم طریقان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان بخنو
بر وزن برنو نام زغل برادر برق هست و برق را که بقول خودش
خواهر زغل هست بخنوه بر وزن پرتوه می نامد هرآینه میبایسته باشد
که تای فوقانی علامت تانیث ست و بعربیه و تمیز فاعلهٔ عربی
و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را
بخنوه عبارتی که صاحب سرمه‌نامه در معنی این لغت می نویسد بعینه
نقل می کنم وهی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون دیر آمده هم*
[احمد] انچه در دو نسخهٔ شرمنامه که بنظر فقیر رسید یافتم
اول می نویسم در فصل با مع الرا نوشته بخنور بفتح و ضم اول
غربله مثل ابر و امثال آن و در فصل با مع الها بخنوه بالفتح و قیل
بضم یکم و سوم برق انتهی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
چنین نقل کرده اند که بخنور بفتح اول و ضم و با و را در آخر
غربله مثل ابر و شیر و امثال آن و بخنوه بفتح و قیل بضم یکم
و سوم و ها در آخر برق و بفتح با و نون در حس انتهی کلامهما ودیگر
در مدار ست بخنو بنای تازی و حای مهمله و بای فرشت و بروایتی
بخای معجمه و نون و واو در آخر زغل و در فرهنگ جهانگیری است بخنو و
بخنور و بخنوها اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم هر چند
غربله را گویند و زغل را خوانند خصوصا استاد رودکی * شعر * عاجز شود
زاسک دو چشم و غریو من * ابر بهار گاهی و بخنور در مطر * ایضًا
فرورتی صغانی در مجمع الفرس نوشته بخنو بخای تخذ و یای فوقانی درست
بوزن ملخو زغل باشد سهمن فخری * شعر * ز رشک کلک تو
ناله کند ابر * که خلقش نام کرد سمبل بخنو * و در یکی از نسخ

صیغهٔ امر بمصدر را خود وضع چنانکه بیان آن در آرا گذشت *
و در قول غالب بای رانده در بنانهادن الف لفظ رانده راند *

[برهان] بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است *

[غالب] ای خدا بتکده را که نمیدانند و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد *

[احمد] در عوام بتکده نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ بتکده را همه ارباب فرهنگ در سلک لغات آورده اند و در سرمه و موید الفضلا و مدار الافاضل نوشته کده بمعنی کدبان و خانه بمعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده انتهی و رشیدی گوید کده بفتح اول خانه چون میکده و بتکده و غمکده و بضم اول چوبکی که درمیان قفل چوبین یعنی چوب بست در اندازند تا در وا نشود طیان گوید * شعر * در کدبان نبود جفت کده * باز کردم درو سلم به کله * و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهی *

[غالب] تسمیه [بختو] بهای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و [بختور] باضافهٔ رای قرشت در آخر و [بختوه] به آوردن های هوز بجای رای قرشت و بار [بخو] با نون بتغیر اعراب نون پیرو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی زغن نوشته و در یک جا نجسته است توضیح زغن را باضافهٔ برادر نون یاد کرد و در فصل بخم [بخوه] بهای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی نون که بقول خودش خواهر زغن تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخوه بر وزن مضحکه

نام ست کتابی فی المقاییس و نحوه و تعبیر قاعده و آئین فارسی حکیم
در چند فوائد که مقدمهٔ کتاب برهان قاطع ست بالتفصیل ذکر نموده
است و ما که هرگز نبرد جامع در فارسی برای بابیت نسبت خودش
در نخنوه بمعنی زغال نیز آورده و رشیدی که متأخر از برهانست
چنین نوشته که نخو بضم با و نون زغال باشد که تلفر نیز گویند
رودکی * شعر * چون نبانگ آید الخ و له * شعر * خاطر شود
الخ * دری * شعر * ز رشك کلك تو الخ و در فرهنگ بجای نون
با آورده نخنوه و نخوه و نخمور باضافهٔ ها و را نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح و سامی فی الاسامی
بمعنی برق گفته و ظاهرا مشترک ست در معنی برق و زغال انتهی
و خان آرزو نقل از نقل قول رشیدی می نویسد که فوسی گوید
نخو بجای مهمله و تای دو نقطه و نخو بجای معجمه و نون بمعنی
زغال ست و نخوه برق مولف گوید ازین اختلافات معلوم میشود
که نخو بتای قرشت زغال ست و چون حای مهمله در فارسی اصل
نیامده پس نخو بدین معنی بخای معجمه و تای قرشت خواهد
بود و نون بمعنی برق و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که
نخو بمعنی زغال بتای قرشت ست بفتح تا چنانکه گوید * شعر *
چون نبانگ آید الخ و فوقی نخو نتا بمعنی شوهر مادر آورده نیز گفته
اهل گوید درین شعر رودکی * شعر * چون نبانگ آید الخ نخو که
رشیدی بضم با و نون گفته حرف ثالث تا باشد یا نون مفتوح ست
قاعده شمو چنانکه سروری و خان آرزو گفته اند و درین بیت * شعر *
خاطر شود الخ نخنور برا هست یا نخوه بها نه بدون هر دو چنانکه
رشیدی روایت کرده که درین صورت وزن از دست میرود * و صاحب

بخنو بنون بوزن شنو بنظر رسیده و بدین بیت رودکی منسوب
شده * شعر * چون ببانگ آید از هوا بخنو * می خور و بانگ
چنگ و رود شنو * و غالبا که این اصح است و در فرهنگ بضم
با و با آورده بمعنی هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و در
نسخهٔ حسین وفائی بخنو شوهر مادر باشد انتهی و نیز در مجمع
الفرس بفصل با مع الواو نوشته بختور بوزن مغرور رعد باشد کذا
فی المجمع • و در وصل با مع الها بخنوه بضم با و نون و سکون
خا وواو تندر کذا فی الاداة و بفتح با و نون و واو بوزن مجمره نیز بنظر
رسیده کذا فی شرح السامی و در فرهنگ بختوه بضم باو با بمعنی
هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و در بعضی اشعار استادان نیز باین
معنی آمده اما در سامی فی الاسامی واداة که دو نسخهٔ معتبرست بمعنی
تندر آمده انتهی و بنده احمد در اداة الفضلا بختور مع الوا نیز
دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهای مزبوره را جمع کرده
و گفته [بخنو] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر
چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم
آمده است و [بختور] بضم و فتح اول و [بخنوه] بنا و ها
هر چیز غرنده و رعد و [بخنو] بنون بر وزن بزنو رعد برادر تندر
را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [بخنوه]
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی تندر و بفتح اول
و ثالث و رابع هم آمده است انتهی پس ای بنده وران نگارش
نیرهان را با روایات فرهنگهای متقدم برابر کنند و رعد برادر تندر
ازان قبیل هست که گویند نیاز برادر مهر و کینه برادر منش و در رعد
و تندر برادری چنانست که در همتای همین یک [بدلی] هر دو را

نیز در نظر داشت حقیقت لفظ چنین نیست که بخسیدن بتای فارسی
مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخسیدن بمعنی پژمردن هست
از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و بخسانیدن و پخسانیدن با صادهٔ
بتادی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از بزرگان
گفت هرگاه لخت لخت و ریزه ریزه و پاره پاره نوشته چنین چنان چرا نویسند
گفتم مگر چشم در چشم و خم بخم را هم چنین نتوان نوشت گفت حاشا
گفتم همچنین هست چنین چنین که نمشی نشود چنان درچنان می نوشت
بر چنین می نوشت و این نیز از بهر توسیع دائرهٔ بدانست ورنه نوشتن
را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد در آن تنگ گویند که
چهرّی منکری است چنین و سخن درین معنا بگنجد آن برای همین
وابرزی و مو و جامه و کاغذ موضوع نیست *

[احمد] ملا هروری صفاهانی که کلامش سند برای زبان فارسی هست
در مجمع الفرس میفرماید [بخسید] بخای معجمه و سین
مهمله بوزن برچید یعنی گداخت و پژمرد و فراهم آمد و از تپش
آتش چنین چنین شد [بخسانید] بخای معجمه و سین مهمله بوزن ترسانید
یعنی گدازانید و از تپش چنین چنین سازد و پژمرده کند سرداسلد [بخس]
پژمرده و فراهم شده را گویند از رهمی با از سمنی دیگر مثالش شمس
فخری گوید * شعر * چنین جان بدهد دشمن این شاه که بد روز * زین سان
که دلش گشت ز آسیب فنا بخس * و در تحفه بمعنی عفونه و گدازان و رنج
نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و بوسنی
که پس بآب رسد و چنان چنین شود گویند بخسید و بعربی قمیه البک
[بخسان] بوزن مستان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده
باشد و دیگر بمعنی گداخته و گدازان باشد و در نسخهٔ وفائی و

بهار عجم در جواهر الحروف گفته تحور و تحوه مردك علمه تحو بمعنی
وعل و برں و میتواند که تحو تصحف یکي ازینها باشد و تحور
و تحوه و تحتو ہموادی تصحف ست انتهی *

[غالب] بسیه تحس تحساں تحساند تحساندن تحسي
تحسد تحسیدن تحسیده همه بسن ساده هم بدین بعلدم و داحور
هست لعت در هست وصل برباں روب وسراسر یك صفحه برباں
روی تاب آں کجاست که به تحت چگونگی معني گرایم با چار از
در بار پرس حقیقت الفاظ در مي آیم بمرچماں می حواهد که تحسیدن
و تحسدن و تحسده و تحس بعل لازمي باشد و تحسي ازباب مضارع
صیغهٔ واحد حاضر باشد و تحساندن و تحساند و تحساں بعل متعدي
بود ایں مرد بوالعجب تحمي را الماس معني مفعولیت بوشانید
همانا حوں در همدی رداں داي تحمادی علامت تانیث ست و بانیث
مفعولیت مي حواهد تحمی را که آحر آں معنی دریای تحتانی ست
مفعول الدلسیل وبادي لازمی و متعدي را درهم آمیخت و طرفه
محدوني ساخت وپژمرده و گداخته وچاں چاں معني درشت تمرهٔ
لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر حود آئیں وی نیست کاش
آں حمی که ایں لغت مي آموخت بدیں آشنا شود با ارو برسم که ایں
لعات آوردهٔ سپید دیو ست یا نهم آوردهٔ ارژنگ دیو و ایں چاں چیں
گردیده چیست وچه معنی دارد نگردندگاں ایں عبارت حدا را بس
ارنگرسین ایں عبارت گفتار برهان قاطع که دربارهٔ ایں الفاظ ست نیز
نگرند تا اورادش درن روي دهد و وقت نگریستن چیں چاں گردیده

---

[۲] لازمي للحمادی شده می حواهد *

بمعنی زر دلت تا سره و قیمت آنک باشد [پژمان] بر وزن لرزان
بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداران و
گداختن را نیز گویند [پژماندن] بر وزن لرزاندن یعنی بگدازاند و در رنج
دارد و پژمرده سازد و همین چنان گرداند [پژمانیدن] بر وزن ترسانیدن
بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن [پژمی] بر وزن
نرمی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند [پژمید]
بر وزن نمید یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چنان چنان
گردید [پژمیدن] بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن [پژمیده] بر وزن فهمیده بمعنی نالیده و گداخته
و پژمرده شده و فراهم آمده باشد اسمی و در فصل بای فارسی پژس
نیز بدین معنی آورده • لفظ دوم پژمان بوزن ترسان مرکب است
از پژس که حاصل بالمصدر است بمعنی پژمردگی و گدازش و الف
و نون فاعلیه چون سوز و سوزان و ترجمهٔ آن در هندی گلنی والا
بود و همچنین لفظ پژم یعنی پژمی مرکب است از همان پژس و
یای نسبت که گاهی معنی فاعلیه و گاهی معنی مفعولیه و جز آن
دهد مثال هر دو ملا ظهوری ذکر کرد و جامع خودش پژمان و
پژمانیدن را بمعنی متعدی تعبیر کرد پژس و پژمید و پژمیده
را بمعنی لازم آورد اما پژمیدن که بمعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن مرقوم است این اگر از برهان باشد ظاهرا سهو القلم است
چرا که پژس و پژمید و پژمیده را که از همان پژمیدن مشتق است
بمعنی لازم نوشت و درست آورد و آنکه بوالفضول بکند چنین در -
چنین چنین سخن از اندازه دراز کرده است اول بتوفیق الله تعالی باید
دانست که اهل زبان چنانکه چنین در چنین وهم در جم و گره درگره گویند

شمس فخری همین گداران آورده و گفته * شعر * مخالف ارچه
که خود را خوشنگ می پنداشت * ز تاب آتش قهرش چو موم شد
بخسان * [بخسیدن] [بخسانیدن] هردو بنای مرحله و خای
معجمه و سین مهمله اول بوزن برسیدن یعنی پژمردن و گداختن و
در رنج بودن * ودوم بوزن ترسانیدن بمعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن [بخسیده] بر وزن برچیده یعنی گداخته
و پژمرده و فراهم آمده و بنای فارسی نیز آمده [بخسی] بفتح
وسکون خاء و کسر سین مهمله یعنی پژمرده شده مثالش ناصر
خسرو گوید * شعر * بوکه بنمد جهانی ز داس مرگ بترس *
کجونکه زرد شد سبی چو گندم بخسی * و بمعنی گداخته شوی
نیز آمده مثال این معنی هم او گوید * شعر * اگر زری بکند کار
برتو آتش تیز * وگر مسی بعنا باال همی بخسی * انتهی کلامه
همچنین در شرفنامه و جهانگیری و رشیدی و مدار الافاضل و سراج
و نوادر المصادر نیز دو با آمده و نیز در سراج مسطور است که بخس
ببای فارسی قومی ازوادی سمندری گویند بمعنی چیزیکه از حرارت خیس
چین شده باشد * انتهی اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل
می کنم باطرافه با بوسه سروری صفاهانی و رزاب غالب هندی
بوا برکند میگوید [بخس] بفتح اول و سکون ثانی و سین بی
نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و چیزی را نیز گویند که از
حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پژمرده شده باشد و درهم آمدن
دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی و گداز ورنج و دانش دل را
نیز گفته اند و بمعنی عشوه و حرام هم آمده است و زمینی را نیز
گویند که باب باران زراعت کنند و در عربی بهمین معنی و

فارس صحبت داشته و نه گاهی مطالعهٔ کتب لغت کرده و نه گاهی بمعنی
در کلام ایشان چشم دوخته [و همین چند اصحاب آموختن زبان
فارسی ست] از کجا دانند و چسان گویند که چنین چنان و هم چنین و
همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را غلط گفته است غلط آمده
و مستعمل ست و هرگاه خودی تحقیق چنان و حال کم بمعنی چنین
پس چرا در فن لغت موشگافی و خرده گیری پیش گرفت و خود را نقش
مدققان رسوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته * شعر * سخن که عرب
بمعنی نیست اندر وی (۲) * چو بانگ گاو بنزدیک عاقلان خوارست *

[برهان] بخش بروزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج
کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلك *

[غالب] غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کفش
آورد همانا همین را در خور دانست معهذا نوشتن وهمی بایست
نوشت که صیغهٔ امرست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره
مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهند و بمعنی برج زنهار نیست
این نادانائی دیده است که فلك را به دوازده بخش کرده‌اند و
هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین
دیده است که بخش بمعنی بهره و برج هست و برج بمعنی بهره است متحیرم
که درین تصحیف خوانی برج را چرا فراموش کرد *

[احمد] خان آرزو نیز گفته که بخش بوزن رخش حصه و

---

[۲] لطف شعر درین ست که لفظ خوار بواو ملفوظ در عربی بمعنی
بانگ گاو آمده است *

چین چین و خم خم وگره گره بمر میگویند چنانچه در تعریف ملا سروری
صفاهانی و فوقی ایرانی گلدسته و خادم الماهرین میرزا حسنای
شیرازی متخلص به وآبی که کلیاتش در بمبی بطبع آمده در اول
قصیدهٔ که بمدح شاهزاده فریدون فرمانفرما نوشته است فرموده * شعر *
دوش چون بخت بر عروس چمن رو * شاهد رنگی گره کشاد ز ابرو *
نزد من آمد زره چو شعلهٔ آتش * گرم و دم آهنج و بند و دوش
و دل جو * چون سر زلفش دو صد شکنج عارض * چون خم خورش
دو صد ترنج بر ابرو * خم خم و چین چین گره گره سر زلفش *
از بر دوش افتاده تا سر زانو * و له ایضا * شعر * ماه چین سام
روم شاهد کشمر * فتنهٔ چین سور خلخ آفت یغما * خم خم چین
چین شکن شکن سر زلفش * کرده ز هر مو پدید شکل چلیپا *
نیز او فرماید * شعر * صبح چون مهر سر زد از خاور * مهربان
ماه من رسید از در * جعد چین چین نهاده با دمیان * زلف
خم خم رهنده تا بکمر * هم او گوید * شعر * آشوب هند فتنهٔ
چین آفت خطا * خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر * چین چین نهاده
گیسوش از فرق تا قدم * خم خم نهاده سنبلش از دوش تا کمر *
قد یک بهشت طوبی و لب یک دمن عقیق * خط یک بهار سنبل
و رخ یک فلک قمر * و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات او
بخط مصنف نزد فقیر موجود است در مثنوی ستایش مازندران
گفته * شعر * عیان از زیر دل دریاچهٔ آن * چو چین عنبر
از گوی زنخدان * چه دل گلبهرش سوی خود آرا * نگاری همچنین
خلخال در پا * چو خوبان هر طرف از ریخهایش * نهاده زلف چین
چین با نمایش * و غالب هندی که به بنارس رفته و به باخصراب

کمالی الحجه شمس فخری گوید * شعر * اگر دعوی کند رایش نبوت *
شود خورشید و ماهش دربروشان * استاد دقیقی نیز گوید * شعر
باش بترسد مرا درین راه * چو مصطفی در دادار دربروشادرا * و در
نسخهٔ وفائی پروسان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله
و در فرهنگ دربروشان بشین معجمه و بعین مهمله بوزن عروسان
نیز آمده باشد و همین بیت دقیقی را باین طریق آورده * ع *
چو مصطفی در داور مر پروسان را * اما در تحفه و معیار جمالی
و نسخهٔ وفائی چنانکه مرقوم شد آمده انتهی و هکذا فی الرشیدی
و السراج مخفی مباد که خان آرزو دربسان بوزن ترسان و پروسان
بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و دربروشان را صحیح میداند ؛
دربروشان و پرده بوسان بالفتحهای ها هموزنند و در بعضی نسخهٔ
برهان قاطع مطبوع دربروشان بروزن خروروسان نوشته *
[غالب] بمعنیه درج بروزن خرج نوشت و ده معنی از بهر آن
در هم سرشته چهار مرادف همدیگر و دوئی دیگر مرادف یکدیگر
مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه باین شش معنی موافق و نه
باهمدیگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه
بهره لخت و آن دو مرادف همدیگر بالاب و اسحر و آن چهار دیگر
درق ماهی مرشك آتش شبنم یارب این برهانست یاهذیان حاشا که
این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پارده معنی بهر یك لفظ جائز میدارم دارا و همچنین رنگ
را معنی بشمارست کلام در درج هست که به معنی پاره و لخت است و
درجی بمعنی پارهٔ و لختی و باقی همه خرافات *
[احمد] در برهان قاطع درج بمعنی سیم بالضم هم منقول هست

بره تحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بلندی
معنی شهرت گردیده و بخشی که در هندوستان بمعنی صاحب بوج
مستعمل ست ظاهرا از همین ماخوذست ودر برهان بمعنی ماهی
که خوب باشد و بمعنی برج نیز گفته اعم از برج کبوتر و قلعه و
این همه مثل متداول زبرا که در کتب معتبره نیست انتهی
عجب ست که خان آرزو مجمع الفرس را ندیده وسند از برهان
طلبیده • سروری صفاهانی فرماید بخش بوزن رخش معروف و ماهي
باشد و برج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید *شعر*
آفتاب آید رنجش برده * روی گیتی سمر گردد یکسره * کذا
فی التحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید * شعر * چوپیدا شد آن چادر
عاج گون * خور از بخش دو پیکر آمد برون * بهر کلامه و هکذاوی
هفت قلزم و در مدار هم بخش بمعنی برج آمده *
[غالب] دو پروشان بوزن پرده پوشان بمعنی است میفرماید
هموزن را بمدار نظر باید شعر پروشان از پرده پوشان در
وزن معیار نیک پای هورکم ست یکی از معتمدان این کتاب گفت
که قصور کاتبی نویس ست که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل
نوشته اگر بالتصورت پرده روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم
گرفتم که چنین ست پرده روشان زبان کدام سرزمین ست گفت در
اقصای ملک دکن همیان بلدی زبان سخن می کنند گفتم یاد دار
برهان بمعنی است آمسه امادن مضاف الیه نمارند یعنی برهان
ملان نمی وآب خود پیدا است که ار بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست *
[احمد] در مجمع الفرس سروری مرقوم ست درپرشان بفتح
بای تازی و فارسی و سکون رای مهملهٔ اول وضم دوم امت باشد

حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بلند میرود بان
با خود می برد وابن از اتفاقات هست که بلند بلال بمعنی بوزن و صورت
بلند درعربی تخم را گویند و هم از ینجا هست که بدیوان روزگار هرکجا
برزگر دیده اند بلندگر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد اهمال
روی بداد وابن لغت آوردن لغتی دیگر زاد مثل [شبو گا و بلنگو] که
جا نور بیست مشهور که در ترکیب بلندان هرچه مانند و ازین
هرچه بیرون ست *

[احمد] درجهانگیری برز و برزه بالفتح و بعدها زای معجمه برای
معجمه بمعنی زراعت نوشته و برز و برز مزروعی و رشیدی برزگر و
برزه گر بزیادت های مختفی و برزیگر بزیادت یای تحتانی بمعنی
مزارع * و برزیگری بیا بعد الرا در شرفنامه و موید الفضلا و غیره نیز
آمده است خاقانی رح * شعر * در اعتبار پیشهٔ برزیگری همی * بایت
منع و پیشهٔ دهقت بوریل ست * حکیم انوری * شعر * کار حال جز
بتقدیر کی شود هرگز تمام * زان یکی خوشه کی آید دگر برزیگری *
و برزه گار بالف نیز دران لغت هست ناصر خسرو علوی گوید * شعر *
گهی بدرود خوشه اب برزه کاری * گهی بشکست شاخی باعبادت *
ودر سراج اللغات مسطور ست که [برز] بفتح زراعت و کشاورزی
و [برزه] بوزن لرزه نیز بهمین معنی * و مزارع و کشاورز را [برزگر]
و [برزه گر] و [برزه گار] و [برزیگر] بزیادت یا نیز گویند و [برزه]
بمعنی برزگر نیز آمده و دراچه ها در منصوب افادهٔ نسبت کند *
انکار بغیر مد بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید * شعر *
چو برزه به انکار بیرون رود * بکی دان بگیرد برزد بعد * درین
بیت انکار بکسر اول لفظ عربی هست بمعنی بامداد و برزه مدلل

درجهانگیری نوشته برج با اول مفتوح هم معنی دارد حصه و برج و بالاب و رسیدن برج بالفتح را بمعنی ماهی و شمیم نیز آورده و بمعنی شمیم ارادات ضمهٔ با هم روایت کرده همچنین ست در مجمع الفرس ۰ و در جواهر الحروف برم و برج بمعنی بالاب مرقوم ست و صاحب مويد الفضلا و مدار الافاضل گويند برج در دستور بمعنی موسلك آنست مسطورست و بالضم سنم انتهى و در سرنامه نیز بدین معنی بالضم آمده و خان آرزو نقل نقل این همه میگوید که بمعنی شمیم درادات بضم با نیز آورده لیکن قوسی نه چنین گفته انتهى *

[غالب] برزگار برزگر برزه برزه کار برزه گر برزیگر این یك لغت را در سه فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیح هست و برزگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آورنده و سازندهٔ مزارع میتواند به بمعنی مزارع با آنکه او برزیش شاخ زمین دلش دیا سود و در فصل بای موحده بارای هور بدرا بدرون حرپا بمعنی نجم و بررا کار بمعنی کشاورز آورد و به تعلیم رای منقوطه برزای بی نقطه تصحیف جوانی نمود زینهار هزار زنهار بررا بتقدیم رای هور هیچ معنی ندارد برز که واوهٔ ارزو مرزست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید * شعر * چو ورزه نه انکار بیرون رود * نکی نان نگیرد برزیر نعل * دیگری فرماید * ع * برزگری داشت یکی تازه داغ * در شعر اول ورزه مبدل (۲) مه برزه ست و انکار مخفف آنکار و آنکار مقلوب کارآب

۲] لفظ مه زائد *

هر کلام لغتی ست در [ردون] انتهی ۰

[دِلْهان] بدانکه بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنای شربت و لطیفه را گویند ۰

[غالب] این هیچمدان چنان میداند که بدانکه باین معنی لغت تازی ست و اطلاق آن بدال ثقیل هم به رای هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند *

[احمد] در سرمه بدانکه بالکسر و الفتح با دال معجمه لطیفه و جواب آن و این سماع ست از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی انتهی * و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل بفتح عربی الداله بالکسر و الضم به معنی آرزو و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و هم در برهان بدانه بالفتح با دال معجمه بمعنی عرابان شعرا آورده * و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که بعضی گویند بمعنی خوش که در محفل جوان بدله صرف کنند برای بساط خاطر یاران ۰ درین صورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل ست انتهی میگویم در کتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بدله بدین معنی موجود نیست در صراح و قاموس هست بدله بالکسر جامه زیاده و در اکثر فرهنگهای فارسی مثل جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی که دران از الفاظ عربی بحث نمیکنند مطروح نیست معلوم میشود که این لفظ اگر عربی الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح مستعمل فرس ست و عبارت سرمه هم برین ناظر ست و صاحب بهار عجم گفته که بدله بالفتح بمعنی سخن نیکو و لطیفه صحیح ست و برای هوز تحریف انتهی * و برهان آرزو در سراج نوشته که

بوره است بمعني زراعت کر و صاحب رسیدي گوید که مصراع اول چنان دیده شد * ع * بوره چو انکار بیرون شود * و بوره بمعنی زراعت ست و این غلط ست چراکه درین صورت معني بیت درست نمیشود و فاعل بیرون رو پیدا نیست انتهی درین شعر لفظ انکار بالکسر بمعني بالمداد بخوبی رسیده است وصاحب جهانگیري و برهان انکار بالفتح بمعني زراعت نوشته اند و بوره تعمیر همان ابوجمیری نمایند بهرحال بیت ثانی آن قطعه این ست * شعر * تو بي تریشه برگو چسان میبري * اوبس بیره مرکزاوج زحل * بنهفته نماند که بورا بتقدیم رای معجمه والف در آخر در لغات ژند و پاژند بمعني بذر که در عربي ست آمده است چنانکه در خاتمهٔ جهانگیري بذر جهارم که مشتمل بر لغات ژند و پاژند و اسماست مسطور ست [بورا] بتقدیم رای معجمه بر وای مهمله و الف تخم زراعت را گویند مطلقا یعني هر چیز که بخت بوردن حبوبات نکارند انتهي و برهان خودش رقم کرده که این از لغات ژند ست و همکذا ی هست قارم * و این چندین بود یکي در زبان عربي و ژند بسیار ست چنانچه این معنی از مطالعهٔ این فصل با بهٔ هو یدا میشود ناطقين و هم حالي میشود *

[غالب] بمعنه بردائیدن و بردودن باضافهٔ دال عربی مگر فارسی ذکر ست و زیاده بردودن مصدر اصلی ست و از اینان مصدر مصارعي اما مقایس نه مماصی *

[احمد] بردودن و بودائیدن صرف قیاسی نیست در کلام استادان نیز آمده است ملا سروری فاهانی در مجمع الفرس نوشته [بود دن] و [بزدائیدن] بمعنی دور کردن رنگ از آئینه و تیغ و امثال آن انتهی و دربوادرالمصادر [بردائیدن] بالکسر و هر دو بمعنی و [بردردن]

بادن حکایت انجام پذیر نشود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن
زمانه که بودند آن بوده بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در
کلام کدام سخنور دیده طوبی لك ای دکنی گردن زدنی طرفه طالع دوی
باخودش آورده که دیگران همه گفتار را معلم میدارند و همه می‌شمارند *
[احمد] آرزو دارم که روزی بجامع قاطع برهان دوچار شوم
تا بپرسم که جاندار [که جانور باشد] آیا در اشیا داخل نیست
و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر
آن بودم که آنچه پرسیده که ذبح عبارت از گلو بریدن نیست توضیح آن
هر بریدن چه معنی دارد * اما عبارا یك قلم از یاد داده در زبانها ست
* شعر * بزدند و دریدند و شکستند و ببستند * یلانرا سر و سینه
و پا و دست * و این هم مشهور است * ع * ورنه بذو الفقار علی سر بریده است *
و اینکه پرسیده که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگویند * ای
کج خرد اینقدر ندانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلام است
برای همین جانور مذبوح و پس ازان بمردم کشتهٔ شمشیر و جز آن
چون این حالت مذبوحی مشاهده نمودند این لفظ را بدو بر استعمال
فرمودند و همچنین بتبعیهٔ اقوام دیگر * و این از قبیل وضع خاص
و استعمال عام است چنانکه در لفظ آوند وغیره گفته اند * باز گوییم
که ای بیخرد چون نخست لائیده که لفظ بسمل مخترع تا * وضع
لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است * پایان کار چرا نوشتهٔ
که بسمل لفظ مستحدث است مسلم میدارم * اگر گوئی در بهار عجم
که مستند اهل روزگار است دیده‌ام که لفظ بسمل مستحدث است * گوییم
مسلم لیکن بدین تقدیر هذیانات نخستین را چرا از کتاب خود
محو نکردی که تناقص در کلام نباشد وای کم تمیز آنچه اعتبار کرده که

برای مور ملط ست *

[برهان] بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند * و به شمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند *

[غالب] آرزو دارم که جامع برهان قاطع را قمی در جواب بنگرم تا بپرسم که هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای خاص ارادست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کردهٔ چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفتهٔ و وجه تسمیه بسمل آن قرار دادهٔ که وقت ذبح کردن بسم الله گویند حالا بفرمای که هنگام بشمشیر زدن بسم الله که میگویند و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگویند چون بوجود منکوئی که بسمل آنرا می گویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز ذبیح به اسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند لغتیست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواهست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تاعصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدثست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آورندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون

ذبح بسم الله میگویند انتهی معنی اعظم صاحب بهار عجم میگوید
بسمل بکسر اول وسوم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیهٔ آن گفته
اند که وقت ذبح کردن بسمله میخوانند بهر تقدیر لفظ مستحدث است
فارسی الاصل نیست وچراغ بسمل استعاره انتهی پس ای نوخیل
همین اگر تو این همه اقوال متفرقه را باور نداری و لفظ بسمل را
لفظ با معنی گوئی بسم الله از کلام ناشناسان دلیلی ؟ وآنانکه بسمل
اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرتشت و ساسانیان بهم و عمرهم از
گمار آنها هندی ٭ و بعضی مرد صاحب علم هر هفت وار نیامده ام ٭
[غالب] بمعنی بسیج بسیجیدن به معنی بسیجیدن تسبیح
لغت از بیخ مادهٔ آوردن خوبی اوست اما ازین مغلطه آگهی دادن نیکوست
که این بحث سراسر بحیم فارسی نیست نه بجیم عربی ٭
[احمد] بعضی این لغت را بجیم نیز در نسخهٔ اند صاحب مؤید
الفضلا در فصل جیم تازی نیز آورده وجامع لغات اند امثالی هم نوشته
و در فصل سین مع الجیم [بسیج] که معنی بسیج بسته پاه فصل زده مراد
علیه آن علی اختلاف القولین بجیم فارسی که ابجدی نیز مستعمل
آورده است صاحب مدارالافاضل گوید بسیج بالکسر رفتن و آهنگ و
صاحب تحفه بفتح با و یا و جیم هر دو فارسی ابتج گفته و در مؤید سفت
بودن مراح بامالهٔ و نیز گفته ٭ و مشهور بجیم فارسی هست انتهی کلام
صاحب مدار الافاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم
بیای تازی آورده ٭
[غالب] تتمه شکوفه بافزایش بای موحده می طرازد و میگوید
که بمعنی شکوفه و بهار درخت هست سبحان الله کار از اوهام گذشته
در املا نیز بای موحده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معروف

پارسیان از عهد کیومرث تا یزدگرد جانداران کشته شده را چه می
گفته باشند * دعوی زباندانی دارد و ازین چنین الفاظ ناسزائی
ناچار بتازه از خود بدرآرد و بسیار ناسزائیان بدین معنی
لفظ کشتار صرف تازی استعمال می کردند کمالی الفرهنگ تعدد
امداد فرخی فرماید * شعر * نبود هیچ یکی پیش تیر زده نبود *
ازان شکار که از تیر تیر او کشتار * انوری ... * من آب
پاکم وآن نظم زنده گرداند * خدا پاک نیان کرد مرده از
کشتار * ناصر خسرو ... * تا بکی خوردی زکشتار خویش *
وآنکه گفته مراز دهقانان لفظ بسمل را هرگز ادا نکرده بسمیه در
ضمیر نگاهشته باشد * ای خرد چاره این از کجا چون واضع
لفظ اهل اسلام باشند وقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند
هنگام اطلاق لفظ بسمل بر مطلق این وجه در خاطر چرا نگذشته باشد
صاحب کلام ... دیگران درین جا چه گفته اند بشنو خان آرزو در سراج
اللغات میگوید بسمل بکسر با و میم هر جانور که آنرا ذبح کرده باشند
و ذبح کردن را نیز گویند آصفی گوید * شعر * واید من جسم
می بلند دم بسمل مرا * تا بمالد حسرت دیدار او دردل مرا *
ونظیر این لفظ نخچیر است که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن
آمده و صاحب برهان گوید وجه تسمیه اش آنست که وقت ذبح
کردن بسم الله گویند . و این تصرف عوام است اگرچه ثبوتش بسند
و نیز معلوم میشود که لفظ مستحدث است و فارسی الاصل نیست انتهی
من این را از کلام پیش از برهان به ثبوت میرسانم صاحب مؤید
الفضلا که در نهصد و بیست و پنج سال از هجری بوده گفته [بسمل]
بالکسر معروف یعنی ذبح و این را بسمل بدان گفته اند که وقت

که من در نجا نسگویه نما دگفته ام ور نه این دعوی ار کجا واین نیز
ار چه که داوله داوله کانان را نه علط منسوب میکنند وساه امه نحط
فردوسی دلالت ندارد * نیمه نمادان که لفظ شکوهه در جهانگیری
و رشیدی و برهان وغیره بکاف تازی منقوطه و در نوادر المصادر
شکوهه از مشتقات شکوهیدن که بالکسر و بالضم و بکاف تازی شکافته
شدن و از هم وا شدن باشد *

[غالب] بسمرة بضم اول و فتح رای فارسی بمعنی چنگالی می
نویسد و نیز میفرماید که بفتح اول و رای هوز بر ورن معصمه هم
آمده است * ع * او خونسش گم شد کرا رهبری کند * قطع نظر
از نا مسخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده معروف
آست و همین سپر دارد بسمرة لغتی ست عرب و معهلا اعراب
مجهول هرآینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد *

[احمد] برهان میگوید [بسمرة] بضم اول و فتح رای فارسی
بر ورن مضحکه و بفتح اول و رای هوز بر ورن معصمه هم آمده
است انتهی * چون بسمرة بضم اول و فتح رای فارسی بر ورن مضحکه
گفت اعراب نا مسخص بماند سکون شین و کسر نون از سکون صاد
و کسر حای مضحکه معلوم و همچنین بسمرة بر ورن معصمه نیز
مجهول الاعراب نیست در مویدالفضلا و جهانگیری مسطور است
بسمرة باول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای معروطه مفتوح
چنگالی را گویند که از نان تنگ و خرما و روغن سازند نسخاو
اطعمه راست *شعر* من نمالم بپای بسمرة زری * گویم از دست
زخم بریان داد * و در ملدار بسمرة بضم بای تازی و کسر نون کذا
فی المسحری . و در سکندرنیست نسمرة نیز و در ادرا همین بضم

دوانگی خویش بودست فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم گرد همسخن ست از زبان خسرو زاده میگوید * شعر * فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشکوفهٔ گلستان * همان شکوفه است بلغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را بافزایش الف وصل اشکوفه نوشت چون اسم و اشکم که شتم و شکم ست حاشا که فردوسی شکوفه را بسکوفه گوید گامان فاسد در قاعده غلط رفتند با نظم فردوسی همعنان شدند *

[احمد] چنانکه الف در اوائل هرسه قسم کلمه یعنی اسم و فعل و حرف زیاده می کنند بای موحده نیز بر هرسه قسم لفظ می افزایند چنانکه بجای خود مصرّح ست مثال افزایش با در اسما [بستوه] که بالکسر بمعنی ستوه و ملول آمده است و معلمی رح فرماید * شعر * نه تنها بدانسان روی رهی * بینداخت با کام شب در دهی * و بعض لفظ چنانست که در اولش الف و با هر دو زیاده می کنند چون اسغدة و بسغدة بروزن بسملة بمعنی سغدة که بوزن رفته بمعنی آماده و مهیا باشد و لفظ سکوفه ازان قبیل ست اسکوفه بالف مضموم که برهان هم در بیان الف مع السین آورده است و بسکوفه بنای مکسور که در جهانگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه بنای مکسور دو معنی دارد اول شکوفه راگویند فردوسی * شعر * بهنگام بسکوفهٔ گلستان * بزین برد لشکر ز زابلستان * دوم استفراغ وقی و آنرا اسکوفه وسکوفه نیز خوانند انتهی رشیدی گوید بشکوفه بنای تازی همان سکوفه بهر دو معنی فردوسی * شعر * بهنگام بشکوفه الخ اما درین بیت اشکوفه نیز میتوان خواند نه کلامه فول غالب حاشا که فردوسی بسکوفه گوید .. مشعر ست که فردوسی نگوش او از هر لطف گفته باشد

دو معنی دیگر افزود و در وصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشته و
آخر لغت را معنی دریای فارسی داشت تا اینها که می آرد از کجا
می آرد سخن این ست که گشتاسپ و گشتاسب ملت همدیگر و در
معنی ترجمهٔ روباست گوشاهب و گوشاسب هلدان و معنی کا بوس
غلط و بمعنی احتلام و سوسهٔ شیطان *
[احمد] درهان گشتاسپ و گشتاسب بمعنی تاری مصوم و
[گوشاهب] بکاف تازی و هم بکاف فارسی بمعنی روبا آورد و [گوشاهپ]
نیز در کاف را بمعنی احتلام نیز اما بمعنی کابوس صرف [گوساسب]
بکاف تازی نوشته به آنچه او که غالب وا نموده است و جامع از
مجمع الفرس و غیره آورده است به از خود رقم کرده است ملا
سروری صفاهانی نویسد [بساسب] بضم با و سکون سین مهمله
بمعنی خواب بود مثالش اسدی گوید * شعر * چولختی درآمد
بسل در بساسب * بگوشاسب آمدش دخت گساسپ * گوساسب
نیز بمعنی خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد کذا فی الفرهنگ
و گشاسب گشداسپ باشد [گوشاسپ] بضم کاف و بعد از واو شین
معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش شاعر گوید
* شعر * شنیدم که خسرو بگوساسب دید * چنان کاندر شد ز
دورس پدید * و بمعنی خوابی که منور خطش بمهمله باشد
آمده و در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس
بقولی دیگر آمده اما در اداء الفضلا بکاف و با هردو فارسی بمعنی
احتلام و آنکه خطش بالمهمله باشد آمده و در لسان الشعرا
گوشاسپ بزبادت با احتلام باشد انتهی کلام السروری در مؤید
الفضلا و مدار الافاضل مرقوم شده گوساسب با کاف تازی و واو

یکم و کسر سوم انتهی ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخهٔ میرزا جمالی باشد که مختوم و بتای با و رای مهمله نون و رای معجمه بر نقطه رسیده و بتای گویند که آردهٔ کعک و خرماست که در یکدیگر بمالند و گفته * شعر * گر پنیر بلا دارد در کوچهٔ ما هیچه * از نان شیرے سازم و ز بشتره آماجی * و بضم با نیز آمده و بشیره باضافهٔ با نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید * شعر * بنوشید بامهر بسیره گوئی * و خودم بران دم که دل طوق لازب * انتهی و در رشیدی نیز بشیره بضم با و کسر نون و رای منقوطهٔ مفتوحه بسند این شعر بسحاق اطعمه * شعر * من بمالم بنای بسیره الخ و بسیره باضافهٔ با بعد از نون آمده باشد این شعر احمد اطعمه * شعر * بنوشید با مهر بسیره الخ و در سراج اللغات همه این صور از سروری صفاهانی و قوسی ایرانی و غیرهم منقول ست * غالب چون حقیقت لفظ بمیدانست خرا با درهان درآویخت و نزد متتبعان لغت آبروی خودش ریخت و اس * مصراع * او خویشتن گم ست کرا رهبری کند * در غالب عربی مدان فارسی مفهم که تحریر قاطع برهان بنظر هدایت نموده است صادق باشد * و ملده تحقیق ماللت در اردوی هندی مستعمل ست کما فی الموائد *

[غالب] تمیمه نوشاسب و نوشاس بمعنی خواب آورد و رای خواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست بلکه لغت ست که بتصحیف قلب دو صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کمار و کران و نیام و میان مارا سخن درانست که در وصل کاف عربی مع الواو گوشاسب بتای موحده آرزد و گاوس و اجلام

بناغشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضافهٔ بای زائده باز آورد و تخمین و تحفه نمونه و نیوشیدن و نوکیدن از پیش خویش افزود و تیماره ر تیمار را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و تمامی هر دو موحده پیش از دین رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز زدم زد من نه میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت *

[احمد] الفاظ زیادت عام را نوشتن خطا نیست که تخطئه توانکرد بل خالی از فائدهٔ نیست که لغو توان شمرد ازان جمله لفظ [نیست] مثلا چنانست که بافتحتین نسبت بالکسر بوزن پُست دانند و حال آنکه این تصحیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و علی هذا القیاس درنیست لفظ نی نی و نیهلة ر نیملة بمعنی چشم و نیوة وغیره بی فائده هاست و نیاغاریدن و نباغاست نیها نه برهان نگاشته صاحب جهانگیری و سروری و رشیدی نیز نباغاریدن و نیاغاست ببای زائده ضبط کرده اند و تیماره در مجمع الفرس نیز بای موحده و رای مهمله و سکون بای حطی و بعد از یا عین سرزنش آمده و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و تخمین بمعنی تحل پیشتر نوشته ام که ببای فارسی تحتیّ ست نیل سروری صفاهانی گوید [نیز] ببای موحده بمعنی امر باشد نه تخمین و فاعل مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید * شعر * سنی که شد از بت هجران تو می نبازی * همت عربال ولك در سرم آتش نیز ست * انتهی و در رشیدی و نوادر المصادر و غیره نیز ببای موحده آمده و بمعنی پیچیدن بنای فارسی نوشته اند هم سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری گوید پنجت بنای فارسی بوزن رنجت بمعنی پیچید قاضی رکن الدین قمی گوید

فارسی و سین موقوف جواب و احتلام کانابی رانگونا و ذ را دانه بگاف
فارسی نیز آمده و در جهانگیری و رشیدی هم گوشاسب با کاف
فارسی مضموم بمعنی خواب دیدن نوشته گوید * شعر *
شنیدم که خسرو الخ و خان آرزو گوید بوشیاس رو با تحقیق
آنست که این لفظ بوشاسب ست و گوشاسب بضم کاف تازی بمعنی
خواب و خواب توهط و بمعنی احتلام و سمطانی سلیمان و بعضی
بمعنی کابوس و ثمل الحمه نیز گفته‌اند و این مخفف گوشاسپ
بزیادت موحده بعد سین مخففه است و قومی کسدوسپ بجای الف
واو نیز آورده و بدین معنی بوشاسپ بای موحده گذشت چون
گاف فارسی و با بدل شوند درینصورت بگاف فارسی باید چنانچه
گستاخ و بستاخ ولهذا گوشاسپ بعضی بکاف و با هر دو فارسی آورده اند
اینهمه صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنان افاده فرموده که بای
تازی با کاف تازی بدل شود چون بوشاسب و گرشاسب بمعنی خواب
پس عجب ست از غالب که در ابطال ضرورت تحت قلب را دیده و
بوشاسب و بوستان و بلارك و بالك و كنار وكران و بیام و میان
را نیاد گرفته و در جواهر الحروف که هم یکی از بزرگ تالیفات محقق
اعظم صاحب بهار عجم ست گوشاسپ بدل بوشاسپ نبشته و از
وسوسهٔ نفس و شیطان لب بهذیان کشاده *

[غالب] بسیه دیده وران هستة لله وصل بای موحده مع الیای
تحتانی را نگوید بی آب و بی بها و بی باک و بی بهره و بی بی و بیجوهر
و بیجوش و بیحوش و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بیما و بینائی
و بیمایه و بی نمك و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره
را که زبان زد خاص و عام ست نوزده لغت قرار داد و نپاعاریان و

[غالب] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه ورزمی
ریزد پاچال به عجم فارسی * ع * رهی تصور باطل رهی خیال محال *
وانگاه بمعنی دول و غائط خانهای خاناهان دادستوران و لعب گرد آوران پاچاله
بعجم تازي اسم مستراح ست زانکه درعرف مستراح را پاچاله
گویند همان تصحیف پاچاله است که شهرت یافت *
[احمد] بس ای نوالفضول راز خانی یا چند * شعر *
ابن مست غالب ازین هرزه خانگی باکی * خوش است شرم مرن خون
کلاغ این همه واق * پاچاله بمعنی مستراح کجادیده همانا بیاس خرد
را بکار برده * ع * رهی تصور باطل رهی خیال محال * نمیدانی که پاچای
و قدم جای مستراح ست و جای نشست در پاچای درآورده نزول و برار اطلاق
کنند و دهان قیل عجم فارسی نکرده که بوطن آن دارند و پاچاله را تصحیف
پاچاله چرا میگوئی پاچاله بی معنی نیست و پاچاله و پاچایه هر دو بیک
معنی نشست و جای و جاله همین یک افاده می کند محقق وارسته و
صاحب بهار عجم نوشته اند که [آبخانه] مستراح و آنرا قدم جای و قدم
خانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند
از آئین اکبری معلوم شده و ابرانیه ضروری گویند و جای ضرور فارسی
هند و سماست انتهی و در نفائس اللغات که مبین الفاظ مستعمله اردوی
هندیست نوشته [پاچاله] بیت الخلا و بفارسی ابخانه و آبخانه و
بیت الفراغ و آبتابه خانه و خلاجای گویند انتهی و بدین قدر اگر ابی
آشنائی گوش برادار و اینکه استاد نوشا سال نجم بتفسیر ترجمهٔ عزهٔ
سمت و نکنم از نامه‌شت و حشور یاسان گفته است و نو آنرا از یاد دادهٔ
دریاب . ترجمه اینکه * چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار نزهود
تنگ مکنید * تفسیر * باید دانست که همی پرمایند هرگاه آتش

شعر * جز آب دو دیده می نشوند * گردی که زمانه بر رخم نشست * چون هست زمانه سفله درور * کی دست زمانه بر توان نشست * انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر نوشیدن بوزن دوشیدن در مجمع الفرس یعنی امید داشتن و در نسخهٔ حلیم بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز آورده نوشد یعنی طمع کند عنصری * شعر * نکند میل بی هنر بهنر * که نوشد زهر طعم شکر * انتهی در نوادر المصادر نوشته که این را بعضی بتای فارسی نیز آورده اند انتهی انوری گوید * شعر * نه پوشی از جهان دانی که چون آمد مرا * همچنان کز نارگیل امید کردن کوتری * دیگری گوید * رباعی * افسوس که دور نه نپوشی بگذشت * وین عمر چو جان عزیزم از هی بگذشت * اکنون چه خموشی و گر خوشی دست دهد * صد کاسه بنای چو عروسی بگذشت * و پوگندن بکاف فارسی بوزن و معنی بشکندن در موید الفضلا از حاشیهٔ زفانگویا منقول هست و هکذا فی مدار الافاضل و مجمع الفرس و جهانگیری و السراج صاحب شرفنامه گوید [ببغا] بلو بای موحده طوطی و آنرا [ببغا] بیای حطی نیز گویند و این هر دو لغت تازی اند انتهی و هکذا فی موید الفضلا صاحب مدار الافاضل گوید ببغا بوزن بیضا و قیل بوزن ابغا بکسر طوطی در شرفنامه ببغا بلو با نیز و فارسیان بدین معنی بتای فارسی نیز خوانند سلمان * شعر * شاخ را باد نقش دم طاؤس بگاشت * غنچه را باغ بشکل نر ببغا آورد * یاران همه نوشهٔ برهان دانست سن و من نمیگویم که معترض را حد نازل گفت اما از حق نباید گذشت *

[برهان] پاچاره بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غایط باشد *

و المدار * و سروری صفاهانی میفرماید پاراج برای معجمه بودن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید * شعر * بدار مادر ایام او و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام باب و ماماچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * کمینه من حلال زادهٔ بطمع * نمود مر حسود را پاراج * و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده * اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که چون زاج زن زاینده باشد پاراج بمعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را نیز پاراج توان گفت چه او در تعهد خدمت زن زاینده می کند انتهی کلام السروری * و رشیدی نیز گفته حق آنست که پاراج همانی کنند با زن نوزای اعم ازانکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطئهٔ جهانگیری خطا ست انتهی و خان آرزو نیز از موسی و غیره هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تخطئهٔ غالب هم خطا باشد *

[برهان] باسمان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست *

[غالب] جای زحل بر فلک هفتم ست نه در فلک نهم فلک نهم و طارم نهم عرش ست و در عرش از ثابت و سیاره نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که فیاصانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من با قلم نه واضع ماهم نمیتوانم که حرف ادن دریک نول و نوار را پاچایه و زن سیرده‌اند را پاراج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است وانکه سه لعب را نام برده ایم اختصار ست نه انحصار *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار [پاسبان طارم نهم] کنایه از زحل نوشته. اما صاحب جهانگیری و رشیدی [پاسبان طارم هفتم]

وآب و زمین خرم نمایند سرخم کنند و چندین باد بیش در وکم ور را و خاک
را پایمال سازند تا این کار بر خود تنگ مکنند چه هرآینه آتش که
درو عمل سترگ ست ازو آذان ریزکلوخ افروخت و در انجمن موج
روزرسی گردانند و پیش تبش در شب بار برد و تخمین نگاه باچاري
اورا باید فرونشانند زآن باید باآب باشد و با خوابند در آتش همه
و خار و خاشاک خرد خشک شده و خیرهاي چنان بسوزانند * دوم
گوهر آب ست کنار رود خانه را باید آلود و آب را زیست جاها
ساختن اوکند تا این بن شمس رو باگریز ست و در خرمنهای دور در آب
پاچاره کردن الخ انتهی کلام ساسان پنجم وحقیقت ملا فیروز بن کاؤس
دردن مقام پاچایه را بمعني تجاهت در نیه نوشته است خان آرزو و
صاحب هفت قلزم باچایه بدین معنی بجیم فارسی نوشته اند و فارسی
بودن جیم معلوم نمیخواهد *

[برهان] باراج با رای هوز و جیم فارسی بر وزن باراج دایهٔ
شیر دهنده و ما ماچه راگویند وبعربی قابله و مرضعه خوانند *

[غالب] هی هی باراج دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند باراج
زنی را گویند که هنگام زادن بار دار کمک و بچه از شکم برون آرد
و در عربي آنرا قابله خوانند و در هندی دائی و دهائي بدال مخلوط
التلفظ بهاي هوز و در زبان مرهٔ اردو انّا گویند بر وزن تمّا که
معمار ست *

[احمد] در شرفنامهٔ منیریهٔ غالب مرقوم ست باراج دایهٔ باف
که تعهد زچه کند و وفد با جیم فارسی و مؤید جیم تازی این
بیت بیت منصور شیرازی * شعر * بمار مادر ایام طفل بخت ترا *
بزرگ می کند اندر کنار چون باراج * انتهی و هکذا في مؤید الفضلا

پسکین چه کمل هرچه در نظر داشت نوشت آری در نزد فرهنگ پالوان و
پالوانه هر دو بدون اسم طائری سیاه رنگ می نویسد که عمر بر سقوک ست *
[احد] جامع لغات نیز ازین نیز فاصله و واسطهٔ دیگر الفاظ
نوشته [پالوانه] بالون بروزن کارخانه مرغی ست سیاه و کوچک که پیوسته
در پرواز باشد و چرخ بسیار زند بجانب بر خاست و آنرا باد خورک هم
گویند و بابچانه و ریانه فاقه کرده اند بعضی گویند ابابیل همانست
انتهی در سرمه نامه نوشته بالوانه بلام موقوف و قول مکسور
مرغکی ست که آنرا پرستو و فراستک و فرشتو نیز گویند بتازیش
خطاف خوانند و نقل بالوانه با بای فارسی انتهی صاحب مؤید
الفضلا نیز از ادات و لسان الشعرا همین نقل کرده و از فرهنگ
قواس نیز و از رشیدی بای فارسی و بای خطی بمعنی فراشتک
آورده و صاحب مدار گوید بالوانه بخاطر می رسد همان بالوانه است *
و سروری صاحب مجمع الفرس نوشته پالوانه بروزن شادمانه مرغکی
سیاه باشد که دائم در هوا برد و چرخ بسیار بزند که در خود و گویند
ابابیل او بادست مثالش شمس فخری گوید * شعر * سپه شاها تو عنقائی
درست * چو در کوه تو پالوانه * و در نسخه پالوانه بیای حطی آمده و گفته
که او را پیلوانه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و پیمانه قافیه کرده
و در رسالهٔ میرزا بدون رای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ
بهای تازی و رای حطی آمده انتهی و کمال الرسائل و هان آرزو از
فرهنگ موسی و غیره پالوانه بهای فارسی بروزن کاشانه بمعنی ابابیل
آورده و کلمه بهای تازی تصحیف ست و صحیح بمعنی ابابیل پالوانه
به بجای ممدوح ست و بدون اعتماد کلی نیست انتهی *
[غالب] تمهید در ذکر وصل بادبان بدال اهمل و بای ابجد

و [پاسبان فلك] کنایه از زحل آورده اند بهرحال در هر سه لفظ یعنی پاچایه و داراج و پاسبان طارم نهم برهان را ماخذی پیدا نیست همچنان در دیگر الفاظ *

[غالب] بنده پادیر بدال ساده و بادیر بدال منقوطه و با زیر بزای هوز این لغت را در سه فصل اینک معنی آورده تا کدام لغت صحیح هست اصل اینکه پادیر بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی ازوار گویند زای زاری و دال ذلف اینجا کار ندارد *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی مذکور ست پادیر بدال منقوط مکسور چوبی باشد که در پس دیوار شکسته نهند تا نیفتد و نیز در رشیدی از سامانی نقل کرده که پادیر مطابق پشتیبان باشد که برای استظهار زیر دیوار شکسته نهند لیکن بدال مهمله می نامند و معنی ترکیبی آن دیر پاینده است و خان آرزو در سراج گوید پادیر بدال معجمه درون حالیر و بدال مهمله درست مرکب از پا و دیر بمعنی دیرپا کنایی الرشیدی و درین نظر ست چرا که قاعدهٔ تفرقهٔ دال مهمله و دال معجمه میخواهد که درینجا معجمه بود لیکن میتوان گفت که اینجا شرط هست که از یک کلمه باشد و این مرکب ست از دو کلمه و در برهان و فرهنگ توسی برای زای آورده زاین (۲) و نیز در فصل دوم نوشته که این لغت در فرهنگی بزای هوز نیز دیده شد *

[برهان] پالوانه پرورنده را زحاده پرستوک باشد *

[غالب] مگر چار پاده هموزن نتوانست شد که چار حایه آورد

---

[۲] در سراج ولمی که یک نسخهٔ آن موجود هست عبارت بعد این معدوم هست *

شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی نای راگویند انتهی و پادو
دون گا بورا اودون گا و گفتن از انست که در زبان فارسی هیچ
لفظی دون گا و نیامده و ایرانیان چون این نیابند لفظ هندی را
بتلفظ آرند ناگزیر مثل دیگر الفاظ هند شان که گار و آرو امثال
آنست در زبان آورند و خطا بزبان غیر که دران مهارت نباشد کثیر
الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته انکه بعضی
گفته اند که فارسیان فارسی نیست این وهم نیست بلی اگر فارسی می
بود مثل ابو نصر فراهی در ترجمهٔ زدن غلط نمی کرد و بدعای فارسیا
که مصدر مخلست فارسی نمی آورد جائی که گفته * شعر * صرف
و جمله نیست و عضو و هر زدن * ترکی آورمان و مملوی فارسی *
فاویه فاداری و زاری و بیکاری و امثال آنست * و نیز میتوان گفت
که بعض الفاظ هندی چنانست که با نون غنه و بدون آن هر دو صحیح
است چون چاول و چاول پونچها و پوچها و مانند آن پس پادو و
پاو هر دو بمعنی رجل صحیح باشد و مولف این نوشته است آنچه در
حالو باری که غالب آن نسخه را در لفظ گاهوی حضرت امیر خسرو
رح منسوب کرده اصل آمده و هو هذا * شعر * تنها وهم آرزو
چاو کهئے * پلو دست هات و قدم پاو کهئے * چراغ نیست دیا فتیله
است باتی * بود حق دادا نبیره اسمی نانی * و درین زمان پاو و
باتی متروک نیست * هیچ صاد که دارند بمعنی دریاک بود صاحب
جهانگیری حذف فارسی نوشته یعنی پاک کننده و سوختهٔ زهر و
برد بعضی دیگر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از باد بمعنی پاسبان
و نرباک پاسبان زهر است و رشیدی همین وجه اخیر را موجه گفته
بدلیل فادزهر بدال که معرب آنست * فادسلی نیست که در قاطع

آورده و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آئین است جز اینکه یک لغت را دو
جا نوشت خطائی نیست پس در فصل سوم پاد را که بدال بود پاو
بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که بدان رهی خوانند
بارے این چند کلام ویرانه و قول کدامین بنابراینست پای را در هندی
پاو گویند که با کاف قاعده تبدیل شد به پاو که قافیهٔ گار باشد آری
پاو بدین وزن ترجمه رجع است حال اصل لغت این است پادیاب و
پادیاو هر دو لغت بدال ابجد اول بیای موحده در آخر دوم بواو در
آخر در زبان فارسی بمعنی سست و سزا گویند و بس ❋

[احمد] حکیم در زبان های پارسی بالف [پادیاب] و [پادیاو]
بی توسط لغتی دیگر آورده و این دوالفصول هر دو لفظ را چنانکه هنجار
اوست در فصل شمرده و گفت جامع دو جا ذکر کرده و قول معترض :
پاد را که بدال بود در فصل سوم پاو بواو گفت : میگویم پادیاب و
وپاو نگفته و چند لفظ درمیان دارد همه خیردم که بهنجار خود فصل
هشتم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورده دیگر آنکه پاد بدال بود
ابتدا چه معنی دارد آیا همان پاد که جزو پادیاب و پادیاو است و
لغتی مستقل نیست یا کدام دیگرکه ذکر آن نکرده و جامع لغات اینجا
همین نوشت که پاو بواو شستن و پاکیزه کردن باشد و در هندی پای را
گویند که عربان رجل خوانند و پاد بدال را بمعنی پاس و پاسبان و جز آن
آورده به معنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژند و پاژند است
کذا فی الفرهنگ مخفف آن پاد بودن باید بنابرانه و پاو بواو بمعنی
شستن لغتی دیگر است و رشیدی هم پاو بواو بمعنی شستن آورده
وصاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازی است گفته که پاو بواو بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی پهن شده باشد
پخس بسین مهمله گدازش و کاهش بدن و دامن دل باشد از غم و
غصه و دوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عفونت
و فرام نیز نوشته به معنی چیزی در زیر پای و غیره پهن شدن
و بدین معنی جز پخیدن و پخیدن و پخسودن و پخشیدن و پخسه
هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب ... از این پنج هم بیشتر الفاظ بی معنی
بدین معنی بسان مذکور و حرف مهمل بزبان می آرد اکنون عبارت
دیگر فرهنگها بتائید می نگارم سروری صفاهانی در مجمع الفرس
نوشته پخسود یعنی کوفته شد و پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید
و پخسود و پخسید و پخشید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید
* شعر * چو از نسیم گسستم زنبور آرایش * که میپی برق صرصرم
بزخم ا پخسود * فخری * شعر * بزور رزم چو بر باد پای گسته سوار *
بپای اسپ سر بدسگال پخسوده * انتهی و کذا فی الفرهنگ و السرمه نامه
والرشیدی و نوادر المصادر و غیره * و خان آرزو گفته تحقیق آنست که
پخش بشین معجمه مبدل پخچ است و پخسود و پخسید مبدل آن چنانکه
ستوده و ستیده انتهی * [پخت] در هفت قلزم نوشته بفتح بای فارسی
و سکون خای معجمه و مثناة فوقانی بمعنی پهن و پخش آمده مثل آنکه
چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
گویند پخت شد و پخش گردید و در فرهنگی بمعنی پخم پهنه هم دیده
آمده و بضم اول ماضی پختن است و آنرا در گفته اند مطلقا انتهی اگر
بمعنی پهن شدن یافت شود پس مبدل پخش یا پخچ خواهد بود و
بتبدیل جیم فارسی و شین معجمه با تای فوقانی آمده است چنانکه تس و
چس تش و تشپور و فارسی بدل الملل هم آمده کما فی جواهر الحروف پس

برهان نقل ازین در لفظ بهرینسل بهر دو بای فارسی سخن ست و چون
چون نقل آن نیاورده ام سخن دران نمی کنم و صاحب بهار عجم هم
گفته که در برهان بهرینسل بهر دو فارسی نمر آورده و اغلب که بای
اول تازیست انتهی * در کتاب غالب ناراج و ناسمان طارم نیم و ناداب
ترتیب ندارد و در برهان قاطع با رعایت ترتیب حروف ثالث واقع *

[غالب] د مه پخې پخود پخوده پخمدن پخیده نخس
نسین نخس پخسان نسین مخوس نخش نسان سمطان پخسان نسان شورر
پخسود نشین سلک پخسرده نسان سمه نخشیل نسیان سرک پخسمدن
نسین دسام پخسمده نسین شلوار چهارده لغت نیک معنی
در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل تحت
تمام لغت نوشته است گوئی پانرده جا بروی صفحه نسبه است
گس بنگالی که همان پانرده فصل ست و بس در زمان پای پهلوی
مسعو ازین الفاظ بی معنی هم آن معنی آورده است بامعنیان
برهان قاطع چه باریک فرمایند گفتارمن درزشتی تکرار بیانست که
مستعات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در
قافله باکجا منزل تخیل نعمی را زمین هموارشدن چیزی ست
که آنرا درور در زمان زده باشند و تحسین منزل مده آن حقیقت
جوهر لفظ ازین ست و دیگر هذیان *

[احمد] مثل غالب عذاوب نیسه هم کسی کم بوده باشد از
کم الله نسی او فریاد وار نارا سنی اوداد در اظهار معنی الفاظ طرفه غلطی
بکار برده و همه را مرادف یکدیگر وانموده هشا که چنین باشد من
خلاصهٔ بیان جامع می نویسم تگرند گان دانوسنهٔ غالب برابر کنند *
پخچودن پخچیدن پخشودن پخسیدن درودن نخشودن و نخشیدن معنی

بزبان دو موضع اهل فارس ای ایرانیان ذال معجمه و اهل ماوراء
النهر یعنی تورانیان ذال مهمله استعمال نمیکنند که گذشت و
گاه در ایام ذال مهمله خوانند انتهی و نباشد ... چنانکه گذری
در دارده آذین آمده یعنی که حرف ثالثش دال معجمه است
غیر ازین پنج لفظ گذاردن پذیرفتن نذر و گذاشتن گذشتن نیافتیم
انتهی صاحب مؤید الفوائد که داخل او رسالهای اهل زبانست می
نویسد که نزد اهل ماوراء النهر و کابلستان و غزنین و بلخ دال معجمه
نباشد چنانکه گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن را دال مهمله میخوانند
و از آخر گفته فرس دال معجمه نیامده مولوی عبدالرحیم دهری
نیز در فرهنگی دبستان آمده که درین زمان اکثر درست پارسی دانان
ایران و افغانستان زمین و هندوستان هر لفظ که دران دال معجمه
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدی نوشته حق
آنست که دال معجمه در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده
و متأخرین عجم که بعرب مخلوط شده ازان معجمه خوانند انتهی پس
بتأمل که بنای گفتار هر مرد عبد الصمد آموزگار غالب که * دال
معجمه در فارسی نیامده * بر برهان باشد یعنی دال نقطه دار نیست
بی نقطه است چنانکه نیست ولهای فرس بود و الحال لهجهٔ تورانیانست
نه اینکه بجای دال ذال رای هوزست " جناب غالب اگر
مقصود آموزگار هر مرد این نباشد بل مطابق نوشتهٔ صاحب یعنی
بجای دال معجمهٔ متأخرین دال مهمله بوده است بلکه هر جا رای هوز
درکار هست پس * ع * زین درس غلط بحث در استاد تو دارم *
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند بدرد ... ... بلند مال
تمهیدا رفعای چند نوکر در خامهٔ حرف آورین جناب غالب بسطر ...

متوان گفت که بخت مدلل بخش ست و این بخش مدلل بخچ و مدلل
پخش نیز مهمله در بخس بمانی نژد گذشت و نیز صاحب شرفنامه وغیره
گفته پخشیدن گیاهان و جوانان روی زمین پا مالی ساری وادوده کردن و
گداختن ادویه و در سراج پخس بفتح و سین مهمله گدازش و پژمرده شدن
نوشته اند و مآثر فرهنگ های ثبت وقوس بمعنی چیزیکه از حرارت چیزی
چیزی شده باشد آورده انتهی در بیان غالب در پخش بدل فته لفظ فته راند *

[غالب] نسخه در بیان نای فارسی چون نوشت بفصل دال
ثقیل و فصل نیست و باگم کرد و پذرفتن و پذیرفتن را آلة حصول مدعا
اندیشیده برور گردید و دوازده لغت از این دال گسیل گردیدم که در
پوروفتن و پذرفتن دال عربی بجای زای هوز مطبوع جمهور ست از
مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل
و شعور ست *

[احقر] * مصراع * کس نشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم *
در باب پذیرفتن از مصدر و مشتقات و مرکبات آن دوازده لفظ نگاشتن
گرفتم که از راه اختصار دور ست در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز
و در پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن بخلاف جمهور زای هوز اعتقاد
داشتن کدام عقل و شعور ست * و اهل لغت را در امثال این الفاظ
اگر اختلافی هست در معروفیت و عدم معروفیت دال ست و بس
چنانچه چیزی ازین در دیباچه و لفظ آذر وغیره نوشته ام و درینجا
نیز آنچه ضرورست می نویسم رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته اند
که اصح آنست که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و
بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدمای
فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که

در این کتاب نیز بفصل کاف نوشته که گذشتن و گذاشتن و گذاردن
همه برای هوز سبب است ۰ آن بود که تحقیق آنها بنحو همین جا
گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعنی تجاوز نمودن
و عبور کردن و مردن و مثل آن و [گذاشتن] و [گذاردن]
بمعنی رها کردن و بمعنی گذشتن و گذرانیدن لازما و متعدیا همه
بذال نقطه ثبت کتابهای جهانگیری و مجمع الفرس سروری و برهان
و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [گزاردن] و [گزاریدن]
بمعنی ادا کردن وام و مثل آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن
کردن و حرف زدن و نقش بستن برای هوز کتابهای موید الفضلا و مدار
الافاضل و جهانگیری و سروری و برهان و رشیدی و شارح هانسوی
درین بیت بوستان * شعر * خدا ترس باید امانت گذار * امین
کز تو ترسد امینش مدار * نوشته که گذار در نسخهٔ عامه بذال معجمه
دیده شد و آن غلط است برای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی
ترک کردن بذال است و بمعنی ادا کردن بزا ۰ و مولوی عبد الرحیم نیز
در فرهنگی دبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته * درین دو لفظ
گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در
الفاظ دیگر که از بستان برآورده شده اند اکثر خلط ملط در کتابت
راه داده است و لیکن نیکو یاد باید داشت که گذارش و گذاره
و گذرنامه و گذرانیده و گذارنده بمعنی عبور راه و پروانهٔ عبور راه
و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و
مشتق از گذشتن یا گذاشتن و لیکن گزارش و گزار و گزرنامه و گزارنده
بمعنی ادا و تعبیر خواب و تفسیر نامه و مفسر همه این الفاظ با زای
معجمه است از گزاردن نیم کلمه اما حکیم برهان بمعنی ادا کردن گذاردن

آمد نقل یک رقعه از آنکه * جناب میرزا صاحب والا مناقب ستوده
شیم مجمع لطف و کرم زاد عنایته * پس از اعلان الدوام سنوهٔ تسلیم
معروض اینکه مجموعهٔ شریفه که فرستاده بودید از نظر گذشت و بار بار
سواد آن بیاض آشنا است حیرتی چند روی داد که توضیح آن ضرور
افتاد همانا صحیفه مندرج بوده است که گذشتن و گذاشتن و
پذیرفتن بزای هوز نوشتن غلطی املاست نکته شناسا غلطی املا
وقتی میتوان گفت که کاتب دانا نادان نباشد و سهو در تحریر افتد
حال آنکه تحقیق ما برای ما کافی و در نفس خویش تمام سمی فقط *
دلیل او درین رنگ گردن همانست که درین کتاب در لفظ آذر نوشته
وآن اینکه * در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج
نیز نیامده رای فورست صاد و طا نیست دال چرا باشد * میگویم
این دلیل در نفس خویش تمام چه باشد هیچ نوع صحت ندارد
ظاهرست که هر چهار حروف شفوی که * ب * ف * م * و *
باشد در فارسی موجودست و * د * ت * اگر متحد المخرج نباشد
قریب المخرج خود هست و همچنین * ر * ل * ح * ک *
و مانند آن * و در زبان فارسی تبادل حروف باهم غالبا باعتبار همین
اتحاد و قرب مخرج ست و این دلیل غالب بر تقدیر تسلیم در لفظ
پذیرفتن و آذر و امثال آن وجود زای معجمه را واجب نمی گرداند
و دال مهمله را منع هم نمی کند و انچه ازین اقاویل مذکوره وهم
ازان دو نقل پیر روشنی و اسناد مسلم الثبوت شیخ آذری قدس سره
که پیشتر در لفظ آذر از فرهنگ جهانگیری منقول شده ثبوت میرسد
آنست که آذر و پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن و امثال آن بدال بی
نقطه یا با نقطه صحیح هست و برای هوز هرزه و قبیح * و چون غالب

دریں اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آذرم و جز آن که اهل لغت
بدال مهمله و معجمه هردو نوشته اند از عقیدهٔ خود که بجای هر دال
بدل رای هوز ست نمیگردد بحسب یکصورت رای و بتحقیق ما بدال
مهمله صحیح میدارد و این همه ازانجاست که حضرت غالب را هوای
زبان‌دانی مغلوب کرد بدان آورد که از جهه شهرت خود چیزی در لغت
اختراع کند پس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذر و پذیرفتن و گذشتن و
گذاشتن که بدال معجمه شهرت دارد حرفی دیگر پیدا کرد و بخوف
استکراه طبائع و اسماع اهل روزگار وجودش حرفی نوپیدا المخرج دال
یعنی رای معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره و قلیل الاستعمال
که دران چندان بیم استکراه و نفرت نبود اخذ السقیمین اصعبین یعنی
دال مهمله را با آنکه خلاف عقیدهٔ او بود صحیح داشت و بجهه
رعایت قول خودش دیگر صحیحه یعنی دال معجمه را با روا پنداشت و
پس بدین سهولت را باید دید که برای راحت نفس ظلامهٔ خودش
چه خارها در راه طالبان انداخت و چگونه صورت های عجبه را در
کسوت باطله نهان ساخت لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم ۰ باران
نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بدال معجمه مشهورست چه
میفرمایند اگر بدال مهمله گوانند فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
خودش رای معجمه بجوید نمایند خون لفظ کرده باشند و باداش این
درگردن او باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل لفظ گنبد و غیره در
اصل فارسی بدال مهمله است و کاغذ بالذال بالمعجمه معرب نظامی رح
در صفت شکر فرمایند * شعر * زروشان سوی زرد گنبد شد *
از یکی خوشه آتش تا صد شد * از عطا در شیرین و خسرو * شعر *
همان در نسب سمرین نمس موید * بفراسی درون آمد ا. گنبد *

بدال معجمه هم نوشته و مولوي انور علی گفته که گذاردن بمعنی
ادا کردن از وهم غلط عام است که بدال معجمه هم صحیح نبود والله اعلم
اگرچه در یش احسن مگر برای معجمه اصح • و صاحب غیاث از سراج
نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعنی اداکردن برای معجمه
و دال معجمه هر دو درست است و در بهار عجم بمعنی اداکردن
صرف بذال نقل و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر
چنین افاده فرموده که گزاردن براي معجمه ادا کردن لیکن از کلام
بعض استادان که این لفظ را معنی ترک نمودن واداکردن بطریق
ایهام استعمال فرموده اند مستفاد میشود که الزای معنی نیز بذال
معجمه است نه نیزا و الصواب عند الله انتهی صاحب مجمع الصنائع
درمثال صنعت محتمل الضدین این شعرآورده * شعر * دیل چون
محراب ابروی بتان عشوه ساز * جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد
نماز * وشارح بمعنی نوشته که لفظ بگذارد محتمل در معنی است
زیرا که گذاردن بمعنی ادا کردن و نیز بمعنی ترک دادن آمده است
ولفظ بتان مؤید این معنی است وعبارت [جاي آن دارد] نیز دو
معنی دارد یکی آنکه محراب ابروی بتان سزا دارد که قابل گذاردن
نمازست دیگر آنکه موقع آن دارد که نماز را ترک کند انتهی ازین
اقاویل ثابت شد که [گذاشتن] نیز معني و [گذاشتن] و [گذاردن]
و [گذاردن] بمعني ترک نمودن با لذای المال نقلست و
[گذاردن] بمعني اداکردن مختلف فیه نزد بعضی برای هوز فقط
و پیش برخی نزاو دال هر دو و نزدیک جمعی صرف بذال نقل حل هذا
و عجب از غالب که در همین جا ربیع لفظ مشهور که آذر و بدل دروقتی
و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشد زای معجمه می نگارد و

صاحب چهار عنصر در نوادر المصادر نوشته [دانستن] و [نوشتن]
[پرسیدن] بمعنی آن [پرسش] بدون دال الیاء و [پراس] و
[پرسش] کذلك و امر ازین معنی و پرسان کنایه چون خاطر نویش
ادعای حق آنست که پرسش بدون مرد علیه نیست چنانکه
داداش و گلدارش کلها فی السرهنگ و رسیلی و جواهر التحریر و نیز
در هفت قلزم پرسش بودن کسره بی معنی پرسان باشد و بمعنی
اسمائی و پرسان کردن نیز آمده انتهی *
[غالب] بنده پری اسمای و پرسیدن را مرادف هم کرگفت
و راست گفت همانا پری اسمای و نزد ایشان کسی را گویند که علم
تسخیر جنات داشته باشد لکن در پری گرفته و پریدار فروشده
گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت
بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را نفور
و تسلط فراگیرند لاجرم المجنون کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود
باشد بلکه بسا مردم ازین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب
نامند و پریدار آنست که یکی از ارواح خبیثه داوی دارنده باشد واو مقرا که
گمری کند وبساطی گستر ولکن نیز اوسازند و بصدای دف و دهل رقص
آیند و سر جنبانند و درآن از مکنونات ضمیر مردم خبر دهند و ظهور
این حالت از بهروی اختیاری باشد هرگاه خواهند چنان کنند ورنه
دائم هوشمند باشند و بکارهای دنیا پردازند *
[احمد] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [پریدار]
بدوزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و بمعنی که
افسون گران چیزها بخوانند و بدمند مهل با او بروص درآید و از ماضی
و مستقبل خبرها بگویند ؛ و دیوانه و مجنون را هم گفته اند ... و

سعدی رح * شعر * پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است * تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است * نظامی علیه الرحمه * شعر * بشاپور آن طلب ارزا بد استعداد * نبارد گرچه بر کاغذ بیمداد * مولوی روم قدس سره * شعر * گر نویسم شرح این بیحد شود * مثنوی هفتاد تا کاغذ شود * منقول از صحیفهٔ شاهی * قطعه * اگر آهی برآرم از فراقت * جهان از آتش بیحد بسوزد * وگر حرفی نویسم از غم هجر * قلم در گیرد و کاغذ بسوزد *

[عالم] نسخه نهریه آورد و بنویسد بهر دوپای فارسی آورد و بار در بحث بای فارسی مع الزا دراش پراشند نواشند پراشیده در چار فصل بفاصله و بار بعد بعد فصلی چهل دوش بنویسد بنهش پرپسند پربسیدن پرپشیده در شش فصل شرح کرد و از بپرپسند که بحسب این لغت هست با زنیده که احکام بر بنیادی باوست بعد در معنی محل *

[احمد] در همین جاهای جهل تامل و توقف موجب تعجب ست اما چون نزد عالمست که پرپسندن از بدیشان بضرورت با تعین ماخذ اند و آن کمتر الاستعمال بنیست و انگاه بجمدن صور دبادران اعتراض می کند و نمیداند که انتها معامله بالعکس هست در مجمع الفرس نوشته پرپسندن یعنی بلحال و بر بسان گردانیدن و سلن و بجود گستن کلاهی السروبامه نواشدن نیز نادن معنی ست شاکر بخاری * شعر * مجلس نواشیده همه صنوه خراشیده همه * زرها نپاشیده همه بعل گران کرده له * سعدی رح * شعر * درپسنده لعل و زاکنده هوش * زقول نصیحت گرآکنده گوش * انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و نوادر المصادر * و رشیدی و خان آرزو گوید که نوشتن امالهٔ پراشیدن هست به معنی علیحده انتهی *

دیوگرفته و دیوزده و دیوزد گویند اینهی دانسته باشند که پریخوان معانی دیگر نیز دارد صاحب شرفنامه فرماید [پریخوان] یعنی احضار پری و حاضر کنندهٔ پری و پری را بخوان سلمان * شعر * درون شیشهٔ می آدمی ست مضمر پری * سمن رخان چمن را مگو پریخوانست * روزی در محفلی شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ وهمش نرسیده این بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان باجابت مشفوع گردانیده که ریاحین بستان را مگر احضار نیست که در شیشهٔ می آدمی مانند پری محسوس مفقود و مراد از آتش همان شرابست و پری را معزمان درون شیشه بند می‌کنند بنابران جهة تشبیه آتشی که درون شیشه است به پری که میان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری از آتش ست سائل مزدور معنی مذکور از سر جهل و حماقت قبول نکرده * مصراع * تا قیامت قصه‌دان خرداش گوی * به ثبوت حق نیست دیگر از سفینهٔ خواجه سلمان بران انصاف دشمن از وثاق ارسال کرده و بر دل نبشته که رحم الله من انصف و نصلوة علی المتعصب معلوم نیست که رموز فهم کرده است یا نه سلمان * شعر * باد عطر آورد و فروع عزیمت خواند * لاله رویان چمن را چو پریخوان باشد * انتهی پس آنچه در بهار عجم این شعر سلمان ساوجی را * شعر * درون شیشهٔ می الخ نسبت پریخوان بمعنی پری افسای آورده اغلب که سهو القلم باشد * و ارواح خبیثهٔ عالم بجای جن و پری که بحکم کریمهٔ * ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون * یکی از افراد مخلوقات می باشد هیچ یکی از ارباب لغت ننوشته *

[عالب] بفتحه نقطه بای فارسی مکسور بمعنی قطرهٔ آب

جا و مقام دیران را نمر کودمل انتهی صاحب فرهنگ نوسمه پریدار آن باسل که زنان چادر دحمر دوشیزه را حاضر سازند وافسونها خوانده بدمند تا پری در بدن او درآید و آن دحمر شروع در رقص کند و دران اثنا از مغیبات خبر دهد آن دخمر را پریدار گویند سیف اسفرنگی راست * شعر * باب چرخ نرسمه بعره حسن مردم را * خوکیسوی پریداران بوقت رقص در لرزش * انتهی و رسیدی کوید پریدار کسیکه جن اورا گرفته باشد و نیز دختری دوشیزه که زنان چادر الخ بهم کلامه در مجمع الفرس پریدار کسیکه جن داشته باشد ودر شرفنامه آنکه در وجودش اثر پری باشد سلمان * شعر * ساقی بزم پری جام پریدار بود * چون پریدار کف آورده لب زان باشد * از پی جام پریدار بیا ورساقی * شیشهٔ را که بران شیشه همه جان باشد * انتهی و صاحب بهار عجم کوید که پریدار بمعنی آنکه جن داشته باشد و از احوال مغیبات خبر دهد و بتاری کاهن خوانند و نیز کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دوشیزه الخ مجاز و در سراج نه همین در معنی اخیر ست وبری گرفته رشیدی نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسیکه پری با او یار باشد واورا از مغیبات خبر دهد چنانکه هرچه خواهند بگوید و هر چیزیکه درد برده باشد پیدا کند و هر چیزیکه اراده کنند با نرسیده جواب دهد و بتاری کاهن گویند بهم کلام الرشیدی و برهان قول فرهنگ را نقل کرده و در بهار عجم پری گرفته بهر دو معنی مرقوم و در بدائس پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن اورا گرفته باشد چنانکه عبارت بدائس اینکه [آسیبی] کسیکه مادهٔ پری داشته باشد بعربی دیوانه و بفارسی پری گرفته و پری زده و

[غالب] یعنی پیرا بابای مجهول بودن گیرا بمعنی پذیرانده
می بودند من می پرسم که پیرا هموزن گیرا چرا باشد بلکه صیغهٔ
امر است از پیراستن و این مصدر مع مشتقات بفتح بای فارسی ثبت هر آینه
پیرا بوزن حیرا باشد اگر بتقدیر بعض مکسور بود گفته آید تنها پیرا
بمعنی پیراینده چگونه تواند بود با اسمی در اول بیارند معنی فاعل
بدهند و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل انگاشته بود غلط
است چه الف پیرا الف اصلی است نه الف فاعل *
[احمد] صاحب سروشنامه گوید [پیراستن] بالفتح و ثقیل با یای
فارسی آراستن و زیادتی بریدن اشیای و همکذا فی مؤید الفضلا و صاحب
مدار الافاضل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن
درخت از شاخهای زیادتی گویند وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در
حالت مستی زلف خود بریده بود در حالت هشیاری سلطان پشیمان
شد و این رباعی در طرب آمد عنصری * رباعی * گر عیب سر
زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای
طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است *
انتهی این نقل را با این رباعی صاحب جهانگیری و برهان نیز در لغت
پیراستن بالکسر نوشته اند و سروری صفاهانی نیز پیرایش بکسر یای
حطی و پیرایش بکسر با و ما بمعنی آراستن گفته خان آرزو گوید پیراستن
بفتح مشهور است و بیای مجهول یا معروف لهجهٔ بعضی از اهل ایران است
و در نوادر المصادر پیراستن بالفتح و بالکسر هر دو آورده و برهان در لغت
پیرایه فتح هم نقل کرده و آنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیراینده چگونه
تواند بود جواب آن در آرا گذشت *
[غالب] بقیه پیش را که بعض پس ست ترجمهٔ مقدمه نیز

نوشت و غلط کرد این لغت بنای فارسی مکسور نیست بلکه بنای
موحدهٔ مضموم است ابلد بروزن کُتله و بلد بروزن سند چنانکه بوند
در هندی بابلک نیز از توافق لسانین است *

[احمد] هیهی در پنده که از الفاظ خاصهٔ ترجمهٔ دساتیر است
هم تحریف و قیاس و تصرف را دخل رهی دانش و جهی فرهنگ نسین
پیغمبران عجم ساسان پنجم در ترجمهٔ آیهٔ بیست و سوم از نامهٔ شت
وخشور ساسان می فرمایند * خرد بنده و خکه و چکنده و کاف
آبی است از کاوان و چکندگان دریا های روان گردید * و ملا فیروز بن
کاوس این لفظ بنده را در نسخهٔ مطبوعهٔ خود همین بنای فارسی تصحیح
کرده و در فرهنگ دساتیر بفصل بای فارسی آورده و نوشته که [ابنده]
قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و ذره نیز آمده است انتهی
و خان آرزو گوید بنده بکسر بای فارسی و سکون نون مطابق قطره و
بمعنی نقطه و ذره در نوشته اند انتهی و هکذا فی هفت قلزم و پیشتر
مرقوم شده که در الفاظ خاصهٔ دساتیر قول برهان معتمد نیست و من
ادعی فعلیه البیان و بند بنای موحدهٔ مضموم بروزن بند بدین
معنی نیز سند می خواهد *

[غالب] بمعنی تولد بروزن لوله بابای مجهول حرف مضمحل را
نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که
بتوافق لسانین اشارت نکرد *

[احمد] در لغات هندی مثل دلیل ساطع و نفائس اللغات بواو مجهول
و الف در آخر بمعنی نوم و صیاد نهی بنظر آمده نه [illegible]
و در تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم عمر هندی و انگاه در لغات
فارسی هرگز خطا نباشد که جای گرفت و تعجب توان بود *

بهر تقدیر لازم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بدوهای
مختفی در آخر بیاشت دانستند که بعد از افزودن لفظی که بالف پیوندد
الحاق یای مصدری مجانست گاف پارسی افزودند تا بموگانی صورت
گرفته هر آینه بماند که بهر را بیوگ گویند و این کلمه را جز و اسم ندانند *
[احمد] در مختار الاواصل ست بیوگ بیای فارسی و با هر دو
بضم عروس و در حل لغات ست هر دو بکسر و کاف فارسی و نقل بجای
بای ابجد یای حطی آمده در فرهنگ نسخهٔ مدار همان مرقوم ست و
اعراب که بجای [بکسر] [بفتح] بوده باشد و صاحب مؤید الفضلا گوید
بیوک بالضم عرس کذا فی القواسی و در لسان الشعرا با یای فارسی
و یای حطی ست و در شرفنامه نیز همان ست آمده و سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نوشته بیوک بوزن نموک عروس باشد مثالش رودکی
گوید * شعر * بس عزیزم بس گرامی شاد باش * اندرین خانه
بسان نو بیوک * و فخر گرگانی گوید * شعر * همه بار عروسی
کرد شهرو * بیوکش ویسهٔ و داماد ویرو * و در بعض نسخ بکاف
فارسی نیز آمده آمده و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده
و ضم یای حطی و کاف تازی معنی نوشته و این ابیات شاهد آورده
فخر گرگانی * شعر * همه بار عروسی الخ ایضا * شعر * زن ویرو
بود سالی همه خواهر * بیوک من بود تا سه دختر * هم او گوید * شعر *
درو خرم بیوگان و خسوران * بیوگان دختران داماد پوران * آمده و در
بهار عجم و مصطلحات وکشف نیز همین ست و جامع لغات خودش نیز در
فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم بای تحتانیه و کاف فارسی
بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی نیو و نیو نیز
بدین معنی نوشته و در سراج نیو بفتح بای تازی و واو معروف عروس

قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهنمو ترجمهٔ داخل نیست و نیستوو
ترجمهٔ مقلمه تنها امش بمعنی معلمه مستعمل نیست *

[احمد] خان آرزو در سراج اللغات می فرماید [دش] بمعنی
بمعنی معلمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیشن را دانستی یعنی
این معلمه را و در برهان بمعنی ماضی و مستقبل هردو آمده مولف
گوید در معنی مستقبل جدا اگر آمده باشد دور نیست اینهمی و هکذاوی
همت دارم و فقیر در دساتیر نیز بمعنی معلمه دیده ام در نامهٔ
یاسان نوشته چون این نیستر و دانستی بنابکه الخ در کتابمیں نسخهٔ
قلمی دساتیر انجا واو را بصورت الف نوشته باشند *

[برهان] بیوک بفتح اول وثانی و سکون ثالث وکاف فارسی
بمعنی عروس باشد وبضم ثانی هم درست است *

[غالب] این خود خوی ارست که در هر لغت حرکات ثلثه را
روا میدارد حرف درین ست که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس
ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که نسخهٔ حرف ثانی غلط و
کاف پارسی در آخر غلط و بای فارسی در اول غلط نیو بای موحده
مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را گویند و نیوگانی
عروسی را خوانند وهمین نیوست که در هندوستان بهای هور اشتهار
دارد یعنی نیو چنانکه بانوکه لفظ فارسی الاصل ست در هند بحذف
الف وتبدیل نون مشهور ست و هرین صورت صورتی چند دیگر نیز
دارد وانیکه مردم نیو را بیوک گمان کرده وکاف فارسی را جزو کلمه
دانسته اند باسی ازدورنهی ست که در لفظ نیوگانی خورده اند چنانکه
از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست های
مختفی در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف پارسی

از لغات عربی نیست یعنی کلمه پس بیک هویدا شد که این هردو
لفظ بدین معنی عجمی ست یعنی تذرو بذال معجمه نیز
سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [تذرو] بفتح تا و ذال معجمه و
سکون رای مهمله مرغی ست خوش رفتار که در مازندران واستر آباد باشد
[تذو] بفتح تا و ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل ودر کوهها بها
باشد وآنرا سنگم نیز گویند و بتازی ابن وردان خوانند انتهی کلام
السروری، و در جهانگیری رشیدی و سراج و بهار عجم نیز تذرو بذال معجمه
آمده است و صاحب موید الفضلا و مدار الافاضل بدال مهمله و معجمه
هردو در فصل الفاظ فارسی نوشته و عبارت سراج اللغات اینکه تذرو بفتحتین
تاي فوقانی و ذال معجمه و راي مهمله و واو موقوف مرغی معروف خوش
رفتار که اکثر در باغ سرو گردد. از ینجهت عاشق سرو گویند کذا فی الرشیدی
بعضی گویند که تذرو برنگ زاغ مرغی ست از جنس ماکیان وخروس
که در بیشهٔ استراباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ
بود اعتماد مولف در قول بعضی ست که صاحب رشیدیست و موید
این ست که در جهانگیری اورا مرغ بستی گفته و صاحب برهان
مرغ صحرائی نوشته و تذرج معرب آنست انتهی قول خان آرزو *
و غالب که خوش گفته است که من محقق زبان عربی نیستم چرا
تذرو و دیگر لفظهای فارسی الاصل را معرب یا عربی نگویند معرب
تذرج ست بجیم مثل بهو و بهرج اگر گویند در تذرو و تل و چون دال
بذل دال است بمعنی خود معرب و عربی اند بشد لیکن هم در تذرو
بذال البدل که دال بدل بوده است از راه عربی گفته است و قوله
تذر بذال منقوطه به اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب وجود
میتوان گرفت اول هردو شق باطل ست اما اول پس بوجود دال معجمه

و آنرا زیو بواو و نیوک نیز خوانند و ظاهرا زیو مبدل دیو است و نیوک
بصغیر ، نیوکانی عروسی و این مرکب است از نیو بمعنی عروس که
بهمان نیو بیای مفرد خوانند و کانی که حرف نسبت است انتهی *

[غالب] نیو بفتح اول و یای ثانی بواو کشیده فی اشعار
حرکت لفظ یای در یک فصل و تشریح بدال نقطه دار و ضم عربی
در آخر نیک فصل و بیرو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل
و بیو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار
فصل از بهر بیرو آورد و بیرو که فایدهٔ مزید مزید است در زبان فارسی
دروغ گوئی چنانکه خدا دوستداران را خدا از غلط نگاه میدارد این
اهرمن ارست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق ... مشکل حقیقت
این است که بیرو بدال بی نقطه و بیر بدال نقطه دار اسم کرمی است
که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و بیرو
معرب بیروست و بیرو در فارسی جانوری را گویند که بشتر مذکور
آنست بیرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از
تعریب و خود ممنوان گرفت *

[**احمد**] قول معترض فی اشعار حرکت لفظ ثانی مهمل ، و
علاوه فصول بچهار غلط و بیرو بدال منقوطه بمعنی نیرو افترا چه
جامع خودش بای بواو کشیده گفت پس ضم یای از دین ظاهر و همه
الفاظ در دو فصل است نه در چهار و بیرو بدال منقوطه بمعنی جانور
سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و
تعریف آنرا این وردان گویند نوشته است نه بمعنی بیرو چون
در جهانگیری و رشیدی و سراج بیر بدال مهمله و در مجمع الفرس
بیو بدال معجمه بمعنی این وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

بهداک معرس کرده است تا صمری ده درائیان که مصدر جعلی معرس هت آتسدن گوددله است *

[احمد] ادن ده بعیب صاحب فرهنگ جهانگیریست چه دور ده رعایت حرف رابع نجست برادمان بای موحده بضم تراب و بعد از حمل لفظ تراوندابه و بس از لفظ براهی و بوادمان لفظ برائیدن بد و یا بمعنی چکیدن آورده وهکذا فی هفت قلزم و رسیدی و آرزو و بهار وعیرهم برادیدن بای موحده و براویدن بواو نوشته اند و نبود آرزو واو مبدله از با ست *

[غالب] تمیمه بردامن را ده ده معنی سرود فاسق فاجر بد گمان عاصی محرم گناهکار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث دار جلدا یا مگر یکی ازین ده معنی بس نبود نی نی هست لفظ مرادف نکل یگر ست این نه ترین لفظ عرب یعنی بد گمان از چه راه افزود در دامنی کجا و بدگمانی کجا *

[احمد] آوردن الفاظ مرادف بمابی در عبارت ترجمهٔ دساتیر دانسته که دران این صنعت جهاندار نکار برده شد و نهیم معانی آسان کرده شد و بدگمان که لفظاهیچ عرابت ندارد اگر معنی بردامن آمده باشد هیچ عیب وغرابت نیست فاسق که همواره کار او فسق و فجور ست گمان و قیاس او بر نحکم المره یقیس علی نفسه اکثر احیان بد می باشد آری بعجوای ظن المؤمنین خیر ظن مؤمنان خیر می باشد ده طن فاسقان وسند از کلام نشیمگان انکه در مؤید الفضلا نوشته [بردامن] دارای محروم یعنی گناهکار و معیوب و ملوث در چیزی کذا فی السروتامه و در تتمه بردامن بمعنی بدگمانست انتهی و هکذا فی مدار الافاضل و کشف و هفت قلزم *

نزد جمعی در فارسی کامرو و نزد بعض دیگر غادمس است که مبدل خواهد
بود اگر همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی پس بقول خودش
که تذرو بذال معجمه معرب تدرو است اصل آنکه تدرو و تذرو خواهی
بدال بی نقطه باشد خواهی با نقطه بهر دو صورت فارسی ست و آنکه در
برهان قاطع مرقوم ست [تذو] بفتح اول و ثانی بوار کشیده نام مرغی
ست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری
انتهی اگر از جامع ست ظاهرا سهو القلم ست و چون تدرو و تذرو بحسب
وضع نزد جمعی بدال مهمله است و بذال منقوطه مبدل و این هر
دو لفظ در بعض فرهنگها بدال مهمله بر آمده چنانکه گذشت پس
احتمال دارد که در اصل نسخهٔ برهان بدین طور بوده است که [تدرو]
بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام مرغی ست صحرائی الخ
و بعد ازو [تذو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ
رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد .. واز تصرف
ناسخین ناسخین این صورت گرفته چه برهان تدرو و تذو بذال منقوطه
را که مبدل آنست درست نوشت و آنکه غالب هندی تدرو تیتر
نوشت حاشا که چنین باشد در کتب لغت هندی مثل نفائس وغیره
اسم فارسی تیتر بوده و ورتیج و کرک نوشته الله و عربی آن سلوی و
سمانی و تیتر که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیست *

[برهان] برانگیدن با بای حطی بر وزن و معنی براوبیدن و
براوش کردن باشد *

[غالب] برانگیدن که قافیهٔ سائیدن تواند بود غلط محض و محض
غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار برابی را که لفظ هندیست بمعنی زمین

اغوای غالب عربی بدان فارسی مفهوم که گاهی لفظ فارسی را عربی
بیان میکنند و وقتی لفظ عربی را فارسی میگویند و بحسب ترکیب
از برهان بودن بتاب می یابد و در اشعار اساتذه بودن امهات آمده
ولفظ آب از کلمات تشبیه نیست من ادعی فعلیه البیان *

[برهان] بضم موحده اول بوزن عزم میغ را گویند و آن بتازی
اسماء ملاحق زهار و بکسر اول هم آمده است *

[غالیب] از دو بیمد؟ وار که راست از کاست جدا کردن درست
دارد و است نیست که در فصل بون تازی هور و در فصل بون تازی فارسی
نه بیند که [illegible] را در هر دو فصل هم یکی معنی خواهد
بوشت و اینها [illegible] تازی نیست و رای عربی و سپس بتای قرشت
و را [illegible] اوه [illegible] بعد چهار فصل حرف تای را ساکن وا نمود
لغت [illegible] علم و رقم با تای قرشت درون
هزوارش [illegible] فارسی است *

[اخمه] [illegible] و صرف العملا بضم بکسر با آب تبار که مانند
ابر بود لیکن بیشتر در زمان [illegible] باشد و آن مثل دو دست که هوا تاریک
گرداند و آنرا بضم و ارم [illegible] بیرون آوردند و بارش صاف نامند انتهی و در
مدار بضم بتای فوقانی بوزن رزم بمعنی تبار که بعربی صباب
گویند و بکسر نیز [illegible] سعدی [illegible] نم که [illegible] ازمه
تیر * جهان بود که تاریک است ازمه آبان * و در فصل بون نوشته
بزم بالکسر و تازی فارسی چهریست مانند دود که هوا را تاریک
سازد و در بیان السعرا تازی بتازی [illegible] و در مجمع الفرس
سروری صفاهانی مرقوم ست [برم] بوزن بزم ابر تنک که نزدیک روی
زمین باشد و آنرا [illegible] خوانند و بزم بضم نیز آمده و در ساسی می

[**غالب**] بسته بوده را اول بمعنی بعضی و دیگر باره بمعنی فرشته و سومین بار بکاف کامی و چهارمین بار بواو نوشته گوئی خود نیز بعض مطمئنه ندارد اصل این ست که بوده بمعنی بعضی نوزن فردن بمعنی سخنهای بی اصل ست و باقی همه بی اصل و لغو ٭

[**احمد**] در مؤید الفضلا بوده و برته و بوکده را با کاف کامی و سوم ممدوح بمعنی مکر و حیله و گزاف و دروغ و بر وزن ... و بروزن و نروده و بوکده و بوده و بروده ... صورت یکی بوده بمعنی ... که ... ممدوح ... دوم بوکده بکاف سوم بروده بواو در جهانگیری و ... و بوکده بکاف کامی و بروده و بروده ... بمعنی آمده ... تحریر برهان بی اصل نباشد ٭

[**غالب**] بمعنی برهان بروزن اصحاب می آورد و بمعنی بودن لغت اعلام می کند پناه بخدا برهان ... او تره و آب که لفظی ست بمعنی مثل و مانند اما ... و امثال اینها را گویند که بطریق نقص خورند لازم کتاب نساط آنکه را برهان گوید بمعنی جز انبساط خاطر ملعای دیگر در ... آن ... ٭

[**احمد**] در لغات عربیه مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره برهان بضم با و تشدید رای مهمله بمعنی سخنهای باطل جمع برهه بوزن قبره نوشته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در فصل عربی آورده و گفته که برهات بالضم و تشدید را بواطل کمافی الدلاح و در سرمامه است سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی ترهات مسطور ست و این معنی از آن گفته است که خلق از آن فریفته میشوند و نیز شطحیات مسائل را گویند انتهی پس پناه بخدا از

چونکه امر دهد که خود آنرا بسنجد و این بیخود همدرین مقام آورده
باشد هیچ درین شک که بن را بمعنی خاموش میگویند و بن زدن را
معنی نموت ملهای خویش میدانند بمدانند که بن زدن اصطلاحی هست
بمعنی خموش‌شدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن بیرا بن بمعنی
خموش و بیرا گل بمعنی پدیدار کجا هست *

[احمد] بن بمعنی خشم که مقابل جوهر باشد در الهام بالتصریح
گذشت و خان آرزو گوید بیرا بن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام
بن زدن جداگانه در منتخب نوشته نیست پس بلدن معنی مجاز
باشد ابدی *

[برهان] توزا بضم اول و یای مجهول بر وزن خورا بلغت ژند
و پاژند کار را گویند که بعربی امر خوانند *

[غالب] خورا بفتح اول ست نیس بالعطفه که خود انرا با اول
مضموم و یای مجهول تعریف کرده است چگونه خورن توانند بود دانم
از نخجه خورا خبر ندارد و در خور قیاس کرده است که چون خور
بضم ست خورا نیز بضمهٔ اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم
و یای مجهول کای نبود که خورا خورن آورد وخود را رسوای عربی
دانان و فارسی زبانان ساخت * دیگر در لفظ توره که در آخر آن
بجای الف های هوز رقص هیچون هم کرد و هرود که بهندی کم را
گویند که در مقابل بسیار هست کم را در هندی تهوڑا گویند بتای مخلوط
التلفظ بهای هوز و رای ثقیل هندی و الف در آخر معنعدانس
خواهند گفت که چون معل بتوریرست لفظ را به لهجهٔ خویش آورد
گویم درین صورت نیز ادخال های هوز بجای الف نمی بایست و همی
بایست که این اداده را در نسب لغت توزا رقم میزد با غالب آمده هر

الاسامی نمون و راي فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیری و رشیدی
تنها نمون نوشته و حرف ثانی رای تازی و فارسی هر دو آورده حکیم
آذری نظم نموده * شعر * نرم نازندگی و انوشماه * گر زمستان
بود بگشاید راه * پس بخاری رخشنده برفروزد * در هوا نرم وا نر
انگیزد * نرم ناریک و ابرهای سیاه * همه بر کاروان بگیرد راه * بس
بروزن علم عمل می خواهد *

[غالب] در اصل بای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکار
و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در وصل بای موحدی
و گاف فارسی تگاب و تگاو را یاد کرد و تگاپو و تگاور را نام نبرد در
اصل این چهار لغت بکاف تازی ثبت بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد
و دیگرره دو لغت را از آن هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه *

[احمد] در غیاث بنقل از السراج نوشته که تک بکاف تازی خطاست
انتهی اما صاحب سروسامه و مؤید الفضلا و رسالهٔ املای فارسی نوشته تک
بالفتح تك اسپ وغیر آن و قعر چاه و امثال آن و تگ بکاف فارسی همان
تك مذکور * سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته تک بفتح با و کاف
تازی به معنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اندک
نیز آورده انتهی حکیم گرگانی در ویسهٔ و رامین گوید * شعر * بهر
چیزی سزاد معشوق هریك * سگ و یوزان و آهو از پی تك * و بدین
دو معنی در مدار و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بکاف فارسی ثبت *

[برهان] تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن ست و بمعنی
جسم نیز آمده که معادل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه
تن زدن خاموش شدن را گویند *

[غالب] در کلمهٔ بنائی بوضع سکون ثانی و تعادل جسم با

پاسنه تعیل نیست و نظیر این لفظ غوطه ست که فارسیان اواو مجهول
خوانند و بروایت ملا سروری که در کتاب شامل اللغه وغیر آن غوطه
بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالضم یافته
نموده اند پس در عربی بواو ماقبل مضموم ست و در لفظ خور
معنی بصرف هستی که بجای مفرد استعمال کنند و جمع آن خوران
آرند و گاهی مثل خلاصی اضطراری و بعضی وام ان آن یائی دران
زیاده کرده خوری و خوریان گرامند خواجه حافظ رح * ع * خوریان رقص
کنان ساغر شکرانه زدند * و قول معترض دیگر در لفظ نوره الخ میگردیم
هرگاه فارسیان الفاظ هندیه را که در آخر الف دارد باستعمال آرند الف
آنها را بها بدل کنند چنان راجا را راجه و مانند آن مثنوی اعظم
صاحب بهار عجم در امثال سروری بتحت تعریس می فرمایند که تعریس
کامات هندیه در امثال مروج هست و در تاریخ امثال خون گوتران و گهوی
بفتح کاف فارسی مخلوط الملفوظ بها و وای ثقیل محمد رضای مشهدی
* قطعه * گریان که دانه میکند وقت سحر * دانی عرش چیست
ازین بوده گری * یعنی که گری گری شود عمر تو کم * بمانده عمر پر
شود از دگری * و در بعضی اعلام که تعمیر واحس داده اند چنان می نمانند
که گویا غلط کرده اند مثلا [متهرا] بفتح میم و ضم وفای مخلوط الملفظ بها و
رای مهمله بالف کسیده که شهر یست از مضافات اکبر آباد و مشهوره نزول
سپهوره الهی و در بهار عجم بنگالا ملکی ست معروف در هند اطرف مشرق
و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند خواجه حافظ رح * شعر * شکر
شکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسي که به بنگاله میرود *
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر * کین طفل یکشبه ره یکساله
می رود * پس ازین معلوم شد که این افاده را در نورا بالف رقم نمی

اعتراض نمی‌توانست کرد و اینکه گفته‌ام نیز از راه تنزل و تسلیم است
ورنه طرز عبارت و صدره فرموده‌اند وی در اصل لغات فارسی از ایرانی
بوده‌ست اما میتواند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این
امر دلیل نبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر بندد
زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقی ست
و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملک شاه سلجوقی به
طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب
و پشنگ و توران نژادان دور ظهور نوشته اند میرسد ایبک منم
که حروف تهجی ترکی نیز ندانم اما نخستین گیتی چه شناسی مبکه
پدر بر پدر من از درزبان زادگان کشور ما وراء النهر باشند ترکی ندانم
مولوی دکنی که مولد پدرنیای او تبریز باشد واو در هند مولد
گردد زبان فارسی تواند دانست سرمایهٔ هند و سمان زادیان در دانستن
علم فارسی نیز از مناسبت طبع بلدن زبان وسلامت فکر در هر باب
تتبع سخنگان پارسی ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ
و ترکیب عبارت به پیروی هموطنان حزین رنگینه در تحقیق آنان چه
بی جماعه را محض دعوی زبانی ست و تسلیم دعوی زبانداني
دعائی ست * شعر * هرزه مشتاب و پی جادهٔ شناسان بردار * ای که
درراه سخن چون تو هزار آمد ورفت *

[احمد] زنی که سپیدی و سیاهی چشمش بکمال باشد او را
ز اصل عربی حورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسیان
که بجای خفت طبیعت و تغییر حروف و حرکات الفاظ عربیه و هندیه
طور کلمات زبان خود نهایت روا میدارند چنانچه حال تصرف ورس
رسالهٔ ابطال ضرورت نیک واضح است] اگر اورا بواو مجهول خوانند

بن واصل چه معنی دارد * و هزار ساله مسافت از راه تحقیق و تتبع دور بودن و الفاظ ناندانستهٔ خود را از عهد رودکی تا حزین تنها تکمان غیر موجود گفتن یعنی چه   عجب نیست که نظارگیان حقگو خطاب عالی بجای تحسین وآفرین این شعر خوانند * شعر* هرزه مشتاب و پی جادهٔ شناسان بردار * ایکه درراه سخن چونتو هزار آمد و رفت *

[برهان] تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات هست و بعضی گویند ترکی ست *

[غالب] بعضي گويند ترکيست مگر در گمان جامع عربی ست که جمع آن تومنات آورد بي بي بیچاره این لغت را ازسو منات آورد واو را مجهول مینویسد واو خود نخواهت که مجهول صفت آن امد دیگر صد پارهٔ ده مثل هزارانگادرا نیم میرند پارهٔ ده یعني چه داد آمد که لفظ ترکیست و درتحریر لغات ترکي اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمهٔ تای فوقانی و الف علامت فتحه میم هر آینه تومان نویسند و نمی خوانند بتای مضموم و میم مفتوح و نمی درترکي نست را گویند و یورصدرا و منگ بمیم مکسور و نون ساکن هزاررا *

[احمد] فارسیان عربی دان بعض الفاظ فارسی و ترکی را بطور عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گوید پروانجات جمع پروانه بمعني حکم پادشاهان و امیران و این تصرف فارسی زبانان متعرّبست چنانچه فرمان که لفظ فارسي هست جمع آن فرامین مي آرند انتهی پس مراد جامع آنست که تومن که جمع آن تومنات ست نزد بعضي فارسي ونزد بعضی ترکی ست نه آنکه نزد بعضي عربي باشد وصاحب مدار الافاضل این لفظ را در فصل فارسي آورده و نگفته که صاحب

نتوانست کرد و ادای هیچ الفاظ هندیه بدین طور دلالت صریح دارد که قائل
غیر هندوستانیست ورنه هرگز بدین قیاس نیست که آدم هندی الفاظ زبان خودش
را اینچنین بلفظ کند زیرا هند یا بنگاله کیست که اینچنین الفاظ روزمره
ندانند و دانسته خطا کنند قول معترض طور عبارت و غلط زده فرموده‌اند
در حل لغات فارسی الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو
بعض جا نباشد از اهل زبان بودن اثبات نمی کند چه ضرور نیست که
در کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظم پردازی که در آن
اهتمام مالاکلام بکار می برند هرجا این رعایت نمی مانند چنانکه غنی
کشمیری فرموده * شعر * شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست *
در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست * چه جای بیان لغات و اینکه
غالب هندی آمادن و امادگی و چنین چنان و غیره را خلاف محاوره
فهمیدند مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجای خودها
گذشت و از آن دراه بودن برهان نیز در صدها مقام ظاهر شد نه فرموده‌اند
و ترکی ندانستن غالب از آن روست که شغل با آن زبان نداشته و تعلم آن
رو ننماورده اگر مثل فارسی بدین هم مشغول بودی هر قدر که فارسی
فهمیدی ترکی هم میدانست گویند * کار نیکو کردن از پر کردن است ** قوله
فرمایهٔ هندوستان زادگان اه آری این سب حرف درست که بعد از
چندین هندیان از زبان غالب برآمده اما صد حیف که این گفتار را
برای خود راست نیاورده و سرمایهٔ زباندانی که حاصل کرده اش انگاشته
هنوز بدست نیاورده ورنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله
و محاورات ایرانیه را منکر بودن و الفاظ فارسی را عربی و عربی را
فارسی نشان دادن و قیاسهای دور از کار بکار بردن و در نفی و اثبات
معنی خطاهای فاحش نمودن که این همه از مبتدی جاهل نماید فضلا

بشکل مثلها معنی ترکیبی بی همتاش می‌نموده‌اند ومعنی هنرپیار و
لشکرکش دران می افزاید و بیگانگی و فرمانبری بر معنی آن بیان
مثلها و با درستی این بیان را که محتاج بیان نیست بمی تهمتن
و در پراگنده گوئی اصرار دارد وتهم را بسکون هاء هوز بوزن وهم
بر قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد نیرومند هست
و نه بسکون ثانی درست هست و نه معنی ترکیبی تهمتن افادهٔ سرلشکری
و سپهبدی میکند و معنی بیگانگی و فرمانبری خود با این همه معنی
لا یعنی [illegible] کال دارد بر راستی این هست که تهم مخففِ تهمتن
تهم [illegible] اسم تهم هست که آنرا بلسان شرع عرش
نامند [illegible] چون پیلتن و روئین تن و سیمین تن
[illegible] و سپهدار و لشکر
کش نیست اگر نه شود [illegible] و لشکر کشان باشند که لاعلم
[illegible] بود اورا تهمتن
می گفتند [illegible] دارد چون [illegible] الا ملاک *

[احمد [illegible] کسی [illegible] وانکار هیچ
[illegible] از اول همین منع واعتراض
باخود [illegible] دیگر بلبلهٔ
شاهنامه [illegible] اعتراض معلوم میشود که این دو را
هم کتاب معنی مطالعه نکردهٔ [illegible] همه نسخهٔ برهان درست هست
اگر [illegible] هوس دار [illegible] در شهنامه که تو بر استناد
آن میکنی نوشته [تهم] مخففین و بر سکون دوم بی همتا بزرگی
و [illegible] مرکب ازین هست شاهنامه * شعر * [illegible] شکل
فرستاده بود * همانا که شاه و تهم‌زاده بود * ورا هوش در زاولستان بود *

سرونامه این لفظ را در ترکی آورده انتهی در مرآة الفضلا نیز در
الفاظ ترکی نوشته و تحقیق آنست که این لفظ ترکیست و واردان
تهای اعراب با اما فارسیان تای حروف اعراب را ساقط می آرند
چون تیمور ترون نی زور خوانند و در اصل ترک، ترون است
و در معنی لفظ تمن هم اختلافست در مدار الافاضل نوشته تمن
بالضم و فتح میم ده هزار سوار کذا فی التحفه و در سرونامه و مؤیدست
بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن از رو ولایت موافق بادیا
بمعنی دیگر آرست انتهی و در سراج تومن بواو مجهول و میم مفتوح
و نون قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع
تومانات و تومان در زبان معنی ست و ظاهرست که این لفظ ترکیست
و قومی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دینار و جز آن آورده و بعد تتبع
رائج ایران که بمقدار بی روایهٔ رائج هندوستان بود انتهی در رسالهٔ لغات
ترکی نوشته تومان بتقدیم ضمهٔ با و فتحهٔ میم کوره و توکنه و بداغ
و بمعنی ده هزارهم آمده انتهی و تمن را بمعنی اسب نوشته اند
وگفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا فی السرونامه و چار
شربت و رسالهٔ لغات ترکی *

[ترهان] بهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند
که در بزرگی جثه و ترکیب و بلندقامت و شجاعت و مردی و دلیری
و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین ست و بعد
بسکون ثانی بدین معنی آمده است *

[غالب] وای پروردگار من که با کدام حریف در جوال شده ام
تهم تنها بمعنی شخص تنومند مینویسند و تهمتن را مرکب ازین میگویند
و بار بعد ازین وصل بیفاصله تهمتن می طرازد وپس ازانکه اسم رستم

* شعر * کمال سوی نامردان چه دانند * نبود بینش از زن چه پرسی *
نپرس از شیر مردان حدوا زار * ز رعنایان تردامن چه پرسی *
قاآنی شمراری بیمعنی بسکون ثانی اکثر جا نسخه و آکر اللاش
ها بمعنی آهائی کلام ساسان پنجم باب که اصفا نمائی در نامهٔ شت
وخسور حمسمد بترجمهٔ فقرهٔ ابحاد و هشتم میفرمایند * آنرا لام
جهادرا یك کس * حل ت ممرنم بتفسیرش میگوید * که سراسر
جهان یك کس ست تنی دارد از همه تنها و آنرا بیم گویند * بیوپر
ملاکاوس در فرهنگ دساتیر گفته که بیم بفتح اول وثانی هرچه در جثه
بسیار بزرگ بودو فلك بیم انتهی * اینجا بمعنی اول ست ونیز ساسان پنجم
در نامهٔ شت وخشورخی اورام بترجمهٔ فقرهٔ پنجم آن میگوید * بگرونین
ای خی اورام بور آباد آزاد که چگونه بیرمان یزدان تمالار وبمیل و
تمانتین وبمتین و بیمتین که میان جرح باشد همه تبادرا دو درونه گرونده
همیشه میگردد * ونیز در نامهٔ شت وخسور ساسان نخست بتفسیر
ترجمهٔ فقرهٔ بیستم که در بیان کیفیات وکمیات آسمانهاست قول
برکشیدهٔ الارد بنحوی شت و خشور شهنشاه فریدون می آرد و اثبات
مجلد الجهات بودن جاوید یعنی فلك بیمان می کند وهو هذا * جاوید
وایل که نمی باشد رسا و پهنا * تا قول اوه جاویدرا یزدانیان تیمتین
گویند * ملا فیروز در فرهنگ دساتیر گوید * [جاوید] محدد الجهات
که فلك بیم باشد [بیمتین] فلك بیم و معنی ترکیبی آن بیمنا تن
هفا انتهی و تنها بیم بمعنی فلك بیم اگرچه ملا فیروز نوشته است
اما مثل آن بنظرم نیامده شاید این سهو القلم باشد *
[برهان] بیری بکسر اول و ثالث وسکون ثانی مجهول و تحتانی
بمعنی عربی ست و مراد ازان عربی نژادان فارسی دانان باشند *

بلفظ تهم پور دستان بود * یکی آفرین کرد سام دلیر * که تهما
هژبرا درین سال دیر * [تهمتن] بفتحتین و فتح یکم وجزم دوم پهلوان
و خداوند سپاه گران و پدر رستم را نامند انتهی کلام صاحب سرمه *
و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل بعد از نقل این میگویند که در
دستور تهمتن بمعنی سپهدار و گرار مسطور است و در زفانگویا مذکورست که
فرد بعضی نام تهمتن است و در بعضی فرهنگ بمعنی فرمان برداری و بندگی
نیز آمده و بمعنی ترکیبی شخص بزرگ هیکل است انتهی سروری صفاهانی
در مجمع الفرس میفرمایند [تهم] بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی
و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازین است فردوسی * شعر * یکی
آفرین کرد الخ و بفتح ها نیز آمده صاحب فرهنگ منظومه بمعنی بزرگ
آورده مطلقا و گفته * شعر * تهم باشد بزرگ و نیو صفدا * هست
دیگر اسم صفدرا * انتهی و در جهانگیری و رشیدی نیز تهم بمعنی
بزرگ و دلاور و عظیم در جثه و بی همتا در مردانگی و دیگر صفات حمیده
فردوسی گوید * شعر * تهم هست در پهلوانی زبان * بمردی فزون
ز اژدهای دمان * هم او گوید * شعر * بپردند شکل الخ انتهی
و نیز در جهانگیریست که تهمتن یکی از القاب رستم است چون عظیم
جثه و در مردانگی بی همتا بود اورا باین لقب ملقب ساختند و هکذا
فی الرشیدی و بهار عجم وغیره خان آرزو در سراج نوشته که تهم
بفتحتین عظیم الجثه و تهمتن که لقب رستم است ازین ماخوذ است و
بعضی گویند که در اصل اژدهای دمانست چنانکه از شاهنامه معلوم میشود و تهم
بسکون ها نیز آمده چنانچه سروری تصریح کرده فردوسی * شعر * چو گردان
گردن کش از تهمتن * شنیدند زین سان بمردی سخن * ز گفتار چون
شمر شد تهمتن * چنین گفت گودرز با پیلتن * خسرو شعرا فرموده *

متقدمین فارسی مثل خاقانی و انوری و غیرهم آن را جاریست که امالهٔ
الفاظ عربیه را نوعی از تعریب شمرده اند چون ثلاثی رکابی و مانند
آن و متاخرین عراق از کثرت استعمال این لفظ را ابی اتقان ماخذ اند
کما فی تحفة العجم نقله از ادراسه لهذ بنای مفتوح شمرده ام پس این
مجمع لیک باشد صاحب فرهنگ جهانگیری گوید [تیری] بیای
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما و اسپ
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو فرماید * شعر * همش ابری
سواران دارد * لرزه می افکند در اندام سمر * زانی لعلی معرّس ست
دوم زنجبیل باشد انتهی و در برهان همین قول جهانگیری را نقل کرده
و رشیدی گوید تیری بیای مجهول تازی یعنی عربی عموما و اسپ
تازی خصوصا و این نظر به اتحاد امیر خسرو ح * شعر * همش
ابری سواران الخ * چون رشید بلدرشه مستری سوار * دامن کسان
به تیری خورشید سد سوار * لیکن در عمر شعر خسرو ح یافته نشد و در
فرهنگ بمعنی زنجبیل نیز آمده انتهی خان آرزو نوشته رشیدی گوید
عمر از شعر خسرو یافته نشد و این هیچ نیست چرا که امالهٔ قاعدهٔ
کلیه است نه کلامه در عماب از سراج اللغات منقولست که تازی
برای مخصه بمعنی عربی و این منسوب به تازیست چون لفظ تاز بمعنی
تازیانه نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بنابرین جهه نسبت بدان کرده اند انتهی میگویم تاز
درینجا بمعنی تاخت حاصل بالمصدر است چنانکه در ترکتاز و تک و تاز
و در شرح سکندر نامه مرحوم هم که رئیس المحققین مجد الدین علی
موسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرموده نوشته اند و اینکه
تازی عربی را می گویند نمی دانم بچه نسبت میتواند بود که

[غالب] بحسب خودش عبارت مشاهده بتواند کرد عربی نژادان
فارسی دانان طرز تحریر کدامین کشور ست شاهان دادگر گویند یا
شاهان دادگران جمع در موصوف کافی ست و اعاده در صفت با انصافی
همت دانسته شد که به لباب خود تحریرست و به شناسای حقیقت
لفظ نبری حاشا که نبری بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تاریست
و نیزی امالهٔ آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان سخنوران
نگذرد و درصورت اماله همان معنی عربی نژاد دهد و افادهٔ معنی
فارسی دانی نه کند *

[احمد] عبارت جامع اینکه [نبری] بمعنی عربی ست و مراد
ازان عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموما و ایشان را تازیک و
تاجیک نیز خوانند و اسپ تازی را گویند خصوصا و زنجیل را نیز گفته اند
و معادل کلمه خود ظاهرست انتهی و معنی تازیک و تاجیک آن اولاد
عرب که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد نوشته اند و اینان عربی
نژاد فارسی زبان هستند و در [فارسی زبان] و [فارسی دان]
هرآینه فرقی ظاهرست نداند غالب ازچه ونانی را بجای اول آورد *
وآنکه پرسش هست که عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامین
کشورست من میگویم اینک جناب غالب خودش در مثنوی باد مخالف
فرموده است * شعر * عطر بر مغز کشتی انسانان * پهلوانان پهلوی
دانان * درین چه فرمانست و در روزمره پهلوانان پهلوی دانست
پس جواب او همان جواب من ست و قول معترض حاشا که نبری بمعنی
عربی باشد آری مرادف عربی تاریست و نیزی امالهٔ آن * میگوییم
در اماله تغییر و تبدیل معنی هم آیا هست که حاشا زبی بخاباشد و انکار
ازوقوع اماله در هیر نامه معتبر قلب بمنع ست این نامه در کلام

خامه را در پایان نگارش می نگارد حالا را از حرف فیلسان از عهد آدم
تا این دم تیغی که در برابری پادافرهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند
بیچاره به خود داناست و به آموزگاری دارد و به فطنتی سلام و شناسی
صحیح با خویشتن آورده است تیغ در دستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ
پیکار گرمی پذیرد و چون لشکر درهم افتند خواهندگان نیرومند دلاور
عنان نگار دندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان
عرب مردی بود طاهرنام که در کارزار بهر دو دست شمشیر می زد
ازینجا که بعربی یارد ست راست ست اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می
گفتند یعنی از بسیار بیرکاریمین میگیرد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز
توانگفت که یک تیغ بهر دو دست در جانور نیرومند زنند *

[احسان] فرداد از طبیعت و دانستی عالی فرهاد برهان چه میگوید
و او چه روایت میکند عبارت جامع درینجا اینکه [تیغ دودستی زدن]
کنایه از جنگ کردن سخت و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ
و شمشیر در ارکار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دودست انتهی
خان آرزو گفته تیغ دودستی زدن کنایه از جنگ سخت نمودن
وانکه در برهان بمعنی چیز بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر
دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده تعیل ست خصوصا
معنی دوم و استعمال گواه ست اینجا میگویم نسبت این به برهان
خطاست چه * ع * فلمثل هرچه گوید دیده گوید * صاحب مؤید
الفضلا نوشته تیغ دودستی یعنی کشش و دهش و قیل این عبارت از
جهاد قویست و نیز آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد ای در دراع
انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گوید تیغ دو دستی کنایه از
جنگ قوی هست و نیز نوعی هست از تیغهای دراز دوان السعدین

در هامامت ملوک عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می گفته باشند اگر لفظ فارسي الدین معنی بود صاحب عربان ملت احملی نقاین که بعد از ترویج دین عرب از استعمال این لفظ نهی می فرمودند و چون همیشه متعارف بود میخواندند که منسوب الیه او چیزی دیگر باشد ۞ آرزو گوید که ظاهرا در اصل استعمال این لفظ همچنان باشد و چون معنی اول مشهور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت کاری نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهرا از همان باب است چراکه رای تازی بعجم دال شود و کاف برای تصغیرست و تحتانی را بنابر کثرت استعمال از جهة تخفیف ساکن کرده اند و این بنابر آنست که نسبت بترک که متباهی ست تاجیک که اهل پیشه وحرفه باشند فرومایه بود انتهی و ازهمین قبیل ست زندیق در خیابان دوشمه که صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندي ست واو در تعریف زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفرخود نهان کند و اظهار مسلماني نماید و آن معرب زندیک ست بفتح بمعني آنکه بکتاب ژند عمل نماید و ژند کتابی هست که زر دشت دعوي کرده که آسماني ست و چون در تعریف رعایت عربي می کنند و درعربی فعایل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند بقدر مولف گوید انچه شارح فاضل نوشته بتحقیق نزد یکتر ست پس گوییم که زندیق در اصل معرب ژندیک ست و آن مرکب ست از ژند و یای نسبت و کاف تصغیر و بمعنی بر کافر بی دین و از دین برگشته و مخالف المذهب اطلاق کرده اند و به کسره هماست که شارح فاضل گفته تم کلامه ۞

[قال] تسمیه تیغ دو دستی مي نویسند و آران تیغ درار میخواهند و با این را در دهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دو دست این

نوشته است [دو دستی] یعنی که درازی آن دو دست باشد چون صفت
تیغ واقع شود انتهی درین جا هم علامت [گ] مرقوم نیست و در
صاحب بهار عجم گوید تیغ دو دستی عبارت از تیغی دو دستی که بقوت
تمام زنند چنانکه دو دست و شمشیر بر هوریک مرد ... و در ملحقات آورده که
تیغ دو دستی یعنی که قدر درازی مقدار دو دست یعنی دو دراع باشد انتهی
کلام صاحب بهار عجم دانستنی است که در عبارت موید الفضلا و مدار
جهاد و هنگ ... نیز در دستی و همچنین در عبارت ملحقات
... از چیزی گرفتن و دادن که مقدار ... تیغ دو دستی بهتر
شود بناءً برآن صاحب جهانگیری چنین آورده که [تیغ دو دستی زدن]
کنایه از جنگ عظیم کردن باشد امیر خسرو راست * شعر *
... برهان همین را اختیار کرده و معانی
دیگر که صاحب موید الفضلا و ... نوشته است آنها را نیز نه بهتر
دقیق آورده و صاحب رشیدی و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول
جهانگیری آورده است *

[برهان] بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار بعربی ... را
گویند که ... هم خوانند *

[قالب] ثانی ... نیست که شرف الدین
علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران
متفق اند که ... در فارسی ... نیست فارسی چگونه خواهد
بود بفتح ... در فارسی ... را گویند *

[احد] حکیم برهان هم با جمهور متفق شده درین که ثای
مثلثه در فارسی نیامده چنانکه در مقدمهٔ کتاب ... سوم گفته که هشت
حرف که ... داده است و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

* شعر * ملک نمیراث نماند کسی * با نبرد تیغ دو دستی بسی *
انتهی پوشیده نماند که برهان در مقدمهٔ کتاب گفته است که گفتار
بیست و نهم در لغات متفرقه مشتمل بر هفتاد و یک لغت و کنایه وتم
بالخیر والسعادة انتهی و بعد از برهان دیگر بزرگان مصادر ازو الفاظ
چند بطور ملحقات در آخر کتاب لاحق کردند و دیر طالبان بتدریج
الفاظ چند بران افزودند مولوی عبد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰]
هجری بتصحیح تمام و اهتمام مالا کلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد
از اهتمام بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که مشتمل بر
هفتاد و یک لغت بود علیحده و بیش ملحقات را جداگانه طبع نمودند
و قبل ازین کپتان روبک هم بدین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود
و چون در سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اکرم لکهنوی برهان
قاطع را در همین کلکته بحروف سربی بطبع آوردند آن هفتاد و یک لغت
را با ملحقات ضم نمودند چنانکه در خاتمة الطبع نوشته که بنده مجد
اعلم برهان قاطع را بطرزیکه کپتان روبک صاحب بعد تصحیح و ترمیم
طبع نموده بودند مگر گفتار بیست و نهم که مخصوص لغات متفرقه است
بترتیب علیحده مابین اصل کتاب و ملحقات بود و بعلم اهتمام طالبین
مانعین تحصیل خود واقع بود لهذا آنرا بترتیب حروف در ملحقات مندرج
نموده بطبع آوردم. اما برای امتیاز در تحت هر یک الفاظ آن گفتار بیست و نهم
علامت [گت] گذاشته شد این هست حقیقت ملحقات برهان حالا در
اصل مطلب می آیم و میگویم که در ملحقات برهان مرقوم ست [تیغ دودستی]
تیغی و شمشیری را گویند که دوار بقدر دو دست باشد یعنی دو ذراع و
کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست انتهی و
در تحت این علامت [گت] بیفت نیست و هم درو بفصل دال

از عجم کدام کس هم ازان لغت ست بنگ بتای عربی و کاف عجمی
که نه از عجم هست و نه از عرب ست لاجرم ما را بمرد مجهول الاسم ست *

[احقر] این همه سخن سارق غالب ست و بس ورنه برهان
هیچ از خود نمی گوید هرچه دیگران گفته اند همه را حسب منصب
خودش جمع می کند و این دو لفظ را که درباب صحت آنها قول
همچو استاد اسدی طوسی مصرح ست و دیگر بزرگان مثل سروری
صفاهانی و صاحب فرهنگ جهانگیری که شمرده ست و غیر هم نیز قول
ازرا نقل می کنند جامع نمیتوانند که ظلم انکار کنند در موید
الفضلا و مدار نیز نوشته [بنگ] بتای مثلثه نام کتابی ست در
علم حادثه رومیان و در اصل ثبت بمعنی نقش و نگارستانست انتهی
خان آرزو در سراج اللغات می نویسد بنگ بفتح اول بمعنی ارتنگ ست
و این در اصل بنگ ست بتای فوقانی مخفف ارتنگ انتهی و رای صاحب
بهار عجم گذشت *

[غالب] نسخه جعلرا در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرد و در جعفت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک ست
گام فراخ بر زد و جعفت و جعفت و جعفوت بتای موحده نوین نسخه
صورت در فصل جیم عربی مع العلل نگاشت و جعفت و جعفوت و
جعفت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و درستش جفت
از نواگنده گوئی دم زد *

[احقر] صاحب موید الفضلا در جیم تازی گوید [جعل] بالضم
با عین معجمه نوم کذا سمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسی ست
انتهی و صاحب مدار الافاضل نوشته جعل بجیم تازی همان چعل بجیم
پارسی و در مجمع الفرس سروری صفاهانی جعل بجیم تازی مرغ مشهور

وغین فوقانیست * پس لفظ تغ نیز آواز شواد بود چنانکه او خودش
در لفظ ارتنگ نوشته است که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث
ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر ازین لغت و لغت
ثغ بثای سه نقطه وغین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است
انتهی و صاحب جهانگیری نیز نوشته تغ بت را گویند و بتازی صنم
خوانند گویند که در زبان فارسی ثای مثلثه نیامده سوای این دو لغت
یکی ارثنگ دیگری ثغ انتهی و مراد ازین بعض که قایل گویند باشند
استاد ابن طوسی وغیره باشند که سروری اصفهانی وغیره قول اورا آورده
اند و من آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و رای مناظرین مثل
صاحب رشیدی و بهار عجم اینکه ثای مثلثه تصحیف تاست در جواهر
الحروف نوشته که ثغ و ثنگ تصحیف تغ بتا و تنگ بتاست و خان آرزو
گوید تغ بضم بت و صنم و اصل ثغ تغ است بفتح تا ازان مرکب است
فغفور و اصل تغ تغ بتا بوده و ازان مرکب است بغداد انتهی و بعضی
بغداد را مصحف باغ داد گفته اند و تفصیل هردو قول در رسالهٔ
وجه تسمیه نوشته ام *

[غالب] تسمیه در فصول فایده ارتنگ را بیش صورت بست
کرد چون نوبت بفصل بای تحتانی رسید و لغت کمی کرد ثغ را تغ
گفت وارتنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت
حال آنکه بودن بای تحتانی در پهلوی و نیامدن کاف فارسی در عربی
از مسلمات جمهور است هرآینه این لغت را به پارسی توان پنداشت
نه تازی غلط نمی گوییم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست
نمیشمر لغات مجعولهٔ این بزرگوار به اولاد نطفی زن روسپی مانند که هیچکس
بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفهٔ کیست و آن

است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد ،

[احمد] در بهائی اللغات بوده [چکوک] بفتح اول مخلوط الملفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و وای مجهول مسکن و در آخر کاف تازی که تادر ورد و خمار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا رفراوه گویند چه رفراوه بمعنی آوازهست و بفارسی چکر بفتحتین گویند در سراج مسطورست چکوک بکاف تازي بدون شکر در زبان اردو هاک مولف گوید تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل ست بضم تازی مخلوط الفعط بها کاف تلفظ آن بوجه هندي دشوارست و مولانا شیخ محمد عرفی اشاره بهندی بودن این لفظ کرده * شعر * هر صبحدم از روی گلش گرد فشاند * آن باد که بر صحن گرآدن حکم آنان * و نیز در هندی باد نسیب را گویند که گرد و خاک بسیار اران حمرود به گرد وهاک را اندهی و هکذا فی ابطال ضرورت و در دلیل ساطع این لفظ را لفظ سنسکرت نوشته است وزبان عامی هند همین سنسکرت ست *

[برهان] چلکاره بروزن هرکاره برای ریلد ررواه روش های مختلف راگویند *

[غالب] در فصل جیم مع الدال چلکاره و همین در فصل جیم مع الکاف الفارسی چگاره نوشت و انتدا که فصل جیم بالام ست چلکاره بروزن هرکاره می نویسد عمل موی معلوم که یک لغت از این هر سه صحیح باشد و دو غلط هرآینه از صحیح در معیار اردوست حق تحقیق آن چلکاره بضم عربی مضموم بروزن پسماره بمعنی را بهای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست و گمان و قیاس *

[احمد] در سرونامه چلکاره بلال را بهای مختلف اندهی و هکذا فی موید الفضلا و الکشف ؛ و در مدار الافاضل چلکاره بالضم و در تحقیق درست بوزن بلکاره را بهای مختلف اسناد * شعر * رزای

که آنرا کوچ و کول هم گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات میگوید که جغل بضم جیم تازی جانوری که بخوشت معروف است و بعضی بجیم فارسی خوانند اما هر دو تصحیف جغاوت النعمه است تم کلامه قوله جغجغاله صاحب شرفنامه جغوت بفتحتین جیم و غین بمعنه آگنده و قیل با جیم فارسی انتهی هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و الکشف • و سروری گوید جغرت بضم جیم تازی حشو بالش و شمس فخری جغوت بتقدیم با بر غین آورده در جهانگیری نوشته جغبت جغوت بجیم فارسی مفتوح بثانی زده و غین مضموم نهالی و لحاف و فوطی و جامه و هر چیزی بمعنه آگنده را گویند که پس کهنه و بیك فرسوده گسسته و از هم ریخته و ضائع شده باشد انته از مردم خوب سمرقندی و بخاری تحقیق نموده این ست و صاحب فرهنگان دیگر بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تم کلامه و در جیم مع الغین این دو لفظ را بار آورد و اشعار سند که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا ثبت کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تبعیت او فارند آری نبود در کتب معتبره واقع نشد *

[برهان] جکر بوزن شکر گرد وخاك را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد *

[غالب] زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن رانیم این قدر می فهمیم که بادبند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیده ملح کشمیر میفرماید * ع * آن باد که در هند کر جکر آید * واین همان جکرست که به تعبیر لهجه در کلام خود آورده

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این
تنوین حرف آخرا نیست از مغلطه و مضحکه آموز تو با لغت عربی همه
یا اختراع این ساده لوح *

[احمد] این لفظ عربی الاصل ست چنانکه صاحب رشیدی در
منتخب گوید جمار بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که
آنرا شحم النخل گویند انتهی و بدون اگر از جامع ست مقام حرف
ست پوشیده نماند که بعض ازین غالب را نوالفط جمار شحر ست
و حق آنست که این لفظ هندی الاصل ست کما فی دلیل ساطع و
توجیه آن به جست در نطور صغار طمع آزمائی بیش نیست ودر هندی
معنی ترکیبی جمار دندان عزازیل باشد *

[غالب] تسمیه خود بضم اول و فتح بای از ورن هم بمعنی بالا
می دویدند که معادل نیست ست و نشان ده اند که فارسی ست با
عربی زهی بوالعجبی و بفتح اول و سکون بای که قافیهٔ دور و غور
تواند بود بمعنی شهر نام تسمیه خط جام جمشید که در لب جام
بود بهر می بود اند و در بارهٔ تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر
بمثل جمشید این را می ستید زمانش ارتقا بدرون می کشید می
سرایند که چون باده بالب جام رسد جام لبریز گردد خورندهٔ آن مست
و بیخود شود گوئی زان می آشام ستم کرده داستان من میگویم که نام خطوط
جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این
وجه تسمیه چرا در اندیشه گنجیده باشد آری جمشید جام ساخت
وخط را خود نام نهاد و وجه تسمیه را این دگری آشکار کرد و ندانست
که خود لفظ عربی ست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند
معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد

نکوکار گردد تمام * زجلکاره کردد سراسر تباه * ایضاً و در جهانگیری نیست
جگاره بجیم تازی مضموم و گاف فارسي راه های مختلف باشد و آنرا
جلگاره نیز گویند مولوي معنوی راست * شعر * جلوه زجلائی
عصفور * در راه فتاده چون عصاره * هرچند شده است چون جگرشان *
جستیم درین ره جگاره * و هکذا فی الرشیدی و لفظ جلگاره در
جهانگیری و رشیدی بالفتح آمده است سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته
جلکاره بفتح جیم بمعنی رای های مختلف شاعر گوید * شعر * ز رای نکوکار
الخ اسعاد شهیدی نیز گوید * شعر * جهاندارا ندیدم بسی زهر ملعب *
بسی ندیدم از گونه گونه جلکاره * و در فرهنگ جگاره بحذف دال
آورده بمعنی راههای مختلف و بادنی بیت ممسك شده * هرچند سل
ست چون الخ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جلکاره
و جگاره هردو بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موید
این معنی ست انتهی در سراج جلگاره بفتح اول و کاف فارسي دوجی
در نسخهٔ خود ازین معرب کرده بمعني رای های و تدبیر های مختلف
و گویند که آنچه در نسخهٔ ابراهیمه راههای مختلف نوشته محض تصحیف
و جگاره مصحف آن جلکاره الام بوزن هرکارهٔ در دوهان و این تصحیف
ست صحیح جلکاره بدال یا جلکاره مثل جلکاره تم کلامه مثله
میگویم که جگاره بمعنی رای های و تدبیر های مختلف که مصحف
جلگاره باشد در شعر مولوی معنوی رح درست نمي نشیند چه صعب
ه واقع شده بس رای ملا سروری صفاهانی درین راه اختلاف صائب باشد *
[عالب] بسمه حوار بفتح اول و بادي مسدد بالف کشیده و بیوی
ای فرشته ممویسل و معر درحب حوما معنی آن نشان مدلهل و
شهم الجمله عربی آن می آرد همانا این لفظ را فارسی میپندارد

خان آرزو خودش درین لحن نوشته و آن اینکه مولف گوید وهمی
که دارند بود عرب و عجم باهم یکجا بوده‌اند بس بودن بعضی
الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده
خصوصا [راح روح] که هردو لفظ عربیست و [جعبهٔ کاؤس] نیز
چرا که جعبه عربی الاصل است ولفظ [طاؤسی] بانیش طاق احتمال
تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چنین اسمای باستانی
نامی بلفظ فارسی قدیم میدانسته‌اند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط
شده‌اند و زبان ایشان اخذ کرده‌اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقهٔ قرب یا
ترادف یا مناسبت دیگری دیگر بجای آن نام قدیم نشاندند و همین را بیشتر
باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام هم یکی ازرق است
ببعضی بجای معجمه بزای مهمله و ظاهر است که این لفظ عربی الاصل
هست و نوشته‌اند که این خط را خط سیاه و خطش و خط سیر نیز گفته‌اند
چنانکه بیاید و راستی این است که درین زمان که از تسلط عرب و
مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال است و نه کتب سلف
درمیان خصوصا درین دیار تحقیق این چنین مقام مثل دیگر
چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار . و چون زبان
باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر
بدست آمده بنابرین مولفان ارباب فرهنگ باستکشاف اینچنین امور
توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری
و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد
خواه از عرب فارسی خالص یافتند یا معرب بضبط آن پرداختند
بهرحال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین
الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد . مخفی مباد که درجام هم

و هر کس دران جام بادهٔ گلفام خورد خاصه این چنین فرمایند که
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد بی نی خور نام خط جام جهان
نما بوده باشد اما نه بمعنی ششم و نه از بهر این غرض *

[**احمد**] در غالب ست که بگویند خور نام خط جام جهان نما که
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام
معنی و از بهر کدام غرض عبارت برهان اینکه خور بضم اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که بعض ثانیین و ست
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ششم باشد و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ
خور بمعنی پیالهٔ مالا مال ست چه هرگاه حریف را دانسته پیالهٔ مالامال
بفهمند تا مست شود و بمعنی و فی سفور گردد باو خور و ششم کرده
خواهند بود انتهی در فرهنگ خور باول مضموم وثانی مفتوح آورده بالا را
گویند وآن صفت بر ست انتهی پس این لفظ با حرکت و معنی فارسی ست
و بفارسی بردن لفظ اشعار بکردن برهان که اجاب فارسی بد ان می‌کند
اشعارست که این لفظ فارسی ست چه جای اینکه بعد ازان واضح شود که بفلان
حرکت در عربی بمعنی ششم ست و وجه تسمیهٔ خور بمعنی نام خط جام جم
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و غیرهم ثبت
کرده اند . و خان آرزو هم در تنبیه بسان غالب چیزی می سرایند که *
خور بالفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالهٔ
خور پیالهٔ مالامال که بدان حریف را بنمایند و در اسیار دادن شراب
با وخور کنند و این خطاست چرا که خور لفظ عربی ست نه فارسی پس
نام خط جام جمشیدی چه قسم تواند بود و در بعد نیز نسازم بیها
خور نیست بلکه خط خورست انتهی جواب از شبههٔ اول همانست که

خطوط هندسی بود چنانچه از خطوط و رقوم و ذرات اصطرلاب ارتفاع
کواکب و غیره معلوم نمایند که بس از اوان جام حوادث روزگار معلوم
میکرد چنانچه درکتب تواریخ مسطورست انتهی و در هفت قلزم نوشته که
در کتابی بنظر آمده که جام جم شاه همین است لیکن کیخسرو
چیزی بران مزید کرده و همین اصح است انتهی نظامی رحمه الله
در داستان رفتن سکندر نامه سریر ابرازت کیخسرو فرماید
* شعر * فریدی چو یافت گان تاجدار * درین بتکده کرد خواهد
گذار * ز شادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش دیبا کشید *
در آمد بدرگاه شاه جهان * دریا برد دامن چو کار آگهان * شهنشاه
نوازش تمامش کرد * بشرط نشانده گواهش کرد * خوداش ز
دولت درود تمام * بپرسیدش از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان
بین و تخت کیان * چگونه است ای مرد فرخ نهان * سرودی ملك
پاسخش داد باز * که ای تخم شاهان گردن فراز * کاینکه کیخسرو
از جام دید * در آئینهٔ دست تست آن کلید * حزین نیست دری
که ناموس و نام * تو زآئینه بینی و خسرو ز جام * همان این
داستان بین از جان بدست مهوشان * شعر * شه آن تخت
را چون بخود ساز داد * بکیخسرو مژده جان باز داد * بران تخت
نشست بکلام نه دیر * نمودند و از تخت آمد بزیر * بفرمود تا
کرسی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * چو کرسی نهادند
خسرو نشست * بجام جهان بین گشادند دست * چو ساقی چنان دید
پیغام را * ز باده بر افروخت آن جام را * بر خسرو آورد دارای هوش *
که در یاد کیخسرو این می بنوش * بخور کامرو فرخت باز داد * بدین
جام دست سزاوار داد * چو شه جام را دید در پای خاست * بخوردش

نزد بعضی سه خط بوده و نزد اکثری هفت خط در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم وغیره اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل ست اول [خط جور] دوم [خط بغداد] سوم [خط بصره] چهارم [خط ازرق] پنجم [خط واشکر] ^(۲)^ ششم [خط کاسه گر] هفتم [خط فرودینه] و نزد بعضی [خط بغداد] نام خط اول جام جم ست ** خان آرزو گوید خط جام خطی که در جام جمشید بوده و در جام اختلاف کرده اند بعضی گویند که حقیقةً جام بوده و بعضی گویند کتابی بود و آن هفت خط داشت اول خط جور دوم خط بغداد الی آخره * مگوییم کتابی بود این روایت نهایت ضعیف باشد چه از اوصاف و احوال این جام که در کلام شعر امتدارج ست معلوم میشود که حقیقةً جام بوده صاحب شرفنامه گفته [جام جم] یعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود از هفت فلك در و معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما و جام کیهان نما نیز گویند خواجه حافظ رح * شعر * هزارنکته راز در خط ساغر خوانند * رموز جام جم از نقش خاك ره دانست * عراقی * شعر * جم نمش کسی چه پای دارد * کردست جهان بپای دارد * او از خط دست بیند آن هم * هرچه از خط جام یابی جم * انتهی و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نقل از دیل قول صاحب شرفنامه میگویند اما از سکندرنامه معلوم میشود که این پیاله موضوع کیخسرو ست سکندرنامه * شعر * زکیخسرو آن جام گیتی نمای * که احکام انجم در و بود رای * و صاحب غیاث گوید که باسم جام بجمشید آنست که جمشید جام را ایجاد نموده و کیخسرو جامی ساخته بود که مسمی بر

---

[۲] حرف اول وثانی و رابع در کتب موجوده بتداعب ناینده [۳] ن * کو *

محقق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند خط جور نام خط اول
خط بغداد نام خط دوم ظهوری مشهدی گوید * شعر * با دل ز ساغر
خط جور و خط بغداد * فارغ ز خط چارکمان ست دل ما * و نیز صاحب
مدار الافاضل گوید که در بعضی جا انصاف آورده اند بجای جور نه
همان معنی انتهی در حاشیهٔ یکی از نسخ شرفنامه بنظر در آمده
که [جام جهان نما] پیالهٔ کیخسرو که آدمیان ولایت ساخته بودند و
ازان راز پوشیده روشن شدی و دران سه خط بود یکی [جور] و آن
خطی بود بالائی پیاله و آنرا خط ازرق و بغداد نیز گویند دوم [انصاف]
و آن خطی بود در نصف پیاله سوم [فرودینه] و آن خطی بود فرودین
انتهی و مؤید این ست آنچه در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
نوشته که [با خط بغداد] یعنی پر و مالا مال و در مؤید الفضلا از
قنیه بمعنی پیالهٔ لبالب نقل کرده خاقانی راست * شعر * می با خط
ازرق قدح کش * خط در کش زهد پرورانرا * ملا عصمت * شعر *
بیا ساقی بده با خط بغداد * شراب روح عشق و جان ارشاد * خاقانی
راست * شعر * گرچه خرد در خط ست تو خط می دار سرش * با خط بغداد ده
دجله صفت جام جم * صاحب شرفنامه بعد این شعر چنان نوشته
که اگرچه خرد بیهوش ست تو بیهوش باش جام جم مانند دجله پر و
مالا مال با خط بغداد بده انتهی شارح قصائد خاقانی درین شعر نوشته
در خط شدن عبارت از بیهوش شدن و اندیشه مند شدن و رنجیدن
ست و سر بخط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری کردن ست و خط
بغداد خط سر را گویند که بر سر پیالهٔ بزرگ بود و جام جم پیالهٔ بزرگ
بود که جمشید شاه داشت و در و احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه
جمشید پیاله بدست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی

یکی جام و دیگر نخواست * بس از چند بیت می آرد * شعر *
بدان این دور اندر را نیش خواند * بنزدیک جام جهان بین نشاند *
نظر خواست از وی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام *
چو دانا نظر کرد در جام ژرف * ز رمزهای او خواند حرفاً بحرف * بدان
جام ازانجا که پیوند بود * مسلسل کشیده خطی چند بود * تماشای
آن خط بسی ساختند * خطابی بهان بود بشناختند * شهنشاه و
فرزانهٔ استاد * عدد های خط را گزینش داد * بعضی درینجا نوشته
که قوله بنای جام ازینجا الخ ای در جام جهان نما چند پیوند بود و
همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط بر تعداد هفت بودند اول خط
جور دوم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی ازین انتساب ظاهر
میشود که جام جهان نما چنانکه جوهر روزگار درو دیده می شد
دگار شراب جوری نیز می توانستی آمد و ازینجا ست که شعرا خطوط
جام جهان نما را در جام شراب جوری می نامند چنانکه از اشعار
امثلهٔ خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [جور] بالفتح نام
هفتم هفت و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ
پر و مالامال را گویند انتهی و همین ست در موید الفضلا و مدار
الافاضل و کشف و رشیدی و غیره و صاحب مدار در فصل جامی تحت
مع الرا نوشته [خط جور] نام خطی از خطوط جام جهان نمای انتهی و نیز
صاحب شرفنامه و مدار گفته واما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح
یافته شده است چنانکه سلمان گوید ؎ شعر * وقت صبح ست و لب
دجله و ایام بهار * ای پسر کشتی می را تا خط بغداد بیار * خاقانی رح
* باده در جام با خط ازرق * شعله در بحر اخضر اندازد * و استعمال
جور در سبیل ابهام انتهی میگوییم خط جور بتصریح نیز آمده چنانکه

جام جم نیز استعمال کرده اند مخلص کاشی * شعر * بزم عشرت می گرد
از اینکه بی جانان مرا * حلقهٔ مارست انداری خط دهانه ام *

[غالب] بمعنی حوله بتخفیف حولاه نیست و راست درست حولاه و حوله بادبانه را گویند که عربی آن حائک ست ومجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت ست حوله اسم عنکبوت چنانکه تاول گمان کرده است زنهار نیست دیگر در رشیدی نام مرض واقع نشان نشد وآن حوله است بضم مخلوط الملفظ به حوله چون این وصل را به پایان میرسانند معروفش که حاله بضم مضموم ولام مفتوح و هائی بهای دیگر درجه مخفف حولا هه است واینقدر نمی فهمد که حولا هه همان حولاه ست که های ثانی دران مزوده اند مثل مخوار و مخواره حاله بضم مضموم و تشدید از تخفیف حولا هه و جرد نتوان گرفت حولاه لعب ست وحولاهه مزید علیه وحوله مخفف *

[احمد] زارب نکلام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است نه عقل دارد که کلام قائل بفهمد ونه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب نگاهدارد و نشان دهد گذارش برهان بدین نمط ست [حولاه] بروزن روباه بمعنی بادبانه وعنکبوت ونیز [حوله] سپس [حولهه] بهمان دو معنی واپسی وحلهه از افزا های غالب ست و نیز این قول معترض * حولاه و حوله بادبانه را گویند و مجاز عنکبوت را گویند حوله اسم عنکبوت زنهار نیست و نیز لغویت این قول حاله از تخفیف حولاهه وجود نتوانند گرفت نوجدان اهل خرد حواله میکنیم ونیز سه لفظ درهان که حولاه وحوله وحولهه باشد می آرم درجهانگیری هست حولاه حولاهك وحولاهه حولهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی رح فرمایند * شعر *
چوکمی جان نکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو حولاه * همه

واورا جام جهان نمای نیز گفتندی و ابداع شراب وضع کردهٔ جمشید شاه ست و کیخسرو نیز جام جهان نمای ساخته بود و معنی بیت آنست که ای ساقی اگرچه خوب میورزی آوردن شراب عقل تو اندیشه مند و متفکر ست و لیکن باوجود این اطاعت شراب مکن و جام جمشید بشراب سرخ مانند دجلهٔ بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال کرده مرا و اهل مجلس را بده تا بتوسیع انتهی کلام الشارح در مجمع الفرس مرقوم ست جور بداری سیم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که در لب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ پر و مالامال را گویند چه خواهند که دران پیاله حریف را بمیدارند و در بسیار داری شراب بار جور کنند مثالش سراج الدین قمری گوید * شعر * خوش جهان دگر مان بپر ساغر جور * که دل سیاه شد از جور این جهان مارا * انتهی و صاحب رشیدی نقل از نقل این همه این مصرع خاقانی را بمثال آورده * ع * زهر جور از ساقی مصحف به بصفی خواستند * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته جور بالفتح به پیالهٔ پر بار حریف را از پا آوردن عنصری * شعر * دوست چو دلبر دو رسید آه مکن * می نوش بخوشدلی که در شب به جور * صاحب جهانگیری گوید [سیاه] نام خطی ست از خطوط جام جم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گفته * شعر * بجام عشق تو می تا خط سیاه دهند * چنم که بر سر آن خط سیاه نهم * انتهی و در برهان و رشیدی و بهار عجم مرقوم ست که خط سیاه و خط شب و خط ست خط ازرق را گویند ز در برهان و بهار عجم خط داسکر را خط اشک و خط خطیر نیز گویند و در ملحقات و بهار عجم [خط مزور] خط فرودینه را گویند و در بهار عجم وغیره است که خط پیاله و خط پیمانه و خط ساغر و خط جام و خط انواع خطهای که در جام جم بوده لیکن در عمر

که [قوم] در عربی و [گروه] در فارسی که بمعنی جمع ست معروف آنها چه
باشد هرچه بگویند همان صواب است قوله چنین اند برهان میگوید
[جهان] بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلك
بپوست و جهنده را نیز گویند و مال و اسباب و بکسر اول هم آمده است *
انتهی یعنی بهرسه معنی مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را
بکسر هم نوشته چنین مصحف آن بکسر نیز میتوان آمد و اگر در کسر
جهان انکار ست این تحقیق سرمه نیز گلوی انکار ست صاحب شرفنامه
فرموده [جهان] بالکسر جهنده و از خلعت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و از فرهنگ شیخ واحدی شیرازی بمعنی روزگار بالکسر
مصحح ست و از این بیت شاهنامه نیز فهم می فهم * بیت * بماند
ز تو دیگری را بدهد * جهان خواندش بی گمان از جهد * و از این دو غزل
که شیرین‌تر تخ باب وصل کرده نیز بکسر مفهوم مسعود خواجو * شعر *
ندیدم شان که ارما جهانی جهانی * نه باکس بمانی و باکس نمانی *
وله ایضا * شعر * تو جان جهانی و جان جهانی * تو نور جمالی
و حور جمالی * انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و غیره * این جمله سخن
ازان دو غزل تخمیسات خواجوی کرمانی ست و در خلاف قول مکرر را ثانی
* شعر * نه آخر نوایی که مارا زیانی * نه آخر نوایی که مارا زیانی *
* چه ماهی که ماهست کس نداند * تو جانی و جان نی وفا تو
جانی * نه خورشید نامی که خورشید نامی * نه عین روانی که عین
روانی * بر آن که سلیم ترانی و دانم * که هردم برآن که خودم برانی *
تو ماه و مرا پیکر از دیده ماهی * تو خان و مرا دیده از گرده
جانی * تو در کار و در کار خواجو نه آئی * در در خوان و هرگز
بخوانم بخوانی * تو ترخان و ترخون رخور تو خواجو * دل از حزن

او گوید * شعر * چون خولهٔ حرص درین خانهٔ ویران * از آب دهن دام مگس گیر بمنم * و بافنده که آنرا حائک خوانند و خوله با اول مضموم و واو مجهول و اظهار ها بمعنی خولاهه است که مرقوم شد حکیم سنائی رح فرماید * شعر * هم با کسند گرچه همی ناکسان روند * هم خوله اند گرچه همی بر والك تنند * انتهی و فغانی الرشیدی * سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته خولاه و خوله معروف و عنکبوت بر اطلاق کنند چنانکه مولوی روم رح گوید * شعر * چو کنج خانه الخ هم او فرماید * شعر * چون خولهٔ حرص الخ سراج المحققین گوید خولاه و خولاهه خوله خوله بهای ملفوظ بافنده و عنکبوت و در جهانگیریست که بمناسبت عنکبوت درگذشتن تارها بمعنی دیگر بافنده را گویند مؤلف گوید احتمال عکس نیز دارد و همین اولی ست انتهی و خوله بمعنی مرض معروف لغتهٔ مغل ست *

[غالب] نمیه میگویند که خه بضم مکسور زبان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون خه را که کلمهٔ تنهائی ست بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر خمر میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست انتهی بیزار پرسیدن اسم مفرد گریز نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و همون آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین معام بیز نگذرد دیگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که آنرا بهر دو فتحه معرف ست ممنوسد خدایا در تحقیق بعض اعراب رسم کدائی ست *

[احمد] خه و خیمر اگر بمعنی جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا غالب با بالغ اینچنین الفاظ ندیده که منع آن کرده من ازو می پرسم

و عرصه کرد دساه * که ای تحصم تو ناحوس درد حذیم حمن * حلاف
مصلحت ملك ماست دمیح هری * نه سی دراندل ارس دمیح صل دوارسکس *

[عالب] بمعنی درشن لفظ حال بعل آورن معانی دیگر میگویند
که دردان متعارف هملی رفتار را گویند رامر دروهن دیر تصسب ما نوادیم که
چال معنی رفتار مسلّم اما صیغهٔ امرچل ست نه چال *

[احمد] این بعلت نا آسنا ودن اودربان هندیست و ادن از
ماری که بجای ماربا بعض اهل زبان بستند الد کما مر هرا نه کم‌ست *

[برهان] چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه
کنی ودم زنی *

[عالب] چخی نازل معموح صیغهٔ واحد حاضر ست از بخت
مصارع چخیدن هر آمده باشد که چخی بروزن اخی باشد سکون
ثانی یعنی چه *

[احمد] این سهو کاتب ست عالما عبارت برهان بدین طور بوده
باشد [چخي] بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی چه خودش
نقل اراں می دهد چخید و چخیدن و چخیده بروزن رسید و رسیدن
و رسیده و چخ بروزن سج و چخان بروزن مکان و چخد بروزن حسد *
السخنس سهو کاتب درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه در لفظ
اودر وعدوه نه ننوشت یوهسه و در یك نسخهٔ قلمی که در اشنا یك
هوسیقی ست چخی بکسر اول و سکون تحتانی دیده ام *

[عالب] تمعه چغزیدن و چغزیده دردو نصل بمعنی النعاس
وخوف آورد و النعاس وخوف نه مرادف یکدیگر و نه صل هدیگر دار
چون دردو فصل چغزیدن وچغزیده که بجای زای فرشت رای مهور
دارد آورد بمعنی النعاف النعاف نکرد همان خوف ونیم نوشت ورای

چه حاجت و رخ زرّ جانی * جان آرزو در خیابان گلستان بردن * بیت *
تکلف احوال ما برق جهانست * دمی پیدا و دیگر دم نهانست *
نوشته که برق جهان برق جهنده و در اکثر نسخهٔ فرهنگ لغت جهان
بمعنی روزگار نیز بالکسر مصحح ست و مؤید این ست آنچه فردوسی
گفته * شعر * جهاندار زتو الخ انتهی من میگویم این بیت فخر
گرگانی که در مثنوی ویسهٔ و رامین گفته هم برین دال ست * شعر *
جهان را نام او زیرا جهانست * که زی هشیار چون برق جهانست *
و در رشیدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده و روزگار هر دو بالفتح
نوشته پس جستن [که بمعنی کودن با بالا باشد بضم مفتوح ست] در مصادر
و متعلقات آن فتح و کسر ظاهرا از اختلاف لهجه است و در کشف
و مدار و لطائف و بهار عجم جهان بالفتح و بالکسر هر دو آمده و
در مجمع الفرس سروری و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته
که بمعنی روزگار جهن بحذف الف نیز خوانده اند و در جواهر الحروف
مرقوم ست که در جیم و کاف تبادل هست چون جهان و کهان بالفتح و بالکسر
ماسوی الله منوچهری * شعر * بودن همگانرا غرض و مصلحت ملک * او را
غرض و مصلحت شاه کهانست * و مخفی نماند که کهان مخفف کاهان با
کهان که امالهٔ آنست و کاهان منسوب ست بگاه یا مزید علیه گاه باشد
و حق آنست که کهان بالفتح مخفف کاهان و بالکسر مخفف کیهان و
جهان اگر مشتق از باب جهیدن باشد چنانکه از شعر حکیم فردوسی
مستفاد میشود درین صورت از ما بجز بنه نخواهد بود و هو هذا * شعر *
جهاندار زتو الخ و جهن مخفف آن انتهی میرزا حبیبای شیرازی متخلص
به قاآنی فرمن * قصیده * سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن *
یکی ز شوکت شاه جهان فزای سخن * میفرماید * هنر راستی آورد

میل و جر و اعتبر و جز آن انداز و جل که در عربی بتبدیل لام است
و بفارسی بتحقیق نیز خوانند ونرد هم ست *
[غالب] بعینه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید
که آن قاعده زیاد شماره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست
با معنی این فقره را بما بیان می کند همانا این کلام بی تحقیق
هزاردست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است
گویم در آن شمار نیز لفظ گفته است نام بازی اول زیاد نام بازی
دوم قاعده و نام بازی ششمین هزار ست نه هزاران قطع نظر از بعض نام
و با خیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بتحقیق
ع اول آن بی ه است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب قرار داده میشود
در واقع منصوبه نام یک گونه بازی ست از بازیهای هفتگانه *
[احمد] عبارت برهان قاطع این ست [خانه گیر] بکسر کاف
فارسی تحریک خانه را گویند و بازی چهارم ست از جمله هفت بازی
نرد که آن قاعده زیاد شماره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی
های بادشوران حسبةً لله بفرمایند که از گلستان خوانان کیست
که معنی این عبارت بفهمد من بتیگویم که غالب این را نفهمیده
است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت
برهان فهمید چرا گفت که کیست با معنی این فقره را خاطر نشان
می کند همانا این کلام بی تحقیق هزار دست خواهد بود و هرگاه
جامع تقسیم لفظ هفت بازی نرد نوشت بس هزاران منصوبه را بحیثیت
کم شدن بکعدد یک کلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول قاعده الخ اقول
صاحب شرفنامه گوید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و خانه را بگیر زدن در
اصطلاح شعرا بازی چارم نرد و آن هفت بازی اند یکم قاعده دوم زیاد سوم

کردن اورد گمراهی و آن نیز نصل رنگ رهی علم وحیی فرهنگ *

[احمد] در شرفنامه چغز و چغزیدن برای مهمله نرسیدن و التفات کردن آمده و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل و در جهانگیری و رشیدی چغر و چغزیدن براء مهمله بمعنی بالفتن ز نرسیدن و در مجمع الفرس چغزیدن برای مهمله نرسیدن و التفات کردن کذا فی الادات و چ رزیدن بعین و رای معجمه بوزن ز بمعنی نرسیدن و بالیدن باشد آمده و در نوادر المصادر نوشته چغزیدن بالفتح و رای مهمله و ونیل معجمه التفات کردن و بمعنی نرسیدن ووا همه نمودن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز نوشته آنند نیز کلامه *

[برهان] چکری بضم اول بوزن معرفی نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دهتورا گویند *

[غالب] باید دریافت که مسکن جامع لا ادست دهتورا را چکری میگفته باشند وریه درهند ویسا ان چهوکری گویند بضم فارسی معجمه الملفظ و واو مجهول در لهجهٔ معلمت که آن در او باول تهمت ست جوکری میگویند و راو به چکری بی واو مگر گفته آند که های معجمه الملفظ را معلمت برد و واو را دکمیت جورد *

[احمد] در لهجهٔ معل واو نیز در بعض الفاظ ساقط میشود نیز نصه ازان لفظی ست که افادهٔ معنی جوی دهد هچو سوترل بمعنی شکنل وخوشنما کانی دلنل ساطع و نیز ذیر بمعنی نمک طمع وزیرک مقابل کوکهر درمثل گویند * عطرکی رتی بهلی بهلا نه ممون بهل * سوکهر کا چهکتا بهلا کوکهر کا بهلا نه ممل * بمعنیان عالی شه ازی سکر نوری هم آورده است * شعر * ای جلا عالی سجاره بهمن آ بلد است * باریس شوح طریقی سکری مخواهد ۱ و جهول بمعنی پوستی که بر

اندر سه تا انامل ۲ مر وارد رمادم و اد ار وداد مذکر شد [ستاره]
بمعنی رباب که درار ده دار دارا و ده باری سوم بدرآمده که سه
برگویند تا تا و ادی ۳ ... در ا ده رخ بهم آورده در بساط عرر ۲
ستاره باری گردون مگر ... [... اران] و [ده هزاران] یکی از
بارهای ... نیز دانند ... کلام ... و ... جهانگیری
ورشیدی وسراج و ... صاحب رشیدی گفته [سه تار] بالاتصال تاری سوم که
ده ... داراند و سه تا ... سراج المحققین گفته ده هزار تاری
... از ... تار ... در آرا ده هزاران ... گویند و ... الف و
نون ... ست و ... دخلی ندارد ... صاحب جهانگیری گفته
و هزار و ده هزاران تاری ... تاری نزد عوام ده
لفظ داو هزار گردیده است

[عالت] ... مع الواو معدوله را
درهم آمیخت ... اعراب آن ... و ... هر دو را
یکی پنداشت و ... معنی انبار و مرادف یکدیگر انگاشت مگر در زور
صیقل ... است که ... که راستی این
ست که ... ممدوح و ... کناره ...
دیگر را گویند و آن ... که پس از ... روغن ... بار می مالند
و ... را هم ... هوایل و هم ...
و ... مضموم و رای مفتوح و ... واهر را گویند
وارد ... که ... آن ... و ... مکسور و یای
معروف در آخر آن ... که شد در
معنی با ... دیگر هم ... معنی ... مضموم
بمعنی ... که ...

مثنا بحج طویل سیم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم
مقصوده و این محقق است از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین
و سلمان ساوجی در این سه بیت هر هفت را بترتیب در سلک ایهام آورده
* شعر * وارد ز عقل مانده علویت که کم زیاد * در معرضت ستاده
هفت بیشمار است * گو راه جاده گیر و حکایت مکن طویل * با آنکه
ده هزار کشش چونمو چاکر است * مقصودهٔ جمل نتوان یافت تا کسی *
گر جاه کهمین نخوس مسخر است * رحمت خدا بر خواجه سلمان
باد که چه خوش گفت [سیا] بالکسر بر وزن ریا در آخر الف
ستایشه و امر آن و نیز بازی سوم و این بسامع است از خدمت امیر شهاب
الدین حکیم کرمانی [هزاران] در آخر نون جمع هزار بر خلاف
قیاس و نیز بازی خیام (۲) لجامعه * شعر * گر ستایم ده هزارت بار سازد
هم زیاد * چون نسیمی بر هزار بخت قصر شکندری * چشم دارم هم
ز تو مقصودهٔ لطف طویل * گرچه وارد جاده گیری تو هم اندر شکندری *
انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل
وغیره و برهان در لفظ ستاره نوشته که در وزن اشاره بازی سوم نرد
را نیز گویند که ستاره شش انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس مفصوله
[جاده گیر] گیرندهٔ جاده و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازی است
* ۱ * وارد * ۲ * زیاد * ۳ * ستاره * ۴ * جاده گیر * ۵ * طویل *
* ۶ * هزار که ده هزار نیز گویند * ۷ * مقصوده * مانس خواجه سلمان گوید
وارد ز عقل مانده علویت الخ حکیم خاقانی رح * شعر * زین خامهٔ دو ساحی

---

[۲] در اکثر نسخه بدین لفظ همین مرقوم است و غالبا چهارم بجای ششم
سهو العلم باشد *

مضموم و یای مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامهٔ دوانی در
شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائض میشود بر
خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت
و حرفتها و آنرا خوره بازار مخطرله نیز گویند و ازین انچه خاص باشد
بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره گویند و کیان خوره خوانند
دوم حصهٔ باشد از پنج حصه ملک فارس حکمای فرس ملک فارس
را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اول
بدین ترتیب اول خرهٔ اردشیر دوم خرهٔ استخر سوم خرهٔ داراب چهارم
خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد انتهی و در جا با واو نوشته خوره با اول
مضموم و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامهٔ دوانی
در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست * تا قوله کیان خوره خوانند
دوم حصه دوم از پنج حصهٔ ملک فارس * تا قوله خورهٔ قباد و بعد گفته
که آنرا کوره نیز گویند سوم عوضی است که آنرا بتازی طعام نامند انتهی
و در مجمع الفرس سروری از قنیه و فرهنگ از معیار علامهٔ دوانی در شرح
هیاکل * تا قوله * کوره نیز گویند نقل کرده و این شعر * نظامی در اینجا
را بمثال ور اردی آورده و صاحب رشیدی بر ... نموده و معنی نور
اردی صرف بی واو و بمعنی حصه بواو نیز آورده و در آخر نوشته
و بعضی گفته اند که معربش کوره است اما در قاموس کوره بمعنی
مطلق ناحیه آمده و ذکر نسبت بفارس نکرده انتهی خان آرزو نیز همه این
را ذکر نموده و گفته که در اردوان این بفتح اول و ضم ثانی و اظهارها بمعنی مطلق
نور است اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و
کسر ثانی هم آمده و لیکن گویند این همه غلط است و صحیح همانست
که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضلا خره بالضم و التخفیف پادشاهیست

مستعمل ست خوره استخر و خوره اردشیر و خوره داراب و خوره قباد و خوره
شاپور نوشتند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و بمعنی
اسم کرمی ست که آنرا بعربی ارضه خوانند و اینها را باهم بیامیزد و
در اعراب سر رشته گم نکند مگر آنکه دانستن باشند روان سعدی شاد
و در روان ناکس آباد که دانش را می ستاید چنانکه میفرماید * شعر *
چه خوش گفت لقمان که دانستن * به از سالها در خطا رستن *
[احمد] خوبان بمعنی بعل هر پنج حرفه بفتح اول و ثانی و
اخفای های بی واو معدوله نوشته و بمعنی مطلق نور بفتح اول و ضم دوم
و اظهارها و از بعضی ثانی معنی ضم اول و فتح ثانی و اخفای‌ها نقل
نموده و نور ایزدی هم معنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به
ضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند
و بمعنی حصه و بخش از پنج بخش ملک فارس و باین معنی با واو
معدوله هم آمده است و نام جانوری که بعربی آنرا ارضه خوانند
و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی ست که پوست
اسب و بینی را بخلل می برد و در بیان خاتون نوشته
خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق فائز میشود و
یک حصه از پنج حصهٔ ممالک فارس و نام مرضی ست مهلک و بعربی
آنرا جذام خوانند * این ست خلاصهٔ بیان برهان * در فرهنگ جهان
گیری نوشته خوره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بمعنی هر چیزی را
گویند که روشن اول کشیده باشند و با اول مضموم و ثانی مضموم و
اظهارها نور باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * خره از روی شاه ایزدی
برآمد * تو گوئی آفتاب اندر برآمد * هم او گوید * ... تعالی
در نه شود اندر پاک * که بفرستاد در دستم خره پاک * و با اول

من چنان دانم که این همه جستن هست را خائیدن که حکیم ذکر
آنرا مسخ کرده است *
[احمد] صاحب برهان در خائیدن و خاییدن نون بودن
حرف رابع تصریح نکرده و این از موارث برهانیان و رها نیل
لازم نمی آید اصل این است که خائیدن بدو یای تحتانی ست
لهذا صاحب برهان خودش صیغهٔ مضارعش که معنی مستقبل نیز
دارد خاید بدون نون بیای تحتانی آورده نه خاند بدون پس سهو
اهل مطبع ست البته در برهان قاطع مطبوع نقطه بجای همزهٔ ملفوظه
گذاشته شد و بعض است که غالب بدین پی نبرد و در برهان نیاورد که خاید
بنا صیغهٔ مضارع از خائیدن بدون نقل الالف چسان باشد و اینکه
گفته سند نیاورده من میگویم حکیم نزاری خودش در دیباچه گفته
که علم ذکر شواهد و امثال از جهة اختصار است نه اینکه سند ندارد
سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید [خائیدن] بیای مهمله
و دو یای حطی بوزن نمائیدن یعنی بدندان ریش کردن و بثای مثلثه
نیز بنظر رسیده [خاییدن] بوزن ستایدن یعنی بدندان ریش کردن
چنانچه رودکی گوید * شعر * دریا دو چشم و آتش دردل همی فزاید *
مردم میان دریا آتش چگونه ساید * بسلک بهک دارد دل را همی
خساید * بلهم گه ناگوارد کاندرین نه سزد خاید * [خسائیدن]
بوزن رسیدن خائیدن را گویند لکلکا فی السرمامه الهی کلام السروری و در
بوا در المصادر خسودن نیز در جهانگیری خسیدن بکسر دال و درز سکدی
خسودن خسائیدن بسین مهمله بدین معنی آورده *
[غالب] بنده خسکا خود بدین صورت می نویسد گوئی این
کلمه را بنک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خسک بی

که موی زیر اند و آنرا باد خورد نیز گویند انتهی و این دانستنی است که صاحب جهانگیری افاده فرموده که واویست که جمعی آنرا معدوله نامیده‌اند بدان جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم می‌شوند و آن بتلفظ در نمی‌آید و برخی آنرا واو اشمام ضمه گفته‌اند با آن تقدیر که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که ... این خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد انتهی و هکذا فی الرشیدی و غیره ازین معلوم می‌شود که نگارش این واو برای غرض مذکور رسم شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتابت این واو ثابت شود بخطئهٔ آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خور آفتاب و متاخرین بواسطهٔ آنکه بکلمهٔ خورشید مشتبه نشود بواو نویسند لیکن در قدیم بی واو بوده و در لفظ خورشید نوشته بمعنی آفتاب روشن چه خور بمعنی آفتاب و شید روشن و چون خور تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خر و خون تا مشتبه نگردد واو نویسند انتهی و سراج المحققین در سراج گفته که در لفظ خورشید واو معدوله است این رای واو زاید نوشته اگر چه در رشیدی بی واو گفته انتهی پس مدار نگارش واو و عدم تحریر آن اتصال و انفصال نباشد بلکه وجه آن همانست که سابق مرقوم شد و هرکه تتبع این لغت کند دریابد که اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واو است بواو معدوله هم نگارش آن آمده است حتی که بعضی ازینها گاهی بواو ملفوظ نیز خوانده شود و این بحث بالاستیعاب در فوائد احمدیه مسطور است *

[غالب] بمعنی چسباندن و چسبیدن و چسباننده ازماضی و مصدر و مضارع سه لغت آوردن و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاده و این همه گزیدن و بلیدان زبس کردن معنی قرار داده و سند نیاورده

معنی ترکیب آن مشرب نیست زیراکه معنی آخور هست لیکن در معنی
پیرایه‌ای لفظ خانه سامانی نبوده مراد گرفتن اگرچه در عرف
بعضی اهل هندوستان بواو باجوخانه اما بنده برای آن ضرورت و
می توانند که الف ممدوده در لفظ خور که معنی خورد هست زیاده
کرده باشند چنانکه مجرد در لفظ آخال گفته درین صورت احتیاج
آن نیست که گویند در اصل بمعنی مشربست زیراکه خور بمعنی
مکان خوردن بود بهرصورت آخر اختلاف وار بدر آمده و این دقیق جا می
باید اگرچه مشهور تصرف ادبی مگر دیدم بعضی از اهل لغت مثل
برهان وغیره این لفظ را از سواد شوریده اند که بغاوت مضموم آمده
میرخسرو ره فرمایند ... ادهم در آخر گهش * زاوهٔ دقر
تغافر گهس * و خور و خورد ... ... بمعنی جای خور ...
محل تامل و قول غالب ... آخر رجوع آن مضاف و مضاف الیه معلوم
هست * من میگویم موصوف و صفت ست نه مضاف و مضاف الیه *

[غالب] ... خانه لفظی ... از ... آنچه ...
آورده است ... که ... خانه است ...
مجهول ... بیش خانه چنانکه شود در وصل جامع الیا خواهند آورد
هنس خانه مضحکهٔ بیش نیست *

[احمد] خان آرزو گفته [خستخانه] بروزن طرخانه دربرهان
خانهٔ را گویند که از نی بوریا سازند و خانهٔ را نیز گفته اند که دردر و
پنجرهٔ آن خارشتی بند ... ... و ... هرد ...
آید * مولف گوید که این تصحیف ... که از صاحب این نسخه
سرزده چرا که این لفظ خستخانه ... آن ... است
که دریا ... گفتن ... ... واگر بمعنی

واو معدوله و حرکت راء درست های بی طمع و بی طیش را گویند
و آخر چرب حال کثیر النعم را خوانند حسك آخر و چرب آخر مضاف
و مضاف الیه مرکب ست هر آینه نماند که متصل و دائم نوشته آید *
[احمد] از کجا که برهان خشك آخر باتصال نوشته و بر تقدیر
تسلیم اتصال ممنوع نیست که ناهی الاصحاب مرکبات را متصل هم نگارند
باعتبار شمار آنها بمنزلهٔ کلمهٔ واحده چون بلجاده و خوشاب و گلاب
و مانند آن کذا فی رسالهٔ املای فارسی و برهان حسك آخر کنایه از سال
قحط و سال بی گیاه رکی عیس مرم و هم مردم رذل و ممسك نوشت
و در شرفنامه و مدار الافاضل حسك آخر سال قحط و زمان گویند حسك
آخور یعنی آخور حسك و خالی و این کنایه از قحط است و در فرهنگ و
مجمع الفرس این شعر حکیم خاقانی رح بمثال مادهٔ مذکور آورده * شعر *
و خشك آخر خذلان درست خاقانی * که در رداش محد جز بلا نیست رضا *
و صاحب بهار عجم گوید حسك آخر کنایه از قحط و تنگی معاش آخور
چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخر همان و کسیکه
روزگار او بیار و نعمت بگذرد انتهی و در سه فنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل اخر بضم ها و آخور با ار فارسی علفگاه ستوران و جای بستن
و آب خوردن ایشان بعربی اصطبل خوانند انتهی و در رشیدی
و بهار عجم مرقوم ست که آخور بواو معدوله و بلا واو بمعنی آخور ست
و آخر بلون و ار نیز آمده آخرگاه مثله انتهی و در سراج اللغات آخور
بواو معدوله معلف چارپایان یعنی جائیکه اسپ را دران بسته دارند
و گاه دهند وقوسی گویند و بمعنی خانه که اسپ را دران بندند بسبب
آنکه مشتمل ست بر آخر ها گویند و ازینجا ست که آخور سالار و میر
آخور داروغهٔ طویله را گویند و رشیدی گوید بواو ملفوظ ست اگرچه

[احمد] صاحب سرمه‌نامه فرمايد [قبچاق] بفتح قاف و سكون
با و باسوم فارسی نام بيابانی و اصلی هست ترکانراکه ايشانرا قبچاقيان
گويند و يك نفر قبچاقی را هم قبچاق نامند خاقانی رح * شعر *
عجب مدارکه از روح نامه پس ازين * بجای سمره ترکل نويسند سر
قبچاق * وآنرا قبچاق‌نيز گويند انتهی و در مؤيد الفضلا و مدار الافاضل
[قبچاق] نام بيابانی از ترکستان و نيز اصلی هست ترکانرا که
ايشانرا قبچاقيان گويند در حل لغاتست که يك نفر قبچاقی را هم
قبچاق گويند وآنرا قبچاق بنای فارسی در محل واديز گويند خاقانی رح
* شعر * ز بس که رخت ازين پيش چون قبچاقان * بهلوی گهر
چون بزند های نراق * عجب مدارکه از روح نامه الخ و [قيچاق]
بقاف و يا وجيم هردو پارسی همان قبچاق نياکه بيابانی هست و نيز
اصلی هست ترکانرا مولوی معنوی رح راست * شعر * بود در قبچاق يك
مرد معيل * داشت درزندان بيش از حد و نيل * انتهی و هكذا
فی اللطائف * و سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [قبچاق]
نام بيابانی و اصلی هست مرترکانرا خاقانی رح * شعر * زانس که
رخت او و ايشان بحسن معروف باشند چنانچه مولف اين معنی
شهاب الدين احمد بن رسيد گويد * شعر * بادصبا زکاه ديروزگون
داغ * هندوی هزار لعبت قبچاق می کشد * گلهاشدند گوئی
در لعبت قبچاق و ظاق * کين هفت می نمايد وآن طاق می کشد * انتهی
و اين لفظ ظاهرا ترکی هست چه در رساله لغات ترکی نوشته که
قبچاق بفتح قاف و سكون بای موحده نام قومی از ازبك و نام دشت
هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهی و صاحب مؤيد
الفضلا نيز در وصل الفاظ ترکی آورده که قبچاق بقاف و دوم و سوم

آن جاده است که دو لشکر از هم و سپاه ساربان نیز جاده بپای
معجمه و سین مهمله است نیز از هم و نقل در خطایی است بیادی *

[برهان] قپچاق با جیم فارسی بروزن خرچاق مردم اصیل
و ترکان صحرا نشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که
دشت قپچاق مشهورست *

[غالب] در شرح این لغت طرفه تصرف بکار برد اول نوشت
که قپچاق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین را گویند و سپس نگاشت
که نام بیابانیست مشهور بدشت قپچاق باشد پس ما را که چنین باشد
نه قپچاق نام مردمست نه قپچاق اسم دشت [قپچاق] نام دشتیست
که در اقصای ترکستانست و آن دشت مسکن و موطن ترکانست اگر
باشندگان آن بادیه را قپچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیانرا
روم و روسیانرا روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه
نیست قپچاق را قپچاق گفتن چنان باشد که کلاه را ازار نام نهند
و قبا را عمامه خوانند [قپچاق] در اصل درخت میان تهی را گویند
چون هلاکان اغورخان جد آلغوا پادشاه مغول را فرقه فرقه ساخت
و هر فرقه را نامی دیگر نهاد [ایغور] [خلج] [کلنجه] [قپچاق] و جزاین
چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جزین اصطلاح معروفی معنی
دیگر هم دارد پس قپچاق نام گروهیست از مغول و قپچاق اسم
صحرائیست در ترکستان و این هردو را نام برد مگر دو واژه و ترک
و مغل را یکی پندارد مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج
معنی این لغت صحرا نشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند
نه صحرا نشینان همان نام ایلی ست از مغول و اول بالف مکسور و یای
مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند *

فارسی بعد مثل زبان و زبان و سمند و سند ؛ در میان ست لس
خلجان و قبچاق را دو ملک دانند مگر دیوانه و عقل را بنای ترک نمارد
مگر از خرد بیگانه و آنچه صاحب ... نوشته که خلجان نام قومیست
از ترکان صحرانشین و دشت ... خلجان ... که دران قوم خلجان
بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند خلجان نام ولایتی است
خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد انتهی خلاصه همه اقوال
مرقومه است الی معارض قول او خودش که در لفظ خلجان گفته و آن
اینکه [خلجان] بکسر و بای موحده ساکن نام شهری است میان
توران و ترکستان که اتراک انجا بی رحم و مردم کش می باشند ماخوذ
از عالم منسوبة الیها و ما اهل باشندگان آنجا را نیز خلجان گویند
و مدارا لفظ خلچی ... است که ... آید از لغات ترکی و شروح
و غیره انتهی ... برآمده ... خودش در مفتاح الکنوز
که شرح سکندر نامه او ... لفظ خلجان ... را نیز نام
دست ملک ... آورده و این ... را ... دانسته و در شرف نامه خلج
اصلی از ترکان انتهی و ... مؤلف الفضلا و ... دوسته
خلج ... و ... طایفه صحرانشینان ... مشهور گویند
* شعر * خلج ... * از کلیات ... قول
... انتهی و ... خلج ...
در آخر طایفه از ترکان صحرانشین ... آرزو ... خلج ...
ترجمه فارسی ... از ترکان صحرانشین و بعضی سلاطین خلجی که در
هندوستان گذشته اند از ... قوم بوده
[غالب] ... بواو معروفه و کاف فارسی هم اسم مرغ
خانگی ... هم ... مرغ را ... نام ...

فارسی نام پیادایی و تیر اصلی سب درکادرا و قفچاق درین لغت
آمده شارح مثنوی گل گشتی که از میر نجات اصفهانی ست درین بیت
آورده * شعر * هندوان نو همه چابك و زیبا و قفچاق * همه چون سرو
نگارهای چمن بالا چاق * گوید قفچاق بقاف مفتوح و دال موحده نام
دشتی ست در توران زمین که اتراك آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار
باشند متاخران از عالم تسمیة الحال باسم المحل این قوم را نیز
قفچاق خوانده از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف نصیرالدین
علی قوشی معلوم شد انتهی قفچاق بقاف و دال موحده را بمعنی
قومی از اتراك صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفرنامهٔ
شرف الدین علی یزدی نسبت بیان شعر میر نجات آورده اند و دشتی
در توران که اتراك آنجا بیرحم اند و آن اتراك را بتوارد عالم
تسمیة الحال باسم المحل قفچاق گویند صاحب مصطلحات نیز از
تصنیف نصیرالدین علی قوشی نقل کرده و معنی دشت مذکور
با آنچه شهرتی گویند * شعر * از پی روز نبردش نبرد و هنر
ناچارم * که به دلها ز بلایش شده ام با قفچاق * و از اشعار سکندرنامه
که در داستان آمدن سکندر بدشت قفچاق و داستان لشکر کشیدن
او از راه قفچاق بروس واضح نمیشود نیز قفچاق بهر دو معنی مذکور
مستفاد میشود چنانچه ازین شعر * بیابان نوردان جمله قفچاق
دیو * برو لعبتان سمن ساق دیو * نام قوم ظاهر است و ازین * شعر *
زاندسو زمین تا ساده قفچاق دشت * زمین را بدو دمع ورزی درگذشت *
اسم دشت متبادر * پس ازینها معلوم شد که قفچاق و قفچاق هر
دو یك لغت ست و حرف مبادل ها و با ... که به حرف ثانی را بجای اوّل
اکثر استعمال میکنند چون خمچاق و چخماق و مبادلهٔ بای تازی با

گویند مثالش مسعقی دلجی فرماید * شعر * خاک مالیده باد
می گذرد مست و قلندر * خورده پردادی چغر زرده ورخواک عدل *
انتهی صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [ورخواگ] با اول مفتوح
بثانی زده و خا و واو معدوله وگاف عجمی ولده و گوسفند را گویند
که در بالای آن تخم مرغ بریزند چه ور بمعنی بالا است و خواگ
تخم مرغ حکیم سوزنی گفته * شعر * زور عمل مست الخ انتهی کلامه
در هفت قلزم خواگ بفتح خا و واو معدوله بالف کشیده وگاف فارسی
بمعنی تخم مرغ وخاگینهٔ که بروغن بریان کرده باشند و بمعنی مرغ
خانگی هم آمده انتهی و صاحب برهان بمعنی تخم مرغ [خاگ] بی
واو نیز آورده خاگینه گفته خاک بکاف تازی یکی از عناصر اربعه
است و بعربی تراب خوانند و بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه
خاگینه از خاگ است انتهی و صاحب رشیدی گوید خاگ بکاف
پارسی تخم مرغ که خاگ نیز گویند ازین ماخوذ است خاگینه و
بعضی خاگینه مصحف خایه گینه گفته و اول اصح است انتهی و خان
آرزو نیز گوید که خاگینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب
باشد از خاگ مبدل خاک بمعنی خایهٔ مرغ و با و نون نسبت و
این اقوی است انتهی و خاگ و خاگ بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ که در
همه کتب لغت و فواید آمده این را روایت ضعیف گفتن چه معنی
دارد و خاگینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس
است خاگینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی
آنرا عجة بضم عین و تشدید جیم و تا در آخر گویند و بفارسی خایه
ورز و خایه گینه نیز گویند انتهی این را از خایك مصغر خایه
گرفتن یعنی چه *

میگویم که خواک با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط
در غلط زیاده و خایك باضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر
همان کافست که در کامن آمده است خایکینه که نان خورشی ست
معروف و مشهور مرکب ازین هست چون زرده و سفیده بیضه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان زده و خاگینه خوانده با آنکه بسبب
کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداخته اند می باید فهمید
که بروایتی صنفی از جنس مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های
هوز بجای ثخل دستورست خاگ نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین
اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله و کاف فارسی در صورت
بی معنی نیست *

[احمد] خان آرزو هم در سراج میگوید که خواک بواو معدوله
و سکون کاف فارسی در زبان مرغ خانگی و تخم مرغ خانگی را نیز
گویند مولف گوید این خطاست چراکه خواک بدین معنی در کتب
معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهی من میگویم این لفظ مثل
خور و آخور که گلست بواو معدوله و بدون آن هردو آمده در فرهنگنامه
که معتمدهٔ عالمست نوشته که فرخواک گوسفنده و در زفانگویا در
گونهٔ قاف آورده است انتهی در مؤید الفضلا وکشف فرخواک بوزن
در خواب گوسفنده و در زفانگویا با فاف آورده است انتهی صاحب مدار
الافاضل نوشته فرخواک بفتح گوسفنده و در بعضی فرهنگ بجای کاف
فاف نیز آمده در تحفه نیست فرخواک وزن درخواب بمعنی مذکور
استاد * شعر * زر زعفرانست دو قربانی فربه فرمای * در خور قلیهٔ
و فرخواك وکباب فربه انتهی در مجمع الفرس سروری مثالهای مسطورست
[فرخواک] بزای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک گوسفند را

و لام اثله و داداں انوری گوید * شعر * چو آن حوصله در صلب
افکنده باشی * چو درویش حسك از ملاقات ساده * انتهی سراج
المحققین در سراج اللغه میفرماید حوصله بواو معروف و بای پارسی بروزن
طعله در رسالی وغیره بمعنی دان و انبه انتهی پس کدام اهل
لغت در حوصله بتحتانی کسره مثل خویش ارشاد نموده تا بان
باید داد چه جای آنکه اتفاق ائمهٔ فن ثابت شود *

[پل ،] بضمه های دیده وران انصاف انصاف مراحوی از چمن
چکیده تا این همه حس و خار از راه لب دور رفته ام زحر آردن
مورد دیگر هیچ در وصل جیم عربی مع الف و نون چنبر بروزن انبر درود در وصل
جیم عربی مع الیای تحتانی چیدور بروزن کنده ور و در وصل جیم فارسی
مع الیا چنبد بروزن میرود و در وصل حای حطی مع الف و نون خنبور
بروزن طنبور و همچنان فصل خنبو بروزن خلیج و در وصل
جامع الیا چنبور بروزن بتمرشش اسم از دو پل صراط آور پل ارم جز
تصحیف خواند بمر همت دوست نظاری همه فارس بلاشبه له بسیاری
از الفاظ را که یکی از انها چیتور سخت دورکلاشت بالجمله دعوي
میکند که بزبان ترك و تازیك پل صراط را این گویند همانا این قدر نه
نمي داند که از صفطهٔ قمر و پرسش نکردن و نقص صور و حسر احساد
و عبور صراط در همه کیش و ملت اعتقاد نیست اهم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را از رهای رستگار با امت
خود را از خطرهای راه آگاهی بخشید هرگاه در آئین گبران و زردشتیان
از صراط نشان نباشد با چسان خواهد بود از مقولهٔ وکیل الحکم در
فارس نیست و مخصوص هندوستان سب زبان دری و پهلوی و پارسی
نام بلاشبه باشد پل صراط نه از معتقدات زردشت نیست در زند

[بوهان] خوپله با ثانی معروف و بای فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد ✱

[هالف] بتصحیف خوانی و انگاه بلیں ابلهی و نادانی آمده در لغت بوزن معنی ابهام داردکه ما قبل واو معدوله مکسور نمی باشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم درلفظ خوپله چنانکه خود نیز در فصل خای نحلة و واو خوپله بمای تحتانی نقل از وار خواهد آورد خوپله بپای فارسی بمعنی چه سخن کوتاه این همان لغت ست که بی واو معدوله والف درآخر ربا برد زبان هندی ست بمعنی ابله ✱

[احمد] بتصحیف خوانی و انگاه بلیں نادانی مضاف در لغت تصور کرده این که ما قبل واو معدوله خای مفتوحه می باشد و ما بعد آن یکی از این حروف دهگانه [۱] الف و این اکثر ست چون خواب و خواردم رخواجه و مانند آن [۲] پای فارسی چون خوپله [۳] دال چون خود [۴] رای مهمله چون خور [۵] زای معجمه چون خورم بروزن عرم [۶] سین مهمله چون خوست بروزن دست [۷] شین معجمه چون خوش [۸] نون چون آخوند بوزن مانند [۹] های هوز چون خوهله بوزن نهله [۱۰] یای تحتانی چون خوی بوزن می ؛ در خواتم الحروف نوشته که اگر بعد واو معدوله مثناة تحتانی ست ماقبل وی مکسور باشد چون خویش و خوید بوزن عید و خوبل بوزن نخیل نیز لغت ست ، و خود بلون واو نیز آمده در بعض فرهنگ مثل جهانگیری وغیره خوپله بالضم و واو معدوله بمعنی ابله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر محققین نوشته اند که خوپله بپای فارسی و واو معدوله ابله نادان رخوله بتحتانی تصحیف این ست . کای العرمیم انتهی؛ سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [خوپله] بپای فارسی

بتکرار آورد در اداة تشبیه [پول چینور] بالضم قیامت و پل بالفتح انتهی در مؤید الفضلا [چینور] قیامت چنانچه در بعض فرهنگ ست [پول چینور] پل صراط کنایه روا نگویا انتهی و صاحب مدار الافاضل گوید [چینور] بضم جا و نون و یای فارسی و فتح نون قیامت و پل صراط که بر روی دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری است * شعر * به پول چینور که چون تیغ تیز * گذار ست هم نام و هم رستخیز * در تحفه پیست پول گذر قیامت و جسر ساهدامه * شعر * سیه روی خیزد ز شوم گناه * به پول چینور نیابدش راه * انتهی در جهانگیری [چینور] بجای تحتانی و یای معروف و نون و واو معدوله نوارده پلصراط را نامند اور مرده واست * شعر * اگر خود پرستی وگر در رهی هست * گذارش سوی چینور پل بود * و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید * شعر * پلی که انگیزش است و شمار * همانا بپول چینور گذار * و چینود و چینوذ هم آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو معدوله بدال زده انتهی کلام صاحب الفرهنگ و سروری صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [چینور] بفتح جیم و واو و کسر نون در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد مثالش عنصری گوید * شعر * ترا هست مجسر پسول شمار * بهشته به پول چینور هوار * در نسخهٔ حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده از روی کتب مثالش این بیت اهلی آورده * شعر * همه روی خیزد زجرم و گناه * سوی چینور پل نباشدش راه * [چینور] بضم جاو یای فارسی و سکون نون قیامت و بمعنی مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا [چینور] بضم جا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهی کلام السروری .. حکیم برهان همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بعد از

و پارند چرا نام نزند لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اگر آمده آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی برتراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام ست *

[اخمد] این لفظ هرگاه در کلام اکابر پارس یافته شد پس آن خواه قدیم باشد خواه قرار دادهٔ پارسیان عهد اسلام بهر حال جامع لغات به نشان دادن معنی مقررهٔ آن محل اعتراض نمی تواند شد خلاصهٔ بیان برهان اینکه [چینور] بر وزن کنبور پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر نون نیز بوزن کنبه ورهم آمده است [چینوت] بر وزن میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و بدین معنی بفا و را نیز آمده بوزن بی خبر [چینور] بر وزن طنبور پل صراط و بضم اول هم و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای یای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده بوزن جلیگر انتهی پس هرشش لفظ را از لغات زند گفتن راه افترا رفتن ست در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم که مشتمل بر الفاظ زند و پازند و استناسب نوشته [چینود] بر وزن میرود پل صراط را گویند و بدین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضی گویند که این لغت فرویست انتهی * صاحب دبستان مذاهب [که غالب خودش در آخر کتاب بعالمهٔ پاندرهم میگوید .. خاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گزارنده ایست بغوامض دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا دربن منطق خطا کند] از زبان زردشت میگوید * بر چینود پل که صراط باشد رسیدم پلی دیدم باریک تر از موی و تیز تر از دم استره و پهلو دار رسی و هفت رس درازا انتهی .. در دبخا این لفظ را همه چهار بار

[برهان] دارگوش با کاف فارسي بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن *

[غالب] دار صیغهٔ امرست از داشتن و گوش مشهور وگوش داشتن اگر باضافت سمت وسوی وجهت بناسد افادهٔ معنی نگاهداشتن می کند تر گوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهی گوش دار گوینده و خواهی دار گرش بنویسند این دو لفظ در دیل لغات آوردن همچنان دانکه همانست که آب بدار را لغتي قرار دهند یاد دارم که در ایام د بستان نشستی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه باخودش می آورد همه مصدر دران کتاب بی اضافهٔ اسمی بود چنانچه موس آوردن وگر به کشتن و سنگ زدن کس به پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام دانکه اران کتاب خانه خراب ورا یاد مانده است و دروی همه همچنین درج *

[احمد] گوش داشتن بظاهر ترجمهٔ [کان رکھنا] هست که بمعنی شنیدن بود و بمعنی دیدن و نگاهداشتن مشهور بدهست وچون درکلام اهل زبان آمده است آگاه بودن ازان ضرورست سعدی رح فرمایند * شعر * زدوما بمرادم یکی گوش داست * کزین هر دو یك را درآغوش داست * وگوش دار را دارگوش آوردن از جهة اسعارست که بدین طورهم درکلام اساتذه آمده است صاحب سرمامه و مورد وملار و جهانگیری گفته [دارگوش] یعنی نگاهدار حافظ رح فرمایند * شعر * اي ملك العرش مرادش بده * و زخطر چشم بدش دارگوش * حکیم اسدي راست * شعر * بدستین بن اردستهان دارگوش * پس آنگاه بر رخم دشمن بکوش *

[غالب] بمیمه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می نویسند زدر

برهانست اینکه میگوید [جمیور] بکسر جیم و نون و یای معروف وفتح را
بلی صراط ؛ وبسکون نون وفتح با نیز آمده ودر فرهنگ بجای رای مهمله
از کتاب ژند دال مهمله نقل کرده عنصری * شعر * ترا هست محشر الی او
زمردی * شعر * اگر خود بهشتی وگر دوزخی ست * گذارش بسوی جمیور
بود * و اسدی * شعر * همه روی جیدرد الی مثال دیگر فرخی گوید *
در نوز ویل بادا دسمست * از بلسك جینور آویخته * بعضی درین
سه بیت اخیر بتقدیم با بر نون گفته اند بر وزن کینه ور و بعضی این
لغت را بجا گفته اند اسپهی و در فصل خای بخل می آرد [خمبور]
بضم خاو بای فارسی قیامت و مزارع و ظاهرا تصحیف خمبر مرقوم
[خمبور] بضم خاو کسر نون همان خمیور که در جیم تازی گذشت
[جیبور] در باب جیم تازی گذشت بر کلام صاحب الوسیلی *
و خان آرزو در سراج نوشته [جینور] بکسر جیم تازی و در برهان
بفتح اول و نون و یای معروف و فتح واو * و بسکون نون و با نیز
و بعضی بتقدیم با بر نون گفته بر وزن کینه ور بمعنی پل صراط و بعضی
بخای معجمه گفته اند وصاحب جهانگیری دال مهمله بجای رای مهمله از
ژند نقل کرده و تحقیق نزد مولف آنست که بتقدیم نون است بر یا که
بسکون و حرکت هر دو آمده با هر دو شعر استاد صحیح شوند * شعر *
ترا هست محشر الی اسدی * شعر * همه روی خمرداه و ممتوار که
که قلب شده باشد از عالم چشم و خشم و در شاه نامه و گرشاسپ نامه
بتقدیم نون بر تحتانی و بر عکس مسطورست [خمبور] بضم خاو بای
فارسی بمعنی قیامت و تحقیق آن در جیم تازی گذشت و کذلك
[خمبور] بتقدیم نون و [خمبور] بتقدیم یا بر نون هردو بمعنی
پل صراط انتهی کلامه *

بالاده بیای موحده بیز باستناد کلام اکابر بدین معنی آورده اند و ببواو [والان] بمعنی زاریدن و [والاده] بمعنی زیش و خراشت رقم کرده اند نه بمعنی دهلیز *

[برهان] دامن خشک کنایه از دامن خالی است و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند *

[غالب] آنچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست که تر دامن بمعنی فاسق وگنهگار و خشکدامن بمعنی متورع و پرهیزگار ست خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی دگر بنگاه فرابرسید که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و استدعا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی متفرع است یازین دامن چه بلا ست که اگر تر نویسند نیز بمعنی فسق دهند واگر خشک خواهند هم افادهٔ طلب تقوی کند *

[احمد] حکیم بفصل خدای تعالی مع البیان خشکدامن را بمعنی نیکوکار صلح بر دامن آورده است و استدعا دامن خشک بدین دو معنی به بمعیت صاحب جهانگیری نوشته در خاتمهٔ فرهنگ دامن خشک کنایه از دامن خالی ست و کنایه از عدم صلاح و زهد خشک ست * و در مؤید العصلا دامن خشك تردامن خالی از صلاح و تقوی ست و در مدار دامن خشک خالی و صلاح انتهی و خان آرزو گفته دامن خشک کنایه از دامن خالی و در برهان بمعنی عدم صلاح و تقوی نیز آورده و این ظاهرا سهو کاتب ست زیراکه بدین معنی تر دامنی ست و دامن تر انتهی و در بهار عجم مرقوم ست دامن تر و دامن آلوده کنایه از معصیت و گناه و دامن خشک و دامن پاک کنایه از عصمت و صلاح *

فصل بای موحده با الف بالان و بالانه بر بلندی معنی نوشته است چون بای موحده با واو بدل می باید هرآینه نقل از بالان و بالانه والان و والانه در واو مع الف می‌نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو بدل هم نمی تواند بود *

[احمد] خان آرزو هم میگوید دالان و دالانه بزیادت ها بمعنی دهلیز خانه و می توان گفت که والان و والانه بواو است بمعنی دهلیز مبدل بالان و بالانه بباى موحده که بمعني مذکور آمده پس بدال تحریف باشد انتهی عجب از کسي که در زبان فارس را کار فرماید و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند صاحب شرفنامه گوید دالان دهلیز و دالانه بمر لغت هست سامانه * شعر * چو خوان اندر آمد بدالان شاه * دوان رفت رزوان حاجب براه * انتهی وهکذا فی موید الفضلا و رشیدی و صاحب مدار این شعر عنصری بمثال دالان بدال آورده * شعر * یکی را بسد یاخوج هست نماد * یکی را روضهٔ خلد است دالان * و سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته دالان بدال مهمله دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی گوید در منقبت تجلی * شعر * بر منبدیش بردم از بن وجان * روی مهمان چو دیدی از دالان * دالانه همان دالان انتهی و محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین افاده فرموده که دال مهمله ده دوازده حرف بموحده بعوقادی تحیم بدال برا بسان معجمه بکاف فارسی بلام بنون بواو بها بتحتانی بدل شود مثال اول دالان و بالان دهلیز خانه اسناد عنصری * شعر * یکی را بسد یاخوج سپ باره * یکی را روضهٔ خلد است بالان * انتهی و صاحب جهانگیري و رشیدی بالان و

بایسمند نیز فردوسی گوید * شعر * سرد گر نوین قوم زابلستان *
بهل دانسی نام علعلستان *

[غالب] بفتحه دانك بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس ر کاه پاچهٔ گوسفند پزند و بعد ازین همه بسخوار مفرمایند که در ملك دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دانك همان بصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانك اسم طعام وهی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کاه پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر از بانیس دبو در دعوت سمندون هزار دست بخته باشد نماچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروا دار میگوید نیز غلط ست زیراکه آن دال مختلط الملفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانك بفتح نون نه دانك بضمهٔ نون * آري در جهانگیری اسم خورشي ست که در شادي دندان برآوردن کودکان شیر خوار پزند و اما عدس و ماش درین بخته اوردهٔ حکیم محمد حسین دکني ست *

[احمد] سبحان الله اول آنچنان در میدان انکار اسم خورش تیز جولانی و بس از دیدن جهانگیری از چنین سست عنانی و طرفه اینکه هرگاه قول جهانگیری را مطابق نوشتهٔ برهان یافت وآنرا اعتبار کرد هلدایات بحسین محو نکرد با مستوار دیوانگی او بماشد و البته بازمی لاند و از سر عناد نمی گذرد که عدس و ماش اوردهٔ حکیم صاحب نمیداند که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینکه [دانك] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه طفل را دندان برآید از هر جنس غله مفروح ساخته و کاهٔ گوسفندي درمیان

[غالب] بمعنه دانش‌دانش پژوه دانشگر دانشور دانشومند دانسی
شش لغت گرد آورد و لفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی نگار کرد
و در ذیل لغات بموقت واران شش لغت دانشگر لفظی عربت آورد
که اطلاق این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث
المعنی مرادف دانش آفرین ست *

[احمد] حکیم نه بیان معنی دانش و دانش پژوه لفظ دانشمند
نیاورده و دانشمند چرا آورد و برای اول علم و ثانیة ثانی خودند
علم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمهٔ ایست که بمعنی سازنده و کننده
آید چون شیشه گر و حمله‌گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون
خصومت‌گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که فعل
فاعل را تصرف در هیأت آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و
زرگر مجاز ست زیراکه فعل فاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی
نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید الفضلا انتهی * پس دانشگر
بمعنی صاحب دانش و دارندهٔ دانش میتوان آمد صاحب مدار الافاضل
گوید [دانشگر] بمعنی دانشمند طیان مرغزی * شعر * چو دانشگر
این قولها بشنود * بس آنکه زمانی فرو سر فرود * انتهی و هکذا فی
مجمع الفرس سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم * و از
خواص لفظ مند ست که اگر با کلمهٔ ثنائی ترکیب یابد واوی ساکن
ماقبل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج
المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشومند و هشومند و مانند
آن فردوسی * شعر * بود دانشومند و هم پهلوان * به بند کسی
نیز زنبسان جوان * هم اوگوید * شعر * زبس که کسی ازین
روزگار * نیز داد این با هشومند دار * ودانسی نیای نسبت بمعنی

هر جنس نوشته چنانکه گذشت و دانگو بکاف فارسی بتحقیق رشیدی
وغیره چیزی دیگرست عبارت رشیدی اینکه [دانگو] آش مرکب از نخود
و باقلا و عدس و غیره که آش هفت دانه و آش عاشورا گویند انتهی
پس هردو در معنی متحد نباشد و در معنی چاروا دار الهند تحقیق
خوبی کرده در دلیل ساطع بسر مرقوم ست [دهانك] بالدال اصل از الفاظ
هندیست بروزن چابك تیرانداز و ناسعادتی که سلاح او تیر و کمان
باشد و نیز قومی ست از کوهیان که تیر و کمان با خویش میدارند
انتهی پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمی شود و آنکه
خان آرزو را در دانك بفتح نون بمعنی دانه بوده سبب رفع آن بدین
طور می توان کرد محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف
چنین افاده فرموده که های هوز که بیرده حروف بدل می یابد یکی
از آن کاف تازیست چون توده و پولك بمای فارسی و واو مجهول خریطه
و کیسه و پروانه و پر و انك بالفتح جانوری که پیشانیش شعر زرد
آزار کنان با جانوران دیگر آواز او شنیده خود را در کنار کشند و از
آسیب او مصون باشند و فرائق معرب آنست انتهی پس دانه و دانك
بمعنی نیز ازین قبیل باشد * نگرندگان فراز شند که من ازین اعتراض
بالمعنی شادم که جواب معترض سخن صاحب جهانگیری را باور
میکند و مثل شرفنامه نیز ازین هم اعتماد میدارد و اعتبارمی نماید *
[برهان] دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد *
[غالب] دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم ست از مضارع
دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن وا نمودن
و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن
من نمیگویم که چیست دانایان دانند مجملا اگر دانم و توانم در

آن انداخته نیز بن و تخانهای دوستان نفرستند چه عمدهٔ عوام آنست که
هرگاه این کار بکنند دندان بآسانی برآید انتهی کلامه و در رشیدی
[دانک] بفتح نون وکاف تازی دانه و بضم نون چاروا دار بزبان دکن
طبقی * شعر * شور را عرفان کردم در طلب * دانک پالوده در دندانها
بست * و بزبان عامی اهل هند کماندار و نیز هرگاه طفل را دندان
بدشواری برآید از هر جنس غله باهم ممزوج ساخته و کلهٔ گوسفندی
درمیان آن کرده به زن و تخانهای دوستان فرستند چه عمدهٔ عوام
آنست که بدین سبب دندان طفل بآسانی برآید انتهی و در بهار عجم
هم دانک بضم نون بزبان دکن چاروا دار * ع * دانک پالوده پرالخ ·
در مجمع الفرس سروری صفاهانی [دانک] بفتح نون دانه باشد *
خان آرزو گفته دانک بنون بمعنی دانه و اگر مصغر دانه می بود دو کاف
می بایستی چنانکه در قاعدهٔ تصغیر مقررست و بضم نون آش هفت
دانه که در وقت دندان درآوردن طفل الخ اینست در جهانگیری لیکن
بدین معنی دانگو بکاف فارسی آمده و هم بضم نون وکاف تازی چاروا
دار بزبان دکن و بزبان عامی اهل هند کماندار مولف گوید که دانک
بدال هندی که تلفظ آن در غیر هندی دشوارست و بها ممزوجست
در اصل تیرانداز را گویند چه دهنک بزبان این قوم کمانست و چون
وی از مردار خوارانند ازین مردم خدمت پاسبانی دریاب و مواضع
معروفست وآنها تیر انداز می باشند قوم مذکور را دهانک گویند و
سائس وچاروا دار این قوم نیز همان قوم مردارخوار باشند لهذا اینها را
نیز دهانک گویند نه آنکه معنی وضعی دهانک چاروا دار ست و
این معنی بعد تحقیق تمام بوضوح می انجامد انتهی من میگویم
صاحب جهانگیری در دانک بفتح هفت دانه نکرده بلکه مطلق غله از

ازو شد پدید * بدان مسکن از ماکه دانند رهیل * اصل گویند
درین هر امثله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید گو بکاف
ست اما کلام بی معنی نمیشود و سروریؔ صفاهانی برای این معنی
مثالی آورده است که اگر بمعنی دانند گرفته شود کلام مهمل میگردد
میفرمایند [دانند] یعنی علم دارد و نیز بمعنی توانند باشد مثال این
معنی انوری گوید * شعر * آخر از رابطهٔ قهر کجا دانند شد * هر که
سیر تجارت نه بپای هوس است * انتهی *

[برهان] دف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد
و بمعنی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسی دائره را نامند و
و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس
را گویند اگر قدری خون خرس بکسی که تب دوازده شبه باشد
بدهند عاقل شود *

[غالب] اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام
فائده دارد سوال دیگر آنکه دف بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است
دیگر آن می پژوهم که دف بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائی ست
چهارم گشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و
دف معرب آنست این چه حرف معنی دارد اگر دف عربیست چرا
گفت که بعربی دف خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب نیست
چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهدهٔ خامهٔ این عبارت
خاطرکه خاصیت خون خرس می نویسد دلم بر بیکسی های این نادان
تاسف می سوزد آیا کس از غمخواران و تیمارداران نبود که هرگاه این
بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون
خرس بگلو میریخت و به پیشانی صندل و بکف پا می مالید تا از

معني مرادف همدگر باشد اين هگر تشنهٔ تحقيق را بدر نهمانند
[احمد] دانم بمعني توانم من چنان دانم که مبدل تا بهم
که مصحف توانم باشد و اين در منطق الطير حضرت عطار و مثنوي
مولوي روم رحمهما الله اکثر جا واقع شد همچنين در ديگر الفا
اين باب اين تصحيف و تبديل جاريست * برهان پيش ازين بالاو
دانش و دانستن لفظ [دانا] بمعني توانا نوشته است همه حيرت
که جناب معترض را نگاه خان و مان برهمزن نرسن بران نيفتاد که آن
ته تيغ وام بکشند يا با وصف نظر کردن بنکامي جهت اورا صحيح و سالم
داشته پس اين را هم که از برادران او هست بهمان وجه امان مي توان دا
صاحب جهانگيري گفته که دانم بمعني توانم آمده و دانا بمعني
توانا حکيم نزاري قهستاني فرمايد * شعر * مگر خود اين سبب
يلدا نبود دانا نبرد * کدام دانا کان سبب هزار چندانست * مولوي
معنوي رح * شعر * توئي جان من و بي جان ندانم زيستن
يارب * توئي چشم من و بي تو ندارم ديدهٔ بينا * و صاحب رشيدي
گويد دانستن معروف و بمعني توانستن و قدرت داشتن در نظم و
نثر واقع شده و همچنين دانا بمعني توانا و دانم بمعني توانم و جميع
صيغ آن و صحيح تانستن و تانا و تانم سبب ليکن بعضي تا را بدال
بدل کنند و چنين خوانند انتهي * و سراج المحققين گويد دانا و
دانم بمعني توانا و توانم بلکه جميع اين باب بمعني توانستن آمده
رابع بيس آنست که دانستن مبدل بادستن سبب مصحف توانستن و
[illegible] عجم در جواهر الحروف بمثالش اين دو شعر آورده استاد
فرخي * شعر * شعر در تهنيت شادي من دانم گفت * تو دران شعر
که ورا نظارم نمکو * شيخ نظامي رح * شعر * همان ربع مسکون

بواو با بر عکس و نیز بنای فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب
آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن ڈبه
بدال هندی و بای فارسی مشترک اللفظ نیا که تلفظ آن در غیر هندی
دشوارست و آن دائرهٔ کلان ست که در شادیها و جشنها نوازند خصوصا
در ایام هولی که موسم نشاط هندوان ست پس در اصل هندی باشد
که آنرا دپ کرده اند و دف معرب آنست و می تواند که از عالم توافق
لسانین باشد عاینش موافق بلفظ هندیان هندیست و موافق بلفظ
فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشتر که بتای فوقانی فارسی ست و بتای
هندی هندی و نیز دپ ببای فارسی که فارسی ست متروک الاستعمال
حال ست و زبانزد مردم دف ست و در عربی دف بضم اول ست
بمعنی سازیکه یك طرف آن پوست باشد اعم از دایره و دف چنانچه
از کتب لغت معلوم می شود [دف] ساز معروف و از سرمهٔ سلیمانی
فارسی معلوم می شود و تحقیق آنکه اینست در دپ انتهی کلام خان آرزو
من میگویم دپ بمعنی جهانیدن اسپ اگر فارسی باشد مبدل دو بواو
یا برعکس هرآینه تواند بود چه دو که از دویدن باشد لازم ست و
این باب متعدی بمانده و چون در هیچ فرهنگی این لفظ دیده نشد
و ایرانیان خان منکر اند پس لفظ فارسی نباشد *

[غالب] بمعنی دژم را هژده معنی نوشته اند افسرده و غمگین
و اندوهناک و رنجور و بیمار آشفته و فرومست و مخمور و فرو افگنده
و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدنی هیچ نیست من
می پرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی
نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشند باری چه
فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود کاتبی نگار

ریح سودا می ریخت ولب از قلندان می لیسد *

[احمد] من میگویم بگویندگان حق گو بمطالعهٔ اعتراض لفظ بسمل و دانك وغیره بانصاف بفرمایند که از جامع و غالب جون کرامت و مصباح ادن معالجه کسب صاحب جهانگیری نوشته [دب] با اول مفتوح بنادي زده نگاهداشت بود مولوي معنوي فرمايد * شعر * مکر زن پایان ندارد وقت سخت * واصبح زیرک بیژن بهر دب * انتهی وکسایش عقلهٔ دسوار اینکه لفظ دب بمعنی سار نرد بعضی عربی الاصل چنانچه درصراح ست که دب بالضم الخرس در سور ها ریند و بالفتح ایضا انتهی وهم در منتخب دب بالفتح و تشدید فارسی ست معروف بالضم اوضح انتهی و درمدار بفصل عربی نوشته دب بضم آلة نواخت و در هفت قلزم بمعنی آلة نواخت و بضم بهلوی شتر و صحیح آنست که بمعنی آلة نواخت بضم ست فارسیان بفتح خوانند * شعر * سالها تکدار خام می زکف * تا خورم باده بصوت چنگ ودب * انتهی و نزد بعضی فارسی الاصل ست وبالضم و تشدید با معرب ڪلا بی بهار عجم بس مراد جامع آنست که دابره را بعربي دف خوانند اما نه بالاصالة بل بعضی اینکه دف معرب آنست یعنی معرب دب بنای فارسی چراکه در تعریب اکثر ببدال بای فارسی بفا می شود جون بیل و فیل و مانند آن خان آرزو در سراج نوشته که دب بفتح در جهانگیری بمعنی نگاهداشتن نوشته مولف گوید ظاهرا مصحف ادب ست بمعنی نگاهداشتن حد هر چیز و ازین ماخوذ ست دبستان پس بردن بعلدو لفظ دب عربي الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند ار عالم نو حیل و در برهان گوید که بهندي جهانیان اسپ را گویند مولف گوید بدین معنی فارسي ست و از زبان دانان بتحقیق رسیده بلکه مبدل دو ست

خود رای و شهوت پرست * بفراغت شب و روز مخمور و مست * و دیگر
قاآنی شیرازی گوید * شعر * فلک از نشئهٔ جام تو سرمست *
جهان از بادهٔ لطف تو مخمور *

[غالب] تمیمه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واقعی می نویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه بر آمده پرسش دارد که خربزه نبات هست یا ثمر و خربزه کدام نبات ست که گرد و کوچک و الوان تواند بود *

[احمد] آفرینندهٔ خالق پاک در عالم اجسام از حیوانات و نباتات و جمادات بیرون نیست و میوه هرگاه از حیوانات و جمادات نیست جز از نباتات چه خواهد بود پس نبات مطلق رستنی باشد خواهی میوه بود خواهی برگ و گیاه و نبات بمعنی بار از قبیل ذکر عام و ارادهٔ خاص باشد * ازین رهگذری دیگر ادا آنکه دستنبو هر میوهٔ خوشبو که در دست گرده بویند بخصوص میوهٔ شبیه بخربزهٔ کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد انتهی و در سراج نیز همان ست و صاحب غیاث و نفائس گفته که آنرا بهندی کچری نامند انتهی *

[غالب] تمیمه زن حائض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دست بضمهٔ دال به معنی زشت و بد و الف و نون حالیه *

[احمد] خان آرزو هم گوید دشتان بفتح اول بمعنی زن حائض نوشته اند و میتواند که بضم اول باشد مرکب از دشت بمعنی زشت و بد و الف نون نسبت یعنی کسیکه منسوب ببد و زشت ست یعنی هرکه قریب او شود بد و زشت گردد چه قربت زن حائض حرام ست در جمیع مذاهب انتهی * میگویم چه ضرور ست و کدام جمله که دشتان

سر فروگذاشت و فرو افگنده نگاشته سرمست و مخمور را در معنی متحد
یکدیگر گرفته پنداشت [سرمست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد
و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و
او را فتره و خمیازه فرو گرفته باشد هان در منطق عوام کالانعام هرکه
نشه مست باشد او را مست و مخمور گویند *

[احمد] ایراد الفاظ مرادف برای توضیح نسبت و غیر مرادف هم به
اشعار معنی آن هم چنانکه دأب اهل لغت هست در شرفنامه دژم بالکسر
و با رای فارسی غمگین و غمخوار و مخمور و قیل بالفتح ظهیر * شعر *
زلف چنگ نیست که در بزم تو با نیوش ست * چشم ساقی نیست
که با رونق خاصه دژم ست * انتهی و در مؤید الفضلا دژم با رای
فارسی مخمور و غمگین و سرمست و سر در وافگنده و این نسخه نقل
کذا فی الاداة والقنیه انتهی و هکذا فی الاداة سروری صفاهانی
در مجمع الفرس رقم کرده دژم غمگین و اندوهگین باشد
مثالش خسروانی گوید * شعر * زخم بکوبه خیری شده است
رانده وهم * دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم * و بمعنی آشفته
نیز آمده و باین معنی بر غیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی
گوید * شعر * همی زآسمان کرکس اندر کشد * ز دریا نهنگ دژم
برکشد * و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی
خاقانی رح فرماید * شعر * ای زلف بتم نقش سیاهی ده بار *
ای شب سبب وصل مشب دژم باش و بزار * انتهی و در جهانگیری
دژم بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی برش و
آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در سراج * و مخمور بمعنی مست
هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح * شعر * شبه مست و

[احمد] در حاشیهٔ جهانگیري در در چهارم نوشته [دشوارگر] به
فتح گاف پارسي بمعنی ژند و داژند کوه و کوهسار را گویند زراتشت
بهرام پژ گفته * شعر * همه اوروانرا بدشوارگر * بدند اندران
روزگار دژ * هم او گوید * شعر * بدشواري از جایگه درگذرد *
مرادرا بدشوارگر آورید * انتهي و هکذا في بهار عجم * و خان آرزو
گفته دشوارگر بفتح گاف فارسي کنایه از کوه و کوهستان که رفتن را
دشوار می سازد انتهی * وهم در جهانگیری و سراج دشوارگذر بمعنی
مقدمه بودن لاحقه و بودن ها بمعنی ست که معادل زور ست
تم کلامهما پس دشوارگر بمعنی شهرت مشتبه نخواهد و در برهان قاطع
دشوارگر بمعنی هموارتر ست پس برقاطع برهان گرفتن ای ترغلط طبع شده *

[غالب] تنبیه در صفت دل مینویسد که بروی دلب خوانند و
فقط هرچه را بزرگویند و بمعنی بارگوه هم هست ما میگوییم که دل
بمعنی قلب واستعارهٔ وسط مسلم لیکن دل بمعنی بارگوه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا گوید [دل] بالکسر قلب و
نیز میانهٔ هر چیزي را دل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای
بارگوه آید کما في الشرفنامه این ست دلیل قول برهان واگر
قیاس ست هم مع الفارق نیست دل این بنابر قاعده ایست که میر
ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد اوحد الدین انوري ذکر کرده و
هو هذا * رسم ست قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از براے معنی
واحد و یکی ازیشانرا براي معنی مشترک معنی باشد مخصوص یا بسیار
باشد که یکي را ذکر کنند و دیگریرا خواهند نه بمعنی مشترک بلکه
بمعنی مخصوص مثلا عطارد و نیز موضوع اند او براے ستارهٔ مشهور و

لفظ مرکب باشد باشد که مفرد بود صاحب جهانگیری گوید دشت
با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و نام بد و زشت کسی را خواندن
دشنام گویند بمرور ایام و تغییر السنه بای زوائی را انداخته دشنام
گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دشوار
زشتخوار و دشخیل نیز از این مقوله بود انتهی * و هکذا فی الرشیدی
و بهار عجم وغیره و همچنین دشدان را از مرکبات دشت بمعنی بد
شمرده و حضرت که بقول خان آرزو خردش همه اهل لغت نوشته اند
خود مفهوم این ترکیب [illegible] و بکلمه معنی ترکیبی هم خود ظاهر و
در هفت قلزم نوشته [دشتان] بفتح اول و سکون دوم بمعنی زن
حائض آ [illegible] زن که هنوز حائض نباشد دشتان نگویند انتهی *
پس متوان که مفهوم دشت بالفتح بود یعنی اکنون که زن بالغه
شد دیگر بخانهٔ خود نماند با کسی نکاح او شود او با خود نبرد هر کجا
رود با خویش دارد و خانه بسمتی او تمام شود و فرزندی و خانگی
گردد * و از غالب این پرسش است که الف و نون حالیه که در
افتان و خیزان و نالان آن نوشته اند آیا در غیر امر هم می آید *
[غالب] بمعنی دشوار گذر بقول خودش بوزن هموار گذر بمعنی
کوه و کوهستان و دشمسک هم بقول جامع بوزن لطمک بمعنی سخت
سخت و این هر دو لغت هنوز طلب هست یا در فرهنگهای دیگر نیافتیم
نگوییم آنچه محقق نگار هیولا این است که نه دشوار گذر بلکه دشوار
گذر بکاف دارد [illegible] مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که در فراز
کوهی آباد ارزه [illegible] ناگزیر مجحف گرد و گرد باوجود افادهٔ معنی
قلعه بمعنی شهر نیز می آید و دشوار گذر ازان گفتند که آن کوه
[illegible] رهگذرهای دشوار گذار دارد *

چه بعضایی از فیلهلد و فاعلهٔ بعدیم و تاحیل و فائدهٔ آن در دیباچه
وغیره گذشت *

[غالب] تسمیه دوسانید دوسانیدن دوسید دوسیده دوسیدن دوسیدهٔ متعدی و لازمی را درهم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد سپس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغهٔ فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغهٔ مفعول نوشت حقا که هرچه این دو الفصول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام از بن و معنی آن نگارش در آوردن نیست از این همه می توان دانست در بند این معنی چه بیان اگر غلط نکنم مصدر آوردهٔ صاحب ارشاد است تا در کلام سخنوران تا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد داور دیوان کرد *

[احمد] حضرت غالب اینجا مغلوب شدی و غلط کردی و الزام صریح یافتی ای دو الفصول هرچه برهان نوشته همه معقول است وسخن تو نامعقول تو جامع لازم و متعدی هردو را جدا جدا نوشت و هردو را هرگز باهم نیامیخت و ای کم فهم دوسیدن و دوسانیدن مصدر ساختهٔ برهان نیست بلکه در شعر جلاوند شعر آمده است نه دانی و غلط مکن حضرت نظامی رح فرماید * شعر * خجسته کاغذی بگرفته در دست * بعیمه صورت خسرو در او بست * دران صورت چه صنعت کرد گفتی * بدوسانید در ساخ درختی * ای بدسپاندن شیخ اوحدی صاحب جام جم گوید * شعر * دست نگذار باش می دوسند * دو دهل تا درو همی دوسند * هم او گوید * شعر * آب گندیده هاک بوسیده * در دو چون نفس و روح دوسیده * بندگی شیخ عطار رح فرماید * شعر * چند پای هرکسی بوسیدنست * از طمع در هر خسی دوسیدنست * وامهٔ لعنت

تیر را وراء این معنی معانی دیگر هست که از آنجمله تیر کاسه
بسیار باشد که عطارد گویند و تیر دادن معنی خواهند چنانکه
درین بیت خاقانی رح * شعر * چون از مه نو زین عطارد * مریخ
هدف سوز سر آمد * یعنی چون تیر از کمان بیداری مریخ هدف آن
تیر شد و امثال این ناکه دور تر ازین سر آمده مثلا انوری گوید
* شعر * هم خمره بر آورد فرو بسته نفس را * هم فاخته بگشاد دور
همه زبانرا * خمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین
بر آید و تواند بود که مراد از خمره بلبل باشد و مقابلهٔ آن با
فاخته مؤید همان ست چه خمر بمعنی هزار ست در عدد کما صرح
به فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را هم گویند انتهی ؛ و دیگر بنا بر
این قاعده است آنچه صاحب شرفنامه وغیره درین شعر انوری * شعر *
چون حرف آخر مست زاید که شمن * در راستی چو حرف نخستین
الف ست * در نسخه اول که [چون حرف آخر مست زائد] یعنی
چون بلبل ست چه حرف آخر الف بین ست و عین بحساب هزار باشد
و هزار بلبل را گویند انتهی و بر اقبال رح این را معنی دیگر نیز
بیان کرده و مثال بل بمعنی هزار گونه در فن معما بسیار میتوان یافت *
[غالب] به بند دندان آمدن و دندان آبریش دندان آویش
دندان پرور دندان فرسی دندان گو این شش اسم از بهر خلال هم بدین
تقدیم بر چیز درشتی فصل آورد تا بهر بعدیم و تاخیر قاعده چیست
و اگر قاعده هم قرار داده باشند قاعده کدام ست *
[احمد] یارب جامع لغات چطور الفاظ گرد آورد که از زبان حضرت
غالب نجات یابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح دوست از تقدیم و تاخیر
[گوناگون قاعدهٔ محصور باشد و معترض آنرا بداند یا دانسته باز پرسد]

از هم وا رسهاست در پا گلدار تو با در گرگ دیده دوست بلند سگ
شبان * عمیم رنگی باشد خاکستری الی انتهی و در سراج و جواهر الحروف
دبر و دبیس از حروف بسمده نوشته *

[برهان] دبامس بروزن رواس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح
شدن و ظاهر کردن باشد *

[غالب] مؤید برهان آشکار داد که خولا نگاه نظر درین آخر گیری
برهان قاطع مطبعه است و مهتمان کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها
نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان بدانکه
در فارسی کورست در عربی نیز اعمی ست لا جرم آن اغلاط بشمار
نیامده کس چه داند صاحب برهان همه جا که مورد دهمی دارد معوج
قیاسی دارد نا درست و فکری دارد نارسا اما حاشیهٔ که در توضیح لغت
دبامس رقم زده اند نخاست گوئی در اینجا درین بیچاره ستم رفت
و داوری اندیشهٔ حاشیه طرازان خطا کرد دبامس لغتی ست دری و پهلوی
بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در
دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد بهر سان
ساسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند دبامس را بمعنی توضیح جمله جا
آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یك لغت ناسازی
دکی همزبان ساخت *

[احمد] اعتراض های اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست
و بعض اعتراض ایشان را غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خویش
نشان فرموده و همه تخطیهٔ اهل مطبع هم بجا نیست و بنظر مرقوم
شد که در ذکر لغات دساتیر صاحب برهان قاطع منفرد است پس
الفاظ دساتیر در برهان قاطع توان یافت یا در فرهنگ دساتیر که هم

هم مثل صاحب جهانگیری و سروری اصفهانی و رشیدی وغیرهم نوشته اند که بوقیلمان بواو مجهول و قاف مفتوحه بروزن نوسلمان چسپیدن و اغربیدن و درخشانیدن متعدی از وی دوس امر ازدوسیدن و دوسنده و برین قیاس سائر مشتقات انتهی کلامهم و در برهان قاطع گفته دوسنده صیغهٔ اسم فاعل دوسیدن بوزن بوسنده صیغهٔ جمع غائب واقع شده پس در بیان این سهو و خطای مؤلف قاطع برهان دلیلی ست *

[غالب] شبدیز را بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا می نویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن این ست که دیز بدال مکسور و یای مجهول لغتی ست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای فرد نسل آمده چون ایار و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا شب ست چون اسپ خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف همه مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند *

[احمد] در مجمع الفرس سروری دیز بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد عموما و اسپ خسرو پرویز را شبدیز می گفتند و دیز رنگ سیاه خصوصا نیز آمده و کمیت انتهی و در فرهنگ گفته [دیز] و [دیزه] هشت معنی دارد اول لون و رنگ را گویند عموما و این لغت در آنکه برنگ سیاه درآورده باشند بنظر درنیامده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو رح دلالت برین معنی میکند * شعر * یکی شبگون که نامش بود شبدیز * گرو برده ز صرصر در تگ تیز * دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ منظوم گفته * شعر * داستان قصه دار همه حکم * دیزه باشد سیه بر اهل علم * حکیم سوزنی راست * شعر *

و من چون در کتب معتبره نیافته ام سخن دران نمیکنم و برهان
راوش برای معجمه بودن جامس هم آورده و اکثری همان نوشته اند
[برهان] راه خفته کنایه از راهی ست که بسیار دور و دراز و
هموار باشد *

[غالب] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار
با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم ازان
راه نبود و هیچکس دران راه نرود بکنار انصاف بالای طاعت ست
خوب خوبتر لفظ دلالت بودن معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه
مخالف ست *

[احمد] من هی دعوی شاعری و همه دانی و این همه پاجوری
و نادانی نگردن نازد از مطالعهٔ این جواب مسلوب الحواس و حرف
بودن غالب متحقق خواهد شد در جهانگیری و رشیدی [راه خفته] کنایه
از راهی ست که درازی داشته باشد ظهوری فرماید * شعر * راه ملک
عشق راه خفته است * صد درازی خفته در پهنای او * انتهی و
همچنین در السراج و همچنین قلزم * و صاحب بهار عجم فرماید [راه خفته]
و [راه خوابیده] کنایه از راه دور و دراز و همچنین جادهٔ خوابیده و
صحرای خوابیده و منزل خوابیده صائب * شعر * در بدست آوردن
زلفش مرا تقصیر نیست * این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را *
واضح * شعر * عشق آگهی نبخشد جان غافل دیده را * نتوانند
بریدن این ره خوابیده را * ظهوری * شعر * ره ملک عشق الخ بملل
* غبارم در نمی خور ازین صحرای خوابیده * اسیرم صحو نیلا
در طلسم پای خوابیده * سعد الدین رامم * شعر * جادهٔ خوابیده

از برهان قاطع مستنبط است و این لغت دری یعنی دیباس ملا فرور در فرهنگ نیاورده پس هرعاقلی ازین میتواند فهمید که در تمثیل حروف حرکات این کلمه و تشخیص معانی مستعمله آن مرجع غالب همین برهان قاطع باشد همچنین در دیگر اکثر کلمات * و ارکسی دانش گرفتن و دانش ازبسی بردن * نمك خوردن نمكدان را شكستن * بود پس داد از بی‌وفائی او داد دیگرنیکان قرار مثل که غالب اکثر عبارت خودش را مؤلف برهان نام کرده و این کتاب را که همه ببدائل برهانست اگر انصاف بالای طاعت را کار فرمایند هم مؤلف برهان میتوان خواند *

[برهان] را بصاد بسکون میم ورزن بامداد وظیفه و راتب را گویند *

[غالب] واستاد غلط هست صحیح رستاد است که مرکب از رستی و داد است رستی بفتح مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغهٔ ماضی از دادن و در اینجا بمعنی مصدر در خور بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون در دو حرف قرب المخرج در گفتن اهل العجم بسیار رسم است رستاد ماند *

[احمد] سبحان الله رهی قیاس و خوبی ترکیب بیچاره چکمک به دهی درهمت دارد به فکری رسا بتکلف ترکیب میدهند و ازین غافل که معنی ترکیبی رستاد داد وظیفه بود و این بیست صاحب جهانگیری نوشته راستاد بر وزن بامداد بالف بعد الرا بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی راست * شعر * جهانا نخواهم ز تو راستاد * چو خود تن همه را واقفه بداد * و هکذا فی الرشیدی و المدار و السراج وغیره و [رستی] به وزن سستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر است * مخفی مباد که بعد ازین غالب را در لفظ راوش سخن است و این اعتراض اول از اهل مطبع بوده

وهی لفظ هندی و معنی بنگالی *

[احمد] بمعنی برهنه بعضی بفتح نوشته و بعضی بالضم و جامع هردو را ذکر کرده در جهانگیری بفتح بمعنی برهنه و بالضم نیامده است و در رشیدی و سروری بضم بمعنی برهنه خان آرزو در سراج نوشته بفتح در جهانگیری بمعنی برهنه و بضم نوشته است و این خطاست هردو بضم اول است چنانکه در سروری است چرا که تصحیف روت است بمعنی برهنه چنانکه فوقی آورده و بعضی لوت بلام بمعنی گرسنه آمده و این بدو معنی است زیرا که اصل روت است و تحقیق آنکه روت بمعنی برهنه مجاز است و بمعنی خالی هم مجازا آمده چنانکه زمین روت گویند یعنی زمین خالی از عمارت و ویران انتهی *

[برهان] رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول بمعنی گرسنه آمده و رخشان بضم اول بر وزن نیشان بمعنی رخشاست که تابان و روشن است

[غالب] رخشا و رخشان هردو برای مهملهٔ مفتوح است بنای دعوی ما برآنست که رخشیدن مصدری است از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بضم رای قرشت است بعد الحاق دال که علامت مضارع است رخش باقی می ماند که صیغهٔ امر است چون الف در آخر آن درآرند افادهٔ معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا بهمین نون در آخر صیغهٔ امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه حاصل میکند گریان و خندان صیغهٔ حرف تحسین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این صیغها با مجموع مشتقات باضافهٔ دال سادهٔ بر می آید یعنی درخشیدن هرآینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوط در هردو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم *

دادن پای شوقم نوت را * دست کوتاه مرا همچنان گردد بلند * میر ابو القاسم فاسم * شعر * معنی بیهوده است در بیداری نیست بیدون * این ره خوابیده را آواز پا افسانه ایست * انتهی و راهی که آمد و شد مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار عجم هست [راکرا] بکسرهٔ ها راهی که مردم دران تردد نکنند و خط جاده اش نمایان نباشد صائب * شعر * بی حقیقی ایام بصیرت نتوان یافت * کور هست همان ره که لگدکوب نباشد *

[برهان] ر بضم اول و بای بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا *

[غالب] یاران برای خدا داد بدهند و اگر انجمن گاه دانشی یاری وداوری نمایند تمیزی دهند که ربا تعویض ربای باید کشیدن مگر سزاوار اشتهار نیست و دیگر معنی را تعویض این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است رامی و نه که امر بربودن هم هست یعنی بربا در خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد *

[احمد] خواننده انصاف مذکور گذشته نماید و این دنقل نخود یکی از ارباب فرهنگ کمالات من کنم صاحب بهار عجم در موارد المصادر نوشته ربودن ساب کردن ربا متاله و امر بدین معنی و ربایند چون دلربا ایضها *

[برهان] ر بفتح اول برهنه و عریان راگویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند *

[غالب] در صرف تغییر اعراب کدام تغییر معنی بهمرسید اگر همچنین می نوشتی این لغت کار سره می شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالی

فارسي انجمن و هکذا في موید الفضلا و در مدار الافاضل زگیل بفتح
رای مهمله و کاف فارسی آهسته آهسته بخود اراده و غم بیش گفته
و صاحب بهار عجم گوید زگیل بفتح رای فارسی و برای مهمله نیز
نوشته اند انجمن در مجمع الفرس بروزن مرقوم ست [وکیل]
بفتح رای مهمله و کاف فارسی خرد خود اندک گفته از جسم [زکان]
بوزن زبان نیز باشد گویان از جسم و این هر دو لغت ایرانی فارسی
نیز آمده [زکان] بفتح رای تازی آنکه از خود رمیده باشد و خرد
خود ... و اسم را نیز سوالات انجمن و صاحب جهانگیری
زگیلی حرف برای فارسی بمعنی آورده و صاحب رشیدی رای
مهمله بفتح کرده و بفتحتین نیز صحاح *

[عالیصفت] بمعنی آگاهی و سازگاری و آگاهی و آگهی چهار لغت
دو چهار ... بمعنی ... است ... سه
حظ و ... سازگاری و سازگاری و سازنده هرسه ... آری
بمعنی سازگاری و بمعنی آن سازگاری چون آهن بمعنی آسیان *

[احمد] صاحب سرودنامه گوید [سازگار] با کاف فارسی دماله
و آوردن سراب بسازگی بسازگار مدله بساطی * شعر * ترکیب ماهیان
درم اجل ... گران ... انجمن و ... موید الفضلا و
مدار الافاضل و در مجمع الفرس سازگاری سازگاری هر دو فتح باشد و در
نسخه ... سازگی و سازگی آمده شیخ سعدی رح فرماید * شعر *
نصیحت در آن ... و ... * بی الذرکیب و سازگاری باشت
اسناد عمارت گوید * ... خوب بی خورم بسازگی داد او ... *
و زیاد او بتماشای حالی مرا ... * و در جهانگیری سازگاری بمعنی ...
و مجموعه و سازگاری بمعنی اول سازگاری و صاحب رشیدی گفته

[أحمد] آنچه از کتب لغت و کلام اساتذه ثابت می شود آنست که
زنخدان بدال بضمتین و هم بضم اول و فتح ثانی ست و زنخدان
مخفف آن اکثر بضم را مستعمل ست در جهانگیری و مجمع الفرس سروری و
رشیدی زنخ را از زنخدان بالضم رخشنده و باشد در سرمایه زنخدان بالضم
بمعنی بایان و زنخدان بمراعت ست زنخ ایشان همای همادرن * شعر *
زگل شان شبستان گلستان شده * زنخ شان همه کاخ زنخدان شده *
انتهی و فکلنا فی مؤدی المصلا بانور البدر شعر * زنخ زنخدان او
خورشید خارج باد * لب لعلش خطاب خاوران باد * فردوسی - شعر *
دو رخشان درخشان چو شمس و قمر * دو لب شان دراوسان خوشبو
و شکر * و در زنخدان بمعنی تابنده الف و نون فاعلیت ست بالحالیه *
[غالب] بمعنی زکیدن بکاف عربی و زگیدن بکاف فارسی درد
فصل بدک معنی می بودند و بار در کتب رای نقطه دار هم بدان معنی
نشان ممکن و سمس در کتب رای فارسی می آرد گوئی نقل از سه
خطا رای صواب گردید انتهای از من باید شد اساس این لغت بروای
مهمله مهمل خواهی بکاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه
ه گردد معمولا بشت بودن رای هندی در شعر و آثار معمول نیست زگیدن
برای فارسی ممدوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی
بمعنی سخنهای زیرلبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمهٔ آن
دو هندی بربرانا *

[احمد] در شرفنامه زک بفتح رای مهمله چون کسی از خشم
نرم نرم با خود سخن گوید گویند می زکد * زکیدن بفتح رای مهمله
از رشیدی و خشمناکی نرم نرم با خویشتن سخن گفتن و در رای معجمه
[زکان] بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده بود و فعل بالفتح باراه

همان برده است *

[احمد] جامع خودش در مقدمهٔ کتاب نوشته * هرگاه خواهند
که دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول
کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف
یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد
مشهورش و یا امر که یک میم را از الحمد لله اول حذف کنیم در سه ملک دو
و گرد دهن هم یک دال را حذف کرده سه ملکو و گردهن گفته اند * امثال
و در لفظ ستي میگویند اوزن یعنی مخفف ستی باشد از ستی و شکلاتی
السراج والسراج و دستور متقدمین اهل لغت آن بود که الفاظ را بهر جهت
صورت که مستعمل باشد خواه آن مخفف باشد یا اصل یا مزید علیه
و بعضی حکیمی مع آن می نوشتند و تفصیل این در دیباچه آمده است *

[برهان] ستاد بکسر اول در وزن فتاد مخفف ایستاد باشد
که از پای بود نشست و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد
و باین معنی بفتح اول هم آمده است *

[غالب] در فصل دگر مصدر را که ستادن است بر نوشت و هم
از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن بر تراشیده مگر این نواخت
غول صحرای تحقیق هست که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن
کجا و معنی گرفتن کجا سخن این ست که ایستادن و استادن و ستادن
بمعنی قیام آمده است و چون مصدر را سه صورت ست هر آینه مضارع در
سه صورت دارد ایستد واستد و ستد بسین مکسور و بای مفتوح بر
حال مشتقات دیگر بر همین اما ستدن مصدریست دیگر بسین
مضموم و بای مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند
و امر آن همانست و هم از این مرکب ست جهانستان و جانستان

سالکین بنای موقوف و کاف فارسی در ترکی بمعنی مصنوعست
ازهیچه بلیح را سالکی و سالکی بخلاف نای ازل گویند یعنی
دو همگانی و آن عبارت از پیالهٔ بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی
دهند منوچهری * شعر * از بسر درد باردار گراد بر بسر؛ رو دوکف
سالکان سالکی کش بدم * سعدی رح * شعر * می اندر سرو
سالکینی بلست * انوری و خان آرزو نسبت بخیق ونشانای بیان
کرده وسهس کفته که در عامه نسخ سالکین و سالکی بخلاف نیسانی
و سالکی بخلاف بون بمعنی مطلق بلیح سب چنانچه سعدی رح فرماید
* شعر * می اندر سرو سالکمی الخ انتهی، و بتخفیف آسین چنانکه
آمدی گویند آسمی بر خوانند کلمات چهار عنصر و عمرو و قول غالب
چهار فصل بی فاصله بمانائی دارد *

[غالب] بمعنی اول صحیح صیغهٔ ماضی هست مصدر
آنگاه صیغهٔ امر از آن بعد صیغهٔ مضارع هر مسنو لعتی
جدا گانه و گاهی مصدر و امر در همانه چه مانده زیر دارد *

[احمد] درد مسخرگان اگر رشته باشد گو باش عاملان و
دادایان را از آن چه نقصان *

[برهان] سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در
مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد *

[غالب] ای بوهره از خرد ای بی بهره سپی بمعنی سفید درکدام
فرهنگ دیدهٔ کاش یک مثال می نوشتی سپی بمعنی سفید یعنی چه
اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سفید دیو و سپید دار بس
از اقتضای قاعدهٔ ترخیم سفید دو سپید از می ماند به سپی بمعنی
سفید است و به سپی تخفیف سپید بستگی تخفیف یک دال را از

مصارع دربردارد یکی رد دوم آمد سوم مثل و از ستاد بالب بیرومع بادی سمل طاهروست طاهروح له گویل * شعر * درین بارگه لی گواه وسمل * دود گرم بازار داد وسمل * نظامی رح * سعر * گریه همت و چهار صل باشد * ردبلك داد ویك مثل باشد ؛ ایضا * سعر * این نگفت ودواب درمی رد * است وسار وسلیح من نسمل * ای گرفت ؛ هریکی از سمل‌کان این را حواهد بلبروت وانکار نسوادن کرد مگر کور سواد * و هرکم سواد بادن معمی مرا حواهد وسمل وسر نخواهد بافت مگر کور مادر راد * باران عالب که عول صحرای شتر گسمه است و الممع و سمع را از الله تعن ر سعس وآماده را ارآموزن و سمایل را ارسمل مسمی میگویند و مردم را درهرگام از راه می برد ازد سمور اشتعال هرگذرا راه بمست و از آئین صرف آن ماه ا نه بدارد که ددسمانان ق۰اکه و کلکمه *

[قالب] بمعمه سه وهر زرن کهوتر بمعمی عدایه معمولاین و بعد ازین وصل بی فاصله مموسه برورن دیوسه هم این معمی می لاید و آیمده در وصل شین سموسه اسم عطسه خواهد گفت نمیدوم که سموسه را بهر کدام رود تکاملداست حق تحقیق آنست که شموشه بشین مکسور و نون معدوح و شین معدوح و های مسمی عطسه را فاصل *

[احمد] در شرفنامه سموسه و شموشه کلاهما با واو فارسی انتهی و همکلادی موید الفضلا ؛ صاحب مدار الا فاضل گوید شموشه بضمتین عطسه و بسین دوم مهمله نیز استاد * سعر * مرا امرور دواه سود دارد * چمان چوب درد مدل ادر سموسه * انتهی و در بعادس اللعات نوشته که [چهیمك] را بعربی عطاس وعطسه و بفارسی ستوسه بفتح سین مهمله وضم تای فوقانی و فتح سین دوم و سنوسر برورن

ستاد را بمعنی ستادن نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن وستدن
را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بخلاف ستد را که بمعنی
صیغهٔ ماضی‌ست از سکندری حاشی دیده باشد چون ستد بسین مکسور
و دای موحده مخفف مضارع ستادنست و نابل از دستور اسماء هرگز آگاه
نیست و معهذا در تصحیفات پیش با محوی در تخمیس نام حرا
دانش نسبتگ نیاید هر دانند که اندکی بکالش کار برد مرا خواهد
رسید که صاحب برهان قاطع از آئین صرف فارسی آن مایه آگهی
نمی اندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهلی ولکهنو *
[احمد] در جهانگیری و رشیدی مرقوم است که ستاد دو معنی
دارد اول بمعنی استاده امر مسروح * شعر * ستاده در [illegible]
دشمن * کاین سیه و آن ستاده می باید * دوم بمعنی ستانیدن
یعنی گرفتن شاه داعی شیرازی نظم نموده * شعر * ما سر بحضرت تو در
نیاوردیم * سلطان زندهٔ تو نیارد ستاد باج * پادشاهی می گوید بکس
ستاند بدر توان حوالت الهی میگویم اگر باج ردیف داشد [illegible] حوالت
سروری صفاهانی مثالی آورده که ناچار بی چون وچرا تسلیم کرده [illegible]
نظامی رح * شعر * نه بخشنده خبر دارد ز دادن * نه آنکس کو ستاند رست
از ستادن * و همین ست در نوادر المصادر و سراج تکرندگان دارسدن
که سه اندن دروزن ستاندن بمعنی گرفتن مصدریست [illegible] فرس
و ستاند مضارع ازوست فردوسی * شعر * ستاند زنواه و ستادن بمعنی
آن و ستاند بخلاف الف بمعنی ستادن ستد بمعنی اصل بمعنی قیام
کند تا دان نظر نمانده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه
وغیره بمعنی ماضی آمده اما نه بصیغه بل بسین مکسوره و نای
مفتوح وصاحب نوادر العوائد وغیره نوشته اند که سه صیغهٔ ماضی است

می باشد واین خلاف مقصود ست و نمی داند که چنانکه فعل صیغهٔ
امر الف و نون حالیه می آید الف و نون فاعلیه نیز می آید و درینصورت
ترجمهٔ افتان و خیزان گردی والا و انتهی و الا مقصود نیست در سرایان
الف و نون فاعلیه باشد بمعنی سراینده وگاهی والا نه الف و نون حالیه
که معنی گانا هوا دهد قوله صحیح این سرایش د راه دهان سرایش را
زبان قال نوشت و ناسرایش را زبان حال و صاحب فرهنگ دساتیر
گفته [زبان سرایش] زبان قال و [زبان ناسرایش] زبان حال
انتهی و از عبارت نامهٔ زرتشت نیز همین معلوم میشود

[برهان] سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبرپرست
بمعنی خادم و خدمتگار باشد *

[غالب] چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت
داشت معنی خادم و خدمتگار نیست نا ورنداریم در زبان اردوی
مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از
اضداد است چنانکه در عربی مولی خواف آنست که مخدوم سرپرست
را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم
روزمرهٔ اردو شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر
از نظر ما نگذشته هرآینه سند میخواهیم *

[احمد] ترکیب لفظ خود دلالت می کند که بمعنی خادم
باشد چه سر بمعنی مهتر هم آمده است در فرهنگ [سرپرست]
خادم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته * شعر *
بلسهوری سرپرستان سه روز * بخوردن فراز امیم دلفروز * انتهی
و هکذا فی السراج * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته سرپرست
خادم سرپرستی تیمار حال کردن و این محاوره است طغرا * رباعی *

کبوتر و سبوسه و اسپوشه بمعنی همه گویند ابوالخیر گوید * شعر *
دماغ خشك ازانش و سبه نیز * چو آرد آوش گردون راکمتر * انتهی
و خان آرزو در سراج گفته * سبو سو نیز ورن کبوتر در برهان بمعنی
عطسه و سبوسه نیز رای مهمله های معجمی نیز گفته اند اعلم که
یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه سبوسه بسین معجمه و نون بوزن میله
امر آماده پس آن هردو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیری
و غیره آورده انتهی پس اوزان غالب را در لفظ سبا سبس سبو و من
بمعنی این در صلیبا اصلاد مهمله خواهم نوشت *

[غالب] بمعنی سرایان می سرایند و معنی خوانندگی و گویندگی
می فرمایند نها سرایش می نویسند و معنی زبان قال خاطر نشان می
کنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند برای صیغهٔ
امر است از سرودن مانند ویون حاله بمعنی ماننده گویان و خندان
و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست بلکه
ترجمهٔ قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند *

[احمد] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن و اعتراض کردن طرفه
ماجرائیست ای دانشوران بعبارت برهان توجهی و بر معترض باوهم
واه واهی دانای بزرگ مگوید [سرایان] بروزن گدایان خوانندگی و
گویندگی و بمعنه سرائی کنان راگویند انتهی کنار، چنانکه بامیه
هرائی متعلق است بمادر خطاب ناخوانندگی نیز گرد سکنه امر ملاحظه
دارد پس بما اکر دیدنیست که برهان چه میگوید و غالب چه می فرماید
آری لا من چه می سرایم و طنبورهٔ من چه می سراید . و دیگر آنکه
غالب هر آنچه ودون که بعد صیغهٔ امر باشد آنرا حالیه میگوید و غافل
ازین که ترجمهٔ افتان و خیزان دالت ودون حالیه گرتا هوا اور اٹھتا هوا

و ملاطفت سر به خارد مرا ۶ سوم تعلل نمودن و اهمال کردن بود
فردوسی گوید * شعر * اگر هیچ سرخاری از آمدن * سپهدار هیچ
نخواهد شدن * چهارم کنایه از مکر و حیله و بهانه آوردن امیر
خسرو راست * شعر * ره بدره نیست کس ور گنج داری خوش مشو * تا وصال
تسلیم شو و هیچ نارد سر بخار * فردوسی شعر * بلشکر بگو تا که دیگر کسی
نگارد * نگوید که از آمدن سر بخار * انتهی و هکذا فی الرشیدی و خان
آرزو نقل از اهل اعتبار میکنند که نزد بعضی با امید ستادن و راست
گشتن و حاضر شدن در جواب خصم و تعلل نمودن و خجل شدن انتهی
و در مصطلحات الشعرا و بهار عجم اراده و خواهش کردن چیز و این
مجاز است طالب آملی * شعر * [illegible] کو [illegible] انگشت دارد
صد هنر * کسیست کو خارد سر چندین جواب خطر * انتهی و
همین مصطلح ماخوذ است در شعر عرب که از حادث زمانه بطور
طنز واقع شده چنانچه شارح قصائد عرفی میگوید که میتوان که سر
خاریدن کنایه از امیدوار بودن باشد زیرا که عادت است که مفلس
طمع خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخارد یا از سر
خاریدن استراحت کردن اراده نموده یعنی زمانهٔ طلبکار دست را بسته
پنج بر سر من میزند و میگوید که اینک از ناس یا استراحت کن و
خوش باش که امید در می آید انتهی کلام الشارح *

[قالب] شرح شبان باهو دار ایم حضرت موسی علیه السلام
ست بزبان بهاری *

[قالب] هرچند ظهور حضرت کلیم الله در جهان فرمانروائی نخستین
ست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت
به پیروان خود میفرمودند * شعر * کنون بشود در جهان داوری *

گر قطب شمالی همه جائی گردد * در طرف کلاه تو هوائی گردد *
زین سانکه اسیر دو سه دشمن اوج گروب * حادارد اگر فلك رهائی گردد *
هست پیکر * شعر * سوزی نه که یارمن باشد * سر دوستیش کار من باشد *

[طالب] بعینه سرخاریدن در ذیل فصل راء بمعنی آورده است بشعر بمعنی یکدیگر و دراصل مفهوم این کلمه آنست که انسان دران حالت که درمانده باشد و هیچ کار نتوان کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید * شعر * مرا زبانهٔ طبع ارد سب بسته و بیع * زبان امروز وگوید که هان بریا می خار *

[احمد] داناوران عارف برهان می نویسم که طالب داران و بارنامهٔ دیگر اهل فرهنگ نیز در کمال برهان میگویند [سرخاریدن] کنایه از متوجه شدن و تکاهل نمودن و اهمال کردن و فراغت شدن و لطف نمودن و تحمل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد اسدی صاحب شرفنامه گوید [سرخار] زمانی درنگ مکن فردوسی * شعر * بلشکرش دگر ایچه ایچه ندیدی ز کار * دگر آنکه درآمدن سرمخار * اسدی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و در شرفنامه و مؤید و مدار بمعنی متوجه شدن نیز آورده و در مؤید الفضلا نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و در خاتمهٔ فرهنگ سرخاریدن کنایه از ... از چهار سبب اول کنایه از تکاهل است بود مولوی معنوی رح * شعر * عشرتی هست درین گوشه عجب دارند * دولتی هست حریفان سر عشرت خارند * دوم کنایه از لطف نمودن و تسلی کردن سبب هم او فرماید * شعر * من سراپا گم کنم دل زجهان برکنم * گر بعسی

رسیدی نگریستم بعینه مطابق نوشتهٔ خودم یافتم و همکنا عبارته
* باهو * چوب دستی که سر باران بالست تبرزد هوزبی گویند * بیت
هرکه از پست دلش باز ولای تو نکند * زخم باهو خورد از جا ثقة
چرخ بلند * فرخی * ع * باهو بدست کرده نو اسیر شلم فرزا
بعضی گفته اول باهو لغتیست در زبان مذکور بمعانی عصاره و از آنجا
ست که در جاماسپ نامه تعبیر از حضرت مرتضی به شرح بیان ناه و دار
کرده یعنی صاحب عصا عصا باهوی درست باشد صحرا نیم کلاه

[برهان] سفید پرورن و معنی سفید است که نقیض سیاه باشد
و به هندی ابیض گویند *

[غالب] با کودک اب ازین رمادرم سپید سفید و سیاه هنگوید
سفید را لقب قرار دادن و سیه بن سورن آوردن و همین لفظ در شرح
نگار بردن و بار دیار امدن و نقیض آن سیاه نوشتن و قیاس آن
که ابیض است نگاشتن قلم از کف تنگدستی دیوانه پر ازینها نه
کند مگر مسخره با اهل برم تصلا و سبلی و گردنی زند و
دشنام دهند *

[احمد] حسن نگارش برهان و بیم آورش غالب در دادان
ظاهر است * و بعد ازین غالب را در سکال و سلك لالی انتقاص بست
و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی و دوم را بضم لام وسطی
ندیده ام مگر بادی در منطق عوام *

[غالب] بعینه نو ساوجی نهمت میهن که عاشق سوداه بود
مگر این بی هنر از آب زن دروغگوست که قول ازرا راست می پندارد
و سفاوش را دلدادهٔ از می ندارد *

[احمد] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

که موسی شبان را پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود هر
لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیبرد
شرح یعنی چه باهو دار را معنی کدام هو لفظ عربی است در پهلوی چون
گهی ل ر باهو اضافه کدام معنی کرد درین روزگار یاهو اسم نوعی است
از انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه دارینه کیخسروی و لهراسپی
آخر حیات موسوی کدام جانور یا کدام چیز را خویش داشتند
که باهودار لقب دادند عصا یا هو نیست نوریست باهو نیست طور
یا هو نیست بر نگرندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی درخاطر
گذرد نامه نگار سپاه نامه را آگهی بخشند واگر من نیابند نام
درحاشیهٔ این ورق بنویسند با هرکه بدین گفتار دگر را مسلم گردند و
هرکه این رساله را بدل بر دارد آنعبارت را همچنان در حاشیه نگارد *
[احمد] چون بقول غالب بر نگرندگان فرض است که اگر
توجیهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرنده را هرچه بخاطر
گذشت بعرصه عرض میرسانم حکیم بتحتانی بودن حرف اول یا شودار اشعار
نکرده که معترض بجرم آن رفته حال آنکه بای موحده است در
فرهنگ است [شرح شبان باهودار] نام حضرت موسی پیغامبر علی
نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی انتهی اگر گویند که برهان وصاحب
جهانگیری چنانکه بتحتانی بودن حرف اول باهو اشعاری نه نموده اند
همچنان بموحده بودن آن نیز تصریحی نگاشته پس بموحده بودن نقل
از کجا گویم باهو بهای موحده لفظی است معنی شبان چه صاحب
جهانگیری و غیره نوشته اند که باهو بهای موحده بمعنی عصا و
بازو است و در جواهر الحروف مرقوم است که باهو مثل بازو بود
و اطلاق آن بر عصا و چوب دستی مجاز است انتهی و چون در

[غالب] بمعنه شادورد بر وزن چارقد شادورد بوزن لاجورد شاد ورد بر وزن دادکرد شارود بر وزن مارزد شاه ورد بر وزن آه سرد شای ورد بوزن جای درد شش لغت در سبب فصل بمعني هالهٔ ماه آورده با صحیح کدام است *

[احمد] در برهانه مسطور است [شاد ورد] با سوم بموقوف آن دائرهٔ که باه گرد آفتاب و ماه در آید وآنرا خرمن و پرهون و خرگاه ماه و خرمن مه و سادرد و سایورد نیز گویند و بیرون گسترد بی را گویند انتهی و مؤید الفضلا شاهورد با سوم موقوف خرمن ماه و شادورد بالحاق موحده همان شادورد مذکور کذا في الاداب والسرمایه انتهی و مثلها في مدار الافاضل سروری مقاصدی در مجمع الفرس آورده [شادورد] بکسر دال و فتح واو و سکون رای مهمله هالهٔ ماه باشد مثالش پورور مسرقی گوید * شعر * خط وآن لب و دندانش ایگر * که بوسه مرا داوند در تاب * که همچون ابر دراوح خورشید * یکی چون سادورد اردور مهتاب * وآنرا [سادورد] [شاه ورد] نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ گوید [سادورد] با بای موحدهٔ موقوف و واو مفتوح دوارده هاله را گویند وآنرا خرمن ماه نیز گویند و [سادورد] حکیم اسدی راست * شعر * چه ترکی که مه گرد او ساد ورد * نیارد کامی یکی در نبرد * و [ساه ورد] و [ساورد] الهی وصاحب برهان قاطع خردش گفته که [سادورد] با بای ابجد هاله و بادن معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم بم کلامه و صاحب رشیدی [سادورد] بیای ابوقادی و [شاد ورد] بدال بمعني هاله آورده و دلیل ابیات متمسک شده پورور مسرقي گوید * شعر * یکی همچون پرن

البته مقام حیرت ست که در شاهنامه خلاف این مصرح ست و
خان آرزو نیز گفته منسوخیت بکسر اول و فتح واو و اینکه در برهان
نوشته که او عاشق مادر اندر خود سودابه شده اصلی ندارد و قصهٔ عشق
در عکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی *

[برهان] ساخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است
که نان ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است *

[غالب] شاخل بکسر ثالث غلط ست چنانکه خود بعد ازین
شاخول مینویسد و نمیداند که واو نشئهٔ اشباع ضمه است نه حاصل
اشباع کسره قطع نظر ازین بعرده میفرمایند که نوعی از غله است و
نان ازان پزند همچنان ساخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در
هند ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد در دکن می پخته باشند *

[احمد] در سرمه‌نامه و جهانگیری شاخل بفتح سوم و در مجمع
الفرس بضم نیز و در مدار نوشته ساخل بفتح خای معجمه نوعی از غله
و در مؤید بفتح نیز نوشته که هندش ارهر گویند و مستعمل بضم
خاست کذا فی التنقیری انتهی و صاحب رشیدی هم ساخل بضم ثالث
آورده اما کساخل که هم بدین معنی هست صاحب رشیدی نیز بفتح خا
نوشته و خان آرزو گفته شاخل بعضی بفتح خا و بعضی بکسر گفته
اند و صحیح بضم خاست زیراکه ساخول بواو نیز آمده انتهی و همه
میدانیم که غالب از نان شاخل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام
ملانی جاشنی نیافته میفرمایند * شعر * شحوری بو گرچه الوان
نعمت اندر خوان کس * نان ساخل بهتر آید گر بود در خوان
خویش * سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه نان
نوعی متمسك اند *

شاهای اورا بر می آورد و رها می کرد و بعد ازو چند شاپور دیگر پادشاهی
کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتهی ؤ در غیاث
از سروری نقل کرده که شاپور بضم بای فارسی نام مصوریکه میانجی بود
میان خسرو و شیرین * انتهی صاحب مدارالافاضل گوید [شاپور] به
بای فارسی نام پادشاهی از آل اشکان که از دستگان یافت نیز موج
بود و نیز خلیدگار خسرو کذا فی المؤید در تحریست ساوور وزن کافور
نام نقاشی ست و شاپور نام پادشاهی حقیقی بدانکه آنچه در خسرو
شیرین واقع ست بنای عجمی و [ساور] بدانم خسرو بود و هم نقاش
و در مؤید ست وزن ساطور و ساور بوزن دارد نیز آنکه میان عاشق
ومعشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگری رساند از ینجا معلوم میشود
که معنی لغوی او این ست بمجرد علم ست نه کلام صاحب المدار ۰
و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول ست و اینجا در برهان میگوید
[شاوور] با واو بر وزن ومعنی شاپور ست و نیز شخصی را گویند که
میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا ۰ و صاحب رشیدی
نوشته [شاپور] بنای فارسی نام پادشاهی که از آل اشك بن یافث بوده
که زکریا علیه السلام درعهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده
و شاوور و شاور نیز گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات
نوشته [شاوور] بر وزن و معنی شادور که نام شاهی بود از آل اشك
یافث بلکه بدین معنی مبدل شاپور ست و ازین معلوم میشود که
بای فارسی نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور ست بمعنی
پسر شاه و در برهان نیز شخصی که میان عاشق و معشوق میانجی
باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصی ست که میانجی بود
میان شیرین و خسرو و قصهٔ او در شیرین و خسرو نظامی رح و دیگر کتب

الخ و بطمعی گردد * شعر * دل گسست از علامت خط امید وار *
چون نرگسی که شود از ابر شاد * و نیز بمعنی ورس که می اندازند
از بهر حاجت آرزو کردن بعنی آنست که بمعنی ورس شادورد دانند
و بمعنی هاله ماه نیز ورد بمعانی و شاورد مخفف آن و شاهورد مبدل
آن و بمعنی سایگان و سالگان و نیز موحده اعلی که بتصحیف است انتهی *
[غالب] بمعنه شاوور بواو اسم پادشاه نوشته و باز می نویسد
که صحیح را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند نیز
را می آورد که اینها در معانی دارد اسم هیچ پادشاه شاوور نبوده است آن
شاپور ست مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد
میانجی گری کند نیز شاوور نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
پرویز که شاوور اسم اصلی آن بود و چون شاوور مذکور در شکارگاه
شیرین بدیوار خسرو کشید و بنام آن پریچهره خاتون نزد خسرو
مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاوور اسم صفت
است و هرکه چنان کند اورا شاوور خوانند کاینها را مغلطهٔ دیگر افتاد
که شاوور را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو
را که شاوور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم پادشاه
شاپور است بیای فارسی و واو نه شاوور بواو و اسم مصور خسرو شاوور است
بهردو واو نه بیای فارسی و واو *
[احمد] در شرفنامه [شاپور] با بای فارسی نام پادشاهی از
آل اشک که از بیستگان بابک بن نوح بود علیه السلام بعد معمور در
مالک بیست پنجاه سال ملک راند و زکریا علیه السلام را در عهد او
کشتند انتهی و برهان بعد از نقل این میگوید که این شاه را
شاپور ذوالاکتاف می گفتند بسبب آنکه هرکس را از اعراب می گرفت

سپهر کاف افتاده و عسس خود جمع عاس است اگرچه فارسیان گاهی
در مفرد اطلاق کنند *

[برهان] شبگرد بفتح گاف فارسی ماه را گویند و بعربی قمر خوانند
و عسس و شب رو را نیز گفته اند *

[غالب] شبگرد ماه را بگونه منوان گفت مگر اختر شبگرد و
ستارهٔ شبگرد و من می گویم که این هم نتوان گفت زیرا که گردیدن
ماه بشب منحصر نیست و در روز نیز همی گردد هان شب افروز اگر
گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو که ترکیب شب آیا عسس و شبرو
یکی است یا شبگرد از اضداد شب جاسا که عسس و شبرو یک باشد
یا شبگرد از اضداد نه داد از دست این همه جانا درست دار * و انهی
اینکه شبگرد شحنهٔ و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو
دزد را خوانند نه عسس و غالب شب زنده دار را *

[احمد] سراج المحققین که بدادی کند لغت هفت قلزم و برهان
قاطع پیش نظر دارد میگوید [شبگرد] عسس که شبها در شهر و ده
گردد و بمجاز ماه را گویند ازین نیز اگرچه مجاز است لیکن شهرت گرفته
انتهی و صاحب بهار عجم نوشته که ماه بمعنی قمر و دزدان و شبگرد
و بمعنی دزد از صفات از انتهی انکار غالب از معنی مجازی عجب و منع
اتصاف ما نه شبگرد عجب در عجب *

[غالب] شکوه بضم اول بمعنی همکل با فوت و مهابت و بکسر
اول بمعنی ترس و بیم بدرستی پیوستن بنام این بعروه از نه آموخت و
همکل یافت از کجا آرد شکوه بسان مصموم زبار بنیست همان بکسرهٔ
شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب
و شکوهیدن مصدر جعلی است بمعنی مادر شدن از مهابت و عظمت

مذکور است عاشقش اگر به ثبوت رسد مختار خواهد بود چنانکه خادم
بمعنی شخص و خوانده مطلقا انتهی کلامه و همه شراح بوستان
دزدان * شعر * شنیدم که شاپور دم درکشید * چو خسرو برسمش
قلم درکشید ۲ شاپور نام فارسی نوشته اند و همین سهو هم دارد *

[برهان] شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه
از عسس و دزد و عیار هم هست *

[غالب] واولا و امصیدا شبروان صیغهٔ جمع آورده و مفرد را
نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شد وان نگاشت و بار فرمان
داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شبرو
لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که می گویند
و عسس را شبرو که می نامند * شعر ۲ روز نابعلم هرکجا که می
نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست * در هر یک کام دو
بالعرض اندیشه تا کجا احاطهٔ آن نتواند کرد شبروان صیغهٔ جمع هست و می
هرگونه که عسس و دزد و عیار را نیز بگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا
نیز عسسان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یک مغالطه باقی میماند *

[احمد] در سروشنامه [شبروان] یعنی شب بیداران از صلحا
و عساق و عیاران انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل
شین مع الواو نوشته اند که [شبرو] بمعنی عیار و دزد و در اصطلاح
الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک نیز آمده انتهی و در
جهانگیری و رشیدی و سراج [شبروان] سالکان و بیداران و دزدان و عیاران
انتهی غالبا برای عبارت برهان بر دزدان و عیاران الف و نون جمع از

همزه و شکه بمعني حشمت آمده و نیز صاحب مدار در [شکوهیدن]
قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جهانگیری در [شکوه] قول شرفنامه
آورده و در [شکوهیدن] با اول مکسور معنی ترسیدن نوشته و در مجمع
الفرس [شکه] بضمتین و [شکوه] حشمت و معني ترس و هیبت
نیز آمده و در نوادر المصادر [شکوهیدن] بالکسر ترسیدن و
هیبت زده شدن و بالضم اظهار بزرگی کردن خان آرزو گفته [شکوه]
حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدي بمعنی ترس و مهابت و
آنکه گویند فلان شکوه دارد یعني مهابت دارد و شکوهیدن ترسیدن
و مهابت نمودنست و بدین قیاس شکوهد و شکوهید و شکوهنده و بکه
بحذف واو مخفف و علی هذا القیاس شکهیدن و صاحب برهان بضم
اول بمعني هیکل نیکو و مهابت و بزرگي که بعربی حشمت خوانند
آورده و بکسر اول بمعني ترس و نیز گفته لیکن این تخصیص بصاحب
ضم وکسر ناشی از تفاوت لهجه والسنه است و در اصل بمعنی ترس
و هیبت و بمجاز بمعني حشمت که از دیدن آن ترس بهم رسد آمده ای
نگارش مستمعات ذات فرهنگیانست و فائدهاش رفع گمان اقتضاب و
عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تحریر برهانش از کمند اعتراض
رهانیده از درمیان تیغ طعن برکشیده و کفران نعمت ورزید *

[غالب] همیشه درو صل شین مع الکاف پارسی شگرد بروزن
نگرد می نویسند و شکار کند معنی آن می فرمایند چون صیغهٔ مضارع
لغتي جداگانه قرار یافتن نگارش آمده است درین باره سخن چرا
رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم
حامل بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات فراهم نموده رو میدهند که در باب

ترجمهٔ آن در هندی رعب می‌آید داری چون ازین خدادان گذری هست
چون دیگر نگری پر ازگلهای بی رنگ و بوشکوهند وشکوهندگی شکوهیدن
شکوهیده سکهیدن شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم بناچارم
مثلی هست که هر گنده خوری را گنده پری هرزه هرائی جامع برهان
را که نزد خردمندان بی فائدهٔ محض بیش مسکت مدعی دیده ام و شنود
آن سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بیتی دارم که نخستین
مصرعش این بیت * مصراع * دانش اندر نهان که شکوهد زوال *
چون آن قصیده شهرت یافت یکی ازعلما در بزمی که من بودم بدین
لفظ خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم ازاهل بزم ناصح
ناوک که نظامی رح در سکندرنامه میفرماید * مصرع * شکوهد
دارا زدارای جهان * جنانه زدو فرمود که شکوهد همین شکوهد بمنوال
بود وای بدین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را باورا
نداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع
را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهدرا بوی نمود بخود فرمایند پنداری
برهان قاطع کلام آسمانی هست که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست
دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع
نیست دیروز طرفه سخنی گفته بودم زنهار بعد مرا حکایت
نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس *

[احمد] در شرفنامه شکوه بالضم با واو فارسی هیکل باوقت و
مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت گویند و [شکوهیدن]
بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن ترسیدن و ترسیدن
انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب مدار الافاضل گوید [شکوه]
بضم بزرگی بسیار و قوت و هیکل و در جمل لغات شکوه و زن

دلیل را بود [سکر] بکاف تازی در برهان بمعنی چاره وعلاج نوشته و این سند معتبر نیست و این ماخوذ ست از سکردن یا شکریدن و [شکاریدن] که بکسر بمعنی شکارکردن و بمعنی خوردن مجاز ست متروک الاستعمال انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته شکردن شکاریدن سکسس و سکار کردن و خوردن و این مجاز ست و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن بسین مهمله گذشت وهمان صحیح انتهی *

[برهان] سند استهید بمعنی روان بخش که به عربی روح القدس خوانند *

[غالب] علم عربی به صاحب برهان قاطع باشد زیبنده نگارنده قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اعلم که روان بخش را ترجمۀ روح القدس پنداریدن من جز این قدر نمی دانم که سپند اسپهند و اسپهندي سپند عبارت از نفس ناطقه است که با [illegible] آنرا روان گویا نیز گویند *

[احمد] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا و بدو جا شاعر درین زبان مسلم جهل نیست و درینجا مراد حکیم اینکه زبان بخش را بعربی روح القدس گویند به روح القدس ترجمۀ آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهند نیز گویند چنانکه گذشت • در فرهنگ [روان بخش] نوشته ایست که علم و دانش بالنفس ازعقلست واورا بتازي روح القدس نامند انتهی و هکذا فی السراج *

[برهان] صعبه در وزن حربه درخت اهل را گویند و آن سرو کوهی ست و بعربی عرعر خوانند *

[غالب] سبحان الله صعبه مگر فارسي ست که عربی آنرا عرعر

شکوهیدن شورا سوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست
یعنی هر دو مضارع درست و دیگر نیست و آنگاه سگرد بکاف پارسی
محاورهٔ کجاست از واطوار منست می ندیدم که چون نگارش مرا درین
مقام بمنزل بسوی سین مع الکاف العربی بنزگرایدن که بحسب
سکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و همین سکردن بمعنی
سکار کردن آورده و این بیان بدو وجه غلط ست یکی اینکه بکرد
بمعنی چاره و علاج کند هرگز بنسب دوم اینکه مصدر شکریدن ست
نه سکردن به لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه سکرد بکاف فارسی صحیح *
[احمد] صاحب برهان قاطع در سین نقطه دار با کاف تازی [شکر]
و [شکرد] بصیغهٔ مضارع و [سکردن] و [شکریدن] چهار لفظ آورده و
در فصل سین باکاف فارسی [شگرد] همین یك لفظ به تبعیت صاحب
فرهنگ ذکر کرده * صاحب جهانگیری در فصل شین منقوطهٔ با کاف
فارسی نوشته [شگرد] با اول مکسور و بای مفتوح سه معنی دار
اول خوردن باشد دوم شکار کرد حکیم انوری بنظم آورده * شعر *
خونبار او شگرد صید آن چه کبك و چه کرگ * چو اسب او گذرد راه
آن چه بحر و چه بر * سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب سرمه
و رشیدی و غیرهم این را بکاف تازی آورده اند و سکریدن بروزن
شنویدن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر بهر سه این معنی
آمده خان آرزو نوشته [شگرد] بمعنی خورد و می اشکارند
بمعنی شراب بخورند در اشعار استادان خیلی واقع شده مولف گوید
ظاهرا همان لفظ سکار بکاف تازی ست که در اصل بمعنی خوردن
باشد و بمجاز بمعنی صید کردن مستعمل شد والله اعلم در بمصورت
شگال که بمعنی خوردن گذشت نیز بکاف تازی باشد عاینش لام

و شنیده عیان نیست و این تساهل چنانست که صاحب دلیل ساطع [حق نویس] راکه در فهمیدن ثمرة السلو سست شتاب دستی نیشتر کرده بعد ازین غالب در لفظ ضرب که برهان آنرا بمعنی مجهول آورده میگوید مگر ضرب اسم مجهول فارسی هست حاشا که چنین تواند بود نگارنده مؤید برهان هم این لفظ را جز در هفت قلزم ندیده *

[غالب] شنیده طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و [طارف] را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا می نویسد که در عربی بعمل المسمه من الاضداد را گویند و معنی [طارق] در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد ازکه بفهم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم است *

[احمد] طارطقه هم مثل لفظ صحیحه عربی الاصل هست صاحب فرهنگ مخزن الادویه گوید [طارطقه] ماهودانه است که معروف به حب الملوک ست انتهی و هکذا فی هفت قلزم و طارف و طارق نیز عربیست عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد وانچه غالب مال نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه طارف آن مال را گویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان فرماید * شعر * عرض خواسته طارف و تالدش * نوش ناکهانه است و واصل تلاد * و طارق بمعنی دروازه جز هفت قلزم در دیگر کتب لغت ندیده ام * و بعد ازین در لفظ طوی سخن سنج برهان در آخر بیان این لغت گفته که معرب توی ست * و غالب این لفظ را عربی نوشته و

می نویسند صاد معجمه دال تحتانی نیست که فارسی بودن آنرا
همان من مدعی باشم ✱

[احمد] این لفظ عربی هست مگر بدین معنی از اصطلاحات
طبی باشد چنانکه در فرهنگ مخزن الادویه است که [صفصفه] درخت
اثل پست که عرعر باشد انتهی و هکذا فی هفت قلزم ✱

[غالب] صفصفه صدارا معرب سدا میگویند یارب سدا بسین در
فارسی بمعنی آواز کجا ست که صدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد
سدا بسین در هندی بمعنی همیشه لفظی هست زبانزد جمهور اگر
آنرا معرب ساخته اند بعروه در معنی چرا انداخته اند ✱

[احمد] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون
صاد در اصل فارسی نیست سدا بسین تجویز کردند و صدا بصاد
را معرب آن گفتند و نزد اکثری صدا عربی الاصل هست و حق همین
ست چنانکه ملا سروری گوید [صدا] آواز کوه و گنبد وغیره در شرفنامه
و مؤید بفرس آورده اند این لفظ را اما عربی ست انتهی و فی الرشیدی
ایضا مثله ✱ درقاطع برهان صفصفه و صدا بی ترتیب حروف تهجی واقع ست ✱

[غالب] صفصفه صال اسم میوهٔ سرخ رنگ میگویند و توضیح
نمیکنند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و هندی بیر گویند
و ظاهر نمیکنند که صال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان
وان باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبهه بودن آن بعناب
قبیح هست نزدین تمر وهی صال مصل ✱

[احمد] صال بمعنی ثمرة السدر نیز عربی هست در صراح ست
[صال] کنارهٔ دشتی انتهی و هکذا فی المدار و هفت قلزم ✱ حکیم
انحصار رنگ کنار بسرخی نمیکند و همین میگوید که صال هر رنگ

بکسر اول وفتح ثانی ساری باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی بامین بی نقطه و رای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی سار طنبور آمده است انتهی احمد هم در مجمع الفرس و مؤید الفضلا و سرمه‌نامه این لفظ را بعین مهمله دیده است و صاحب مدار الافاضل گوید [غژک] بکسر و رای فارسی سازیست گویند طنبور کذا فی الادواهمی اما آنچه از زبان مردم مسموع ست بغین معجمه است انتهی *

[غالب] نبیه غشته بشین مفتوحه و کسرهٔ غین مضبوط بمعنی آمیخته و آغشته می‌نویسد آغشته بغین مکسور معرول آغشتن ست الف ممدوده کجا رفت وکسره ازکجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته می‌گفت می‌گفتیم که قبول کردیم اکنون که غشته بمعنی آغشته نفهمی چگونم *

[احمد] وجه آنکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعنی آغشته گفت پیشتر گذشت ز برهان می‌گوید [غشته] بفتح اول بمعنی آمیخته و آغشته و بکسر اول هم باین معنی آمده است انتهی پس ازین عبارت ظاهر ست که نزد او بهر دو حرکت عین ست نه آنکه در حرکت آن او را اشتباه ست صاحب مؤید الفضلا نیز گفته [آغشتن] بفتح عین و کسر آن بمعنی آمیختن * ومرزاه غالب در لفظ آغاردن آغشتن را نون دانستن بکسر ثالث گفته است ودرینجا نیز آغشته بغین مکسور معرول آغشتن نوشته * پس درین عبارت که * کسره ازکجا آمد * لفظ کسره بجای فتحه سهو باشد و ثبوت فتح عین که آغشتن که مخفف آغشتن ست پیشتر گذشت و سند غشته بی الف آنکه در فرهنگ غشته بمعنی آمیخته و آغشته بدر چاچ گوید * شعر * صرصر صور از فلک را غشت دامن دردرد * رشتهٔ زرغشته نداند گوشهٔ دستارمن *

همین حق ست والحق احق بالاتباع اما آنچه غالب گفته است که طراوت و تازگی و تری صفت ست و تازه و ترو طری موصوف * من میگویم تازه و تری صفت هم چون میوهٔ تازه و مانند آن واین را موصوف هرگز نگویند *

[غالب] نمونه طشت در طاشت گر طشت بگون طست و جاده این چهار لغت در وصل تای قرشت داشتن نرسیده است در وصل طای دسته دار وشین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لغط را مکرر آورد *

[احمد] چون این لفظ در مصادر بطای حطی آمده است آگاه نمودن ضرورست صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و بهار عجم گفته که طست بطای حطی همان تست و رشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو گوید [طست] معروف لیکن چون طا در فارسی نیست معرب باشد و در قاموس [طس] بتشدید سین مهمله و [طست] و [طسته] هردو مهمله بمعنی مذکور آورده انتهی پس نزد راقم حق آنست که این لفظ در اصل فارسی تست بتاست ونگارش آن بطا رسم خط مصادرین ست مثل طپار و طپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب ست مانند مسک که تعریب مشک ست *

[غالب] تمغه غژک و غلک نام ساز مسلم اما غین بی نقطه و رای فارسی یعنی عژک دانستن ازان رو که آن در فارسی واین در عربی نیست جز مسخرگی و بوالعجبی نیست *

[احمد] بعضی این لفظ را بعین مهمله و رای فارسی نوشته اند و صاحب برهان قاطع میگوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه و رای فارسی باشد * وازینجاست که در وصل عین مهمله نیاورد و بغین معجمه رقم کرد وآن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [غژک]

معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنود بودن خوردن بمعنی
پیمان آمده است بایستی که نخست غنود بحرکت نون نوشتی
و از سفقت جوهر لفظ آگهی دادی هپس گفتی که غنود بسکون
نون لفظیست دلالت‌کننده بمعنی پیمان *

[احمد] غالب پیش ازین شکوهد و شکرد و دیگر صیغ
مضارع را لفظی مستقل قرار دادن ناروا دانسته و خودش املا تعلیم
می کند بایستی که نخست غنودن بحرکت نون نوشتی ، و ندانست
که صیغهٔ جمع غائب مضارع اهل لغت کم می نویسند و آنکه در صحت
غنودن بمعنی عهد و پیمان سخن هست ازین جواب آنرا می توان
یافت صاحب رشیدی گوید [غنود] بضم غین و سکون فردونون و
نام زاهد و شرط فردوسی * شعر * به پیمان و سوگند و غنود
و بند * تو ایدر سخن یاد کن همچو بند * انتهی و مکملانی
السراج و هفت قلزم *

[غالب] بمعنی غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی
به هیچ صورت آورد با اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است
که غرسال این مفتوح اسم پاچک ست که ابلا بالف مضموم مملی آمده است *

[احمد] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [غوش]
بالف مضموم و واو مجهول سرگین سائر حیوانات را نامند و آنرا
[غوشا] هم گویند یوسف عروضی گوید * شعر * آن روی او نگر
چونانکه آغوش غوش خشک * آن موی او نگر چونانکه آغوش غوشنه *
وزین اصول امیر زکی فرماید * شعر * به پیش ناکسی بهر نخواری
تن چو دادیان * نه کس بادهٔ مسکین به پیش گندهٔ غوشائی *
[غوشاد] بمعنی غوش که مرقوم شد و [غوشاک] بمعنی فروری

انتهی و همچنین نوادر المصادر و سراج و در بعض نسخهٔ قصائد بدل
ریشه بجای رشته واقع است *

[غالب] بمعنی غنوده بوزن کشوده بمعنی خفته آورده است خفته
خود فارسیست و اسموع عربی و همین انگاره غنوده مگر زبان دیو
و پری باشد اینجا دریک فرهنگ غنوده بی توضیح اعراب بمعنی
هماناکه غلط نیست مرکب ارزه و هست ندیده‌ام بندارم که این مرد
دانسته غنوده را همه پنداشت رهی قیاس *

[احمد] نگارش یک فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان
را غلط پنداشتن تا آنکه در هر دو سند مذکور نیست طرفه ماجرائیست
در کدامین نسخهٔ فلانی لغت کاتب بسهو خفته را غنوده نوشته باشد غالب
ناآلغ بی تحقیق همین غلط را درست دانسته و از غایت عداوت صحیح
را غلط گفته سند برهان اینکه در مجمع الفرس سروری در
فصل غین مرقومست [غنوده] بواو دال مهمله بوزن غنوده در تحفه
بمعنی خفته باشد انتهی و کذافی السراج و هفت قلزم و چون در
سین و غین بادلست مانند شاشوله و شاغوله بمعنی سبله وعلاوهٔ
دستار کذافی الموهبه برهان و غیره ستوده نیز بوزن و معنی غنوده
آورده‌اند و صاحب جهانگیری این شعر حکیم طی فرقدی متمسک شده
* شعر * بود ورد و حرزرهی وصف خلقت * بماه و بسال و بروز ستوده *

[غالب] بمعنی غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از
یک مصدر شش لغت برآسیل خود بداد و کاغذ زیان کرد از کمیهٔ من
چه رفت من درین اندیشه‌ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن
و خوابیدن گفت و نتا گفت در فصل هفتم غنودن که صیغهٔ جمع
غائب ست از تحت مضارع غنودن بعلم آورد و عهد و پیمان و شرط

التحرکات باشد و این در عصاریان بتوسط وجه حاصل و صور و معانی
مرقومهٔ برهان در دیگر فرهنگها بنظر موجود نشد عبارت مجمع الفرس
اینکه [فتر] بکسر فا و فتح تا یعنی شکافنده و جدا آمده و گسلنده و
پریشان کننده و پراگنده کننده و بمعنی امر بنظر نیامد معانی [فتار]
باضافهٔ الف بنظر آمده [فتالیدن] بفتا ولام بوزن بتابیدن فتالیدن و
بکسر و از هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن
هم آمده [فتاریدن] بغیر رای مهمله [فتردن] بفتح فا و تای قرشت
بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن رکندن و جدا کردن و گسستن
و پریشان کردن بنظر آمده و فتوندن و فتلیدن بنظر آمده
منوچهری * شعر * آتش و دود چو دنبال یکی طاؤسی * که در آلوده
بطرف دم از وار بود * آن سرو کوئی طاؤس بگرد دم خویش * لولوی
خرد فتالیده به منقار بود * ای پریشان کرده هم از نیل فلان معنی
* شعر * جای را و مسک را و اسم را و جام را * دربار و بر دنبال
و بر بساط و در گرای * عماره گوید * شعر * باد آمد بساطهای
درختان * در هر مچواره برگ گل بفتالید * ای افسانه و رخت
حکیم سنائی * شعر * یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را *
از پر فتر جبریل را بی لاگلزار انجا بنه لم * ای دریدن و جدا کن
حکیم ازرقی گفته * جز از کساد تو در جهر ولك که ببرد * فروع
خنجر الماس فعل مغز فتال * ای مغز شکاف و فتره رای بمعنی
پراگنده رای آمده حکیم زجاجی فرموده * شعر * بیمکند دار و سراسر
ریاح * بشهر ابلار آمد شه فتره رای * کلا فی الغر همه باطران بانصاف
بفرمایند که غالب بناد سخن رمیل و فریاد او شمیل یا کسی دیگر *
[غالب] تممه در تحت شرح معنی فراخ رو درای مفتوح فراخ

صفاهانی در مجمع الفرس نقل از نقل این میگوید که [خوشاب] دو معنی دارد اول سرگین حیوانات راگویند دوم خوشهٔ انگور و خرما و جو وگندم و امثال آنرا مانند شمس فخری هر دو معنی گفته * شعر * کار خاقان نباید از حصمت * کار عنبر نیاید از خوشاي * خورد گشته بپاي گاودما * سر که از دوکشیده چون خوشاي * انتهی و هکذا فی ارشیدی و در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز خرشاي بواو مجهول آمده است و درسراج خوش و خوشا و خوشاک و خوشاد بدال و واو مجهول سرگین حیوانات که خشك شده باشد تم کلامه پس نسخهٔ عین سند نخواهد *

[غالب] تسمیه شمارندن بکسر اول نوزن جمارندن میطرازد مگر نگارندن همون نمي توانست شد که جمارندن از قلهٔ کوه ناف آورده سپس چون نگارش معمي برخاست روی ورق سیاه ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن برآگندن و پریشان ساختن ازهم جدا کردن شش معني آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معني پرداخته باشي دو نیز روي ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالاي طاعت ست نقل کفر کفر نباشد هموزن شدن نسپارست بلی گفت تا به درد شدن رسیده باشم شمارندن نمال نمالیدن نمالندن ومرد فترندن فتریدن فتلیدن آن شش معني کدام صورت و این به صورت کدام معني دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعني دریدن وگسستن آمده است وآنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند چون مصدر نه تبدل و بتخفیف چهار صورت دارد لاجرم هواسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود *

[احمد] در نوزین همین قدر ضرورست که صورتها به معلوم

درون خود در طماع دار نتوان کرد * چو بارشد المرشحی فرار نتوان
کرد * بار کردن بمعنی گشادن و فرار کردن بمعنی بستن یعنی طماع مردم
را سوی خود راه ملده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در اوزی وی مبدل صدساً
مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظست * شعر * حضور مجلس
انس است و دوستان جمعند * و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید *
یعنی مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه
در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست نتوان فهمید که مجلس
انس خلوتی هست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانهٔ بیاید چنین انجمن
درآید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام
هر گرید چشم زخم بیم ریخ دیگر نیست که آنرا بخواندن ان یکاد
از خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند
و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب
نیز درآیند و صهبادرا باسیری برند اگر گویند درینصورت خواندن
ان یکاد نیز چه خواهد بود گوئیم نیز دفع چشم زخم یکی نکرست
که آن از چشم زخم نیکانگان خطرناک ترست نیز خواندن میفرماید
که آنست اغیار را ره بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب
را بخواندن ان یکاد بگردانید *

[احمد] یاران من این را چه گویم اجماع محققین اهل زبان
و فرهنگیان زبان دان را که بقرون متطاوله بوده اند و در ازمنهٔ متمادیه
در شرح معنی لغتی و واشکاف مراد لفظی غالب چه می انگارد که در
اجماع اهل شام که بزعم خودش هم اتفاق گروهی غیر موثوق در مقدمهٔ
بعضی و معاملهٔ بعضی میل ادل قیاس می کنند هرانینه این چنین کوری
عقل مردم را از دایرهٔ قابلیت خطاب می اندازد لاجرم من از راز

رو برای مصدوم بمعنی شگفته رومي دوبسد و گمان من آنست که
فراخ صفت دهانست به صفت رخ چون مسکین دهان و رخ را
یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است *

[احمد] در جامعهٔ جهانگیری « فراخ رو » کنایت از کسي باشد
که به مسرت گذارند و همیشه با مردم به شگفته روئي بر بخورد
و بسا شنبت بمانند امینی و صاحب رشیدي و سراج الدین معني بفتح
را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروئي بمعنی بمسرت گذاردن و
به شگفتگی بامردم بر خوردن بوسته نظامی رخ فرماید * شعر * چو
نمود شاه از سر نیکوئی * به آن سنگ چشمان فراخ ابروئي * و
صاحب برهان قاطع به قرینهٔ معنی شگفته رو فراخ رو بضم را نوشت
و انکار جواز توصیف رو به فراخی باوجود استعمال فراخ ابرو و مانند
آن تحکم ست و شگفتگی و فراخی باهم مناسبت دارند و شکفتگی
حقیقي هم در رو نمیشود پس از هرجهة که شگفته صفت رو آید
فراخ هم می توان آمد الحمد برای صحت لفظ استعمال شرط ست
دیگر ای دیده وران نماد دارید که فراخ دهن بمعنی بسیار گو و
و پوچ گو و هرزه چانه آمده است ته بدان معنی *

[غالب] سمیه فراز را از اضداد می شمارد و هم بستن
در و هم گشودن در ازاین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب
برهان قاطع چنین نمی گوید بلکه دیگران نیز گفته اند وازین امر
اجماعی ست ما می گوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست
برخلاف یزید سپس باید دانست که فراز صلهٔ نسبت ست چون هنگام
بستن تخته های در از مردو هو مرئي میشود وآن صورت دلیل نیست
هوایده بستن در را در فرازکردن گویند چنانکه سعدی گوید * شعر *

که آیهٔ ان یکاد بجهة دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار
می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم و چشم شور و دیدهٔ
شور و نظر شود عبارت از انست که شخصی چیز حسین مرغوب را نگاه کند
و بطریق حسد بروی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور
نیست گاهی نظر دوست هم کار می کند انتهی و عادت چنانست که برای دفع
چشم زخم آنان که شریک نعمت و هم پیاله و هم نواله باشند ان یکاد میخوانند
چه از اغیار احتیاط بسیار است و متتبع زبان فارس و دانای نزهت
کلام میدانند که اسلوب مصراع ثانی نیز دلالت می کند که ان یکاد
نخوانند و پس در بار کمند و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار
می رسد ندارند و شبههٔ گردد مختص بر غالب ممدوح ست باین که
شعر در محل نی بپروائی ست ازین جا این گرانها و نظر این در کلام
مسامحه بسیار *

[برهان] فراموشت بفتح اول و بای بالف کشیده و میم مضموم
بسین و تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و
آنچه کسی در دست گیرد فراموشت خوانند *

[غالب] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد در فرهنگ چرا
می نگرد بوریا می باف رسن می بافد هیزم می فروخت گلخن می
افروخت فراموشت را همه دانند که مزید علیه فراموش ست بمعنی فراموش
چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسواد لفظ در پیوست با از کدام
علام یاوه آموخت فرا مرادف بر بمعنی علی لفظی ست جدا و مست
لفظی ست جدا چنانچه بر دست و در دست این لفظ مرکب را لغتی
مستقل انگاشتن ندانم که به معنی فرا میدانند به معنی مشت فراموشت
را جائی دیده باشد چون دران مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید

حاشیهٔ او در گلزارم و بخلاف متصفان تحقیق دوست می گذارم آمدن
لفظ فراز بمعنی بسته و کشاده دور از شک و ریب است ارباب لغت
از زمان صاحب اداة الفضلا [که در سنه هشت صد بوده و فرهنگ زمان
پیش او بنظر فقیر نیامده] تا زمان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین ست
همه بر اضداد بودن این لفظ اتفاق دارند از جمله سروری صفاهانی و
میر عضد الدوله شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری گفته [فراز] بمعنی کشاده
کمال صفاهانی نظم نموده * شعر * چو مطرح ازچه که افکنده ایم
و پی هر زدیم * نه پستی نه چو مستند نشدیم هستیم فراز * صاحب
رشیدی گوید درین مثال تامل ست سراج المحققین گوید وجه تامل
ظاهر نیست و صاحب رشیدی هم در مقدمهٔ کتاب گفته که فراز بمعنی
بسته و کشاده از اضداد است . در اداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و کشف در بیان معنی لفظ [رش] نوشته اند که .
بالفتح در فارسی مسافت دو دست وقتی که فراز کنند انتهی کلامهم
اگر کسی را شکی درین امر واقع شود نسخه که در کلکته طبع آمده
است دران شرح لفظ رش نه بیند و اگر از چهار نسخهٔ دیگر کلامی
دست یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که
فرهنگ مثنوی شریف ست فراز را بمعنی کشاده آورده و در بعض
نسخهٔ دیوان حافظ رح مطبوعهٔ سنگی که در کلکته و لکهنو و مبرو طبع
شده است دیده شد * شعر * صنعت مکن که هر که محبت نه راست
باخت * عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * پس معنی مصرع
همین باشد که عشق بروی دلش در معنی و رنج باز کرد و صاحب
جهانگیری و تحفة العجم و خان آرزو در * شعر * حضور مجلس
انس ست اه نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این از درای آنست

بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این ست * مصرع *
فرجد از فرجد خود یافته * گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد
خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینك معنی مصرع از من بدان
سبب فرجود لفظی سبب پهلوی بمعنی کرامت و فرجد هم جدم جفت
آن و درین مصرع همان فرجد ست بصیغهٔ جمع نه فرجد بضم ممدوح
معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت
و یاوری اقبال یافت چون فرجد را نمی دانستند پردادا بزعمهٔ آن
شناختند و بموجب این امر وقوعی که فلانی در اورنگ جهانبانی بجای
جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که مثلی
آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند لازم بدین دکنی
که برخود ضرور معقود بمعنی مختره و اعتبار می نویسند و فرجد را
مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی
پدر جد می نویسند حال آنکه در عربی و فارسی از پدر جد اسمی
خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان *

[احمد] در مؤید الفضلا وکشف اللغات [فرجد] پدر جد الثانی و
صاحب مدار الافاضل نوشته [فرجد] پدر جد چنانکه درجد گذشته و در
باب الجیم مع الدال [جد] بمعنی بخت و پدر کلان مستعمل هر دو کلمه بهر دو
معنی ست لمولفه * شعر * بهل حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش *
همین باشد دعا های نهان و آشکار من * الهی و سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نوشته [فرجد] بوزن سرمد جد اعلی را گویند
مثالش حکیم سنائی رح فرماید * شعر * داشته فرجدش بهی روزی *

از کهی درمنده باشد آن کس کمه باشد که هرچه دردست نهد آنرا فراشست گویند لا جرم این معنی را دردل گرفت و در فرهنگ آورد و این همان گونه بالعرست که این را در باب سالك لالی رو داده بود الحچنین صورتهای با خوش درین کتاب بسی ارادست که گفته آید *

[احمد] غالب که همین یك دو شمردن می دانند وارداب وعادت فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران می آویزد و همه بیجا می شمرد خرمهره می فروخت جرس می نواخت غله می سنجید آب می پیمود غایت ارباب لغت اینکه موارد استعمال و معانی الفاظ بکلمات مشهوره بسان دادن گواهی معمر همان معمر عنده باشد فراهی معانی مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ متعدد دارد مثل فرخال زمره در کتب لغت می نویسند حال آنکه معنی هر واحد ازان اطفال دبستانی هم دانند لفظ فراشست در دیگر فرهنگها بدر مذکورست و معنی فرا و هلك و شست بالانفراد در برهان قاطع مسطورست و فرا چنانکه بمعنی بر می آید مثل فراسر بمعنی در بر مستعمل است چنانکه فرا چنگ و در فرا مشت هم فرا بمعنی در شب نه بر *

[برهان] برهد بوزن انجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری *

[غالب] سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اند پیشینیان و جد بمعنی پدر پدر فهمیدند چه قدر بر خردش خندید باید من آن می پندارم که چون فای معجمه و بای فارسی باهمدگر مبدل می گردد این را پرجد دانند گفت چنانکه در هند فردادا شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را

سپاهان * وارث الملک کیان کیقباد * کاسر جل وژّ کیانیس داد * و بدو
اردن * ابیت * گرد جودر شسجل وهسماد وشس * درسر خود داج
جل حویش خوش * و بدر اردن سعر که ازربان پلدر معزالدین
کیقباد ست * سعر * مردمك دیدهٔ من کیقباد * کاسر جل وژّ
دورگیش داد * و هم ازین ابیات که معزالدین به بدر خواس همگام
.. .. ست نوشته بود * ابیات * و برنور میراث المادم ربی * قصر سه
جل راست ز ب زرشی * هست ز کسو دو ممرات شاه * من رسه
ساهم ربو میراث حواه * ال ازین ابیات واضح میشود که شاه غیاث الدین
شاه معز الدین را ولی عهد خود ساخته بود * اشعار * حضرت سلطان
سهیل وکرتم خلدالله تعالی عطمم * رانك چو در راه ال مهد خویش *
حوالد و مرا کرد رای عهد خواس * خود چو ازین عالم خرد رای زیست *
جای خودم داد و خود ارجای رفت * لود تعالی تو مرا داور * من پسرم
ل.لك تعالی بلدر * شه تعالی خودم این نفس نست * ملك من ست
این دگری را چه دست * پس قول غالب که * آن پادشاه سلطنت
جل خود ارالدر خود گرفته بود صحیح نیست بر علام تمع کتاب و تمعت
و هم جانه خراب و درجل تصحیح بمعنی کرامت و اقبال هم با معقول است
که درجل مصحف در خود ای سمل داور بدوان کرد معهلا درخود بمعنی
خرق عادت نیست به مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگی باشد
چنانکه ها سان پنجم در نامهٔ ورتست بدرجمه فقرهٔ پنجاه وچهارم که در
بیان علامت بمعمو ست نوشته * انچه او کند دیگری نتواند *
خدمت وی به بعمرش میفرماید * چه چون ازو درخود خویش دار
نماید دیگری نیارد * و همازین نامه درخود بواو به همین معنی دوجا
دیگر هم واقع است و این کلمه از الفاظ خاصهٔ دساتیر است و حروف هانَ

در هجر آن وصول دهقانی * امیر خسرو رح نیز گوید * شعر * بود
خیل ارجمند او بانده * فرخیل از فرخیل خود بانده * انتهی، صاحب
فرهنگ جهانگیری در خاتمه بند دوم [که مشتمل ست بر لغات مرکبه
از فارسی و عربی که بروش فارسی آورده اند] نوشته [فرخیل] با زای
معجمه بثانی زده بند خیل را گویند لفظ فرخ فارسی ست و خیل عربی
حکیم سوزنی فرماید * شعر * خیل فرخیل تو در هر ملك داران باشند *
کامکاران دولت چنین با فرخی فرخیل * امیر خسرو رح فرماید * فرخیل
از الخ انتهی و صاحب زبدة الفضلا قول ملا سروری و صاحب جهانگیری
هردو نقل کرده خان آرزو در سراج آورده [فرخیل] خیل اعلی و
بعضی گویند بند سوم خواه مادری باشد خواه پدری و این لفظ مرکب
ست از فر که فارسی ست و خیل که عربی ست پس مستغنی بود
و می تواند که فر بمعنی فرا باشد بمعنی بالا یعنی خیل بالا که
بند خیل حقیقی ست انتهی نور الحق شارح قران السعدین در بیان
نسب ممدوح امیر خسرو رح که شاه معز الدین کیقباد ست نوشته
که معز الدین نبیرهٔ غیاث الدین ست و سلطان غیاث الدین در آخر
عمر که بر فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این
معز الدین کیقباد ست گفته که آفتاب من بر افق مغرب رسیده از من
دور مرو که جز تو پسری ندارم اگر پادشاهی به پسر تو کیقباد برسد
ترا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاده بس عجول بوده اینك صحتی
دیده بهانهٔ انگیخته بی رضا پادشاه بلکهنوتی مراجعت نمود و بعد
از آن سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معز الدین خطاب داده
بسلطنت بر داشتند انتهی و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر
می‌شود * ابیات * شاه جوان بخت معز جهان * تاج ده و تخت ستان

[غالب] تخطئه فرخار را که مخفف فرخارست نوشت و فرخار
را که لغت اصل هست مرکب از صیغهٔ ماضی و آن مانند خریدار و پرستار
بعد از سه ورق رقم کرد این قاعدهٔ کجاست *

[احمد] قاعدهٔ فرهنگهاست که برعایت ترتیب حرف ثالث و
مافوق آن الفاظ را ذکر کنند *

[غالب] تخطئه فرده نون و زده بمعنی لعنت و نفرین آورد
و باز فرده نون گرده در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین
و لعنت را فروخورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی
دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فرده گویند گفته
باشند تخطئه را فراوان سخن نیست من این نرسم که در فارسی
بمعنی نفرین فرده نون و زده صحیح هست یا فرده نون کرده *

[احمد] در فرهنگ فرده با اول مکسور بثانی زده نفرین باشد
و در عربی بمعنی دروغ آمده انتهی و مکتابی مجمع الفرس و الرشیدی
و المؤید و المدار مستندند بهذه الاشعار معزی * شعر * بانکو خواه
تو باشد مشتری را صلح و مهر * بابد اندیش تو کیوان را خلاف و کین
بود * بهرهٔ آن آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم این از نحس کیوان
فرزه و نفرین بود * ناصرخسرو * شعر * نردی طرار بفریب زراد *
فرزه بران خائن طرار کن * و در سراج و هفت قلزم فرزه بکون
نیز بدین معنی نقل کرده *

[غالب] تخطئه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده
بمعنی بازی و ظرافت و مسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف وارد .
بدون شدن نوشت و بارسوسیدن بدون نکوهیدن بمعنی دریغ
و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد رفرو ابر

قاطع در معنی کتاب لغت مذکور نیست بس بودنش در کلام خسرو رح
و آنگاه تا بتحقیق معلوم * اکنون معنی آن ازین میتوان شنید باید
دانست که [فر] کلمه ایست که بترکیب افادهٔ معنی خوبی وعظمت
و کثرت میکند چون فرخ که بتحقیق فرخ ست بمعنی زیبا روی و
فرخوی بمعنی جان ای خوی نیک و فرسودن بمعنی بعادت بوده
وکهنه شدن و فرخنده بمعنی بسیار خجسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم
و فرهنگ بمعنی دانش نیک و فرغاریدن بسیار تر شدن و فرخجسته
بمعنی فرخنده تر و فرگاه بمعنی جای بزرگ ای حضرت وهم ازین لفظ فرخال
خودش بمعنی خال اعلی ای بلندرخال و دیگر نظائر این معنی بشرط تتبع
میتوان یافت و [خال] بالفتح بمعنی بخت باشد پس [فرخال] بفتح خا
بمعنی بخت نیک وطالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فر وسلطنت خال از
بخت عظیم خود یافته وبا آنکه بنرش موجود بود بورخال از جبههٔ او یافته
و پس از نگارش این توجیه درشرح قران السعدین تحت این بیت بنظر
آمده که خال بفتح بمعنی بلندکلان و فر بسکون رای مهمله دولت و خال
که متصل آنست بمعنی بلندکلانست و نیز میتواند که بمعنی بخت باشد
و همین اگر بواو عطف باشد چنانچه دربعض نسخ ست و فرخال بادی بسکون
حرف را لفظ مرکب ست بمعنی خال کلان تقریر معنی اینکه نور بخت
از جبههٔ او لامع گشته و دولت هم از خال کلان وی رسیده ای دولت را
ازین خال یافته و فرخال بمعنی طالع نیز نوشته اند انتهی کلام الشارح
این قول اخیر مؤید توجیه من ست و در شعر سوزنی که صاحب جهانگیری
آورده اگر بافرخی و فرخال بواو عطف ست چنانچه در بعض نسخ
دیده شد پس فرخال بمعنی بخت نیک باشد و در صورت فرخی فرخال
باضافت بمعنی بلندرخال باشد *

ستهزا ر شهر دمادوس و فسوسند یعنی استهزا کنند انتهی در نوادر
صادر فسوسیدن بالکسر و واو مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه
استهزا کردن فسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسی
شعر * رخش دیده و خور فسوسند الخ دیم کلامه پس دفع شد انچه خان آرزو
گفته که فسوسیدن بمعنی افسوس خوردن است و بمعنی ظرافت
و مسخرگی کردن اصلی ندارد زیرا که فسوس بدین معنی نیامده
ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیگار است اشتباه افتاده انتهی از
لفظ لاغ که بطور عطف تفسیر واقع شده سخره اینجا بمعنی ناز
و ظرافت بودن ظاهر است و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و
فسوس بمعنی دریغ و حسرت سعدي رح نیز نوشته * شعر *
یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار * بیدار باش تا نرود عمر
در فسوس * و هم وحشي کرمانی در خلد برین گفته * شعر * گفت فسوس
از من خاکي فسوس * خاك بوداع است ازین دست بوس * ای دیده وران
تماشا دوست گردانید و حرکات پیری زدهٔ را که خوش آمدست و پائی
صدیان و سخنهای عجب می سرایند نظر کنید و هم قهقههٔ اطفال
مستعجب خوانند که تا اسمان رسیده گوش کنید از اقوال غریبهٔ او که از
سیف الدنیات نقل می کنند یکي آنست که افسوس بالف ممدوح و واو
مجهول لفظ پارسیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه
همه مستخرج از افسوس ست انتهی بو العجبی هایش تماشا کردنیست
با وجود واو مجهول لفظ افسوس را عربی تجویز کردن از تعلیم کیست
و افسوس بمعنی دریغ عربی کجائیست تاسف و متاسف و وا اسفاه
را کدام صرفی از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر تقدیم
و تاخیر حروف که روا میدارد ای منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

آگهی داد که قول وادی گفتار طرفه بانگی زده است باری و پهلوی را
نیز بنوشت و بر هر کدام نظاره سگرف نقشی بست من این را نمی گذارم
و پرده از روی کارش برمیدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول
لفظ پارسیست بمعنی دریغ چنانکه باشد و مناسب و استفاده هم
مستخرج از افسوس هست و فسوس نیز دو صیغه بواو معروف لغتی هست
پارسی ترجمهٔ استهزا این مرد افسوس و فسوس را یکی دانسته و
هرگونه معنی که در عربی نیز افسوس و در فارسی برای فسوس
بود پاره پاره نیز درخت دیگر این بنیاد دانستنی هست که فسوس در
فارسی لغتی هست حامل مصدر ندارد آری مانند شکار و سکوه و خواب
وآرام اگر این را از راه تغیر متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا ✻

[احمد] ، صاحب شرفنامه گوید [فسوس] با واو فارسی
حسرت و تسخر و افسوس بزیادت همزه نیز لغت ست انتهی و صاحب
مؤید الفضلا نقل از نقل این می گوید در لغت شاهنامه مسطورست
و نیز از راه نبراه ساختن انتهی و همچنین ست در مدار الافاضل ✻
سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [فسوس] بمعنی تسخر
و دریغ باشد مثال هرد و معنی ابو شکور فرماید ✻ شعر ✻ دبونگرونده
مرترا بفسوس ✻ بوخوری بزبان مال فسوس ✻ انتهی در فرهنگ
[فسوس] با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول تسخرهٔ ولاغ
باشد که بشعر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست
حکیم فردوسی فرماید ✻ شعر ✻ رخش نرمه و خور فسوسد همی ✻
ببر خاک پایش ببوسد همی ✻ دوم از راه بی راه شدن و بیراهی
کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهی صاحب رشیدی
نیز گوید [فسوس] مخفف افسوس نیز سه معنی یعنی دریغ و

بکسر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند *
[احمد] در حرکت فای فغ اختلاف ست نزد بعضی ضمه است
و نزد بعضی فتحه در شرفنامه فغ بالضم بمعنی بت و در مؤید
الفضلا و مدار الافاضل و سروری و جهانگیری نیز همین ست و در
رشیدی فغ بالفتح و قیل بالضم خان آرزو در سراج نوشته فغ بالضم و صحیح
بفتح گفته اند بعضی بت چون حرکت اول آن محقق نه پیوسته جمع
کلماتی که اول ترکیب یافته بفتح باشد یا بضم انتهی صاحب مدار گوید
فغ بالضم و وقوع در تحریرات بواو فارسی نیست انتهی و همچنان در شرفنامه
و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و مجمع الفرس بالضم ست
و همچنین فغاک عارف شرفنامه اینکه فغاک بالضم الله و حرامزاده
منصور شیرازی فرماید * شعر * مبارک دولت و حشمت نمی رسد
هرگز * بمار جاه ترا دستگیر خصم فغاک * انتهی و صاحب مؤید الفضلا
از لسان الشعرا و ادات نیز فغاک بمعنی حرامزاده نقل کرده و در سروری
و مدار الافاضل و جهانگیری هم این معنی نوشته و صاحب رشیدی
گوید فغاک یعنی ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که
الف و کاف برای نسبت ست انتهی و فغوارهٔ در مجمع الفرس
و جهانگیری بالضم بمعنی خاموش و مشابه بت صاحب جهانگیری گوید
وجه این آنست که فغ بت را نامند و وارهٔ بمعنی شبه و مانند چون بت
سخن نمی کند ساکت را فغواره گفتند انتهی و لفظ فغان بمعنی فریاد
هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان
بکسر سهو دارد و لهجهٔ عراقیان بضم ست و معلوم چنان میشود که
فریاد و فغان و ناله مرادف اند لیکن از شعر نورالدین ظهوری چنان
ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر از ناله

ازین چنین با لغزهای غالب در گذرند که بقول او که من علم عروض
ندانم جهل او عذر خواه اوست *

[غالب] تشبه فی بفتح اول بمعنی بت می نویسند و راست
می نویسند بار بعضیان بتای مضموم بوزن گلستان بمعنی بتکده
می نویسند معنی صحیح و بغیر حرکت حرف اول غلط چه بعضیان
همان فی ست و ستان چون فی را با ستان آمیختند از وای مفتوح چه
چرا انگیختند همهٔ گل در گلستان و بچه رز در رزستان بجا ماند
فی در بعضیان بچه را از خود چرا ربایند طرفه اینکه در بعستان
با را مضموم نگاشته و در بغور بوزن مصور دیگر مغاک را بغیر
بتای مضموم و معنی مذموم آورد بعنی می گویند که حرامزاده را
بیر گویند بار بغواره بغیر بتای مضموم بیان میدهد حال آنکه خود
می فرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند هست لاجرم ما می
پرسیم که چون فی در سر آغاز بفتح اول بوست و در بغور بدر با
را مفتوح آورد در بعضیان و مغاک و بغواره که هرسه مرکب از فی
هست با را بعلامهٔ ضمه چرا سوادی تشکیل داناباین در یابند که
بغور فی پورست بعنی پسر بت پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار
چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت
این فرزند بت هست قضا را آن کودک بمرد و این قصه همان صورت
دارد که هندوهندیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند
و مصطفا و مصطفی نام نهند هما با بعضیان مرکب از فی و ستان و
مغاک مرکب از فی و آک که افادهٔ معنی نسبت کند چون خوراک
و پوشاک و بغواره مرکب از فی و واره که مفید معنی مثلیت هست
هرآینه مغاک و بغواره مرد بتپرست و حرکت را گویند خواهی از روی

بنده چنانکه عادت غالب هست زائد آورد پوشیده نماند که نعل ازین اورا در لفظ قیصور کلام هست و من در هیچ فرهنگ معتبر ندیده ام و قیصور نقاب که هم فرهان نوشته است همه اهل فرهنگ آورده اند *

[فرهان] قافله سپه بمعنی قافله روب باشد یعنی قافله سالارروب که کنایه از رب شده پیغمبر باشد صلوات الله علیه *

[غالب] قافله سپه بوسیدن و قافله روب معنی آن نگاشتن وانگاه قافله سالارروب بوصح آن قرار دادن هزل در هزل هست و خبط در خبط شدن و روبن در یک معنی ترادف دارد یعنی جارو چنانکه آمد وروب و آمد وشد هم در زبان و هم در قلم جاریست قافله سپه لغت چرا قرار داد و قافله سالار روب چگونه ازان حاصل سپه نسا قافله باشد که آنرا سالار نباشد ر اگر باشد روبن قافله را روبن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله روب قافله سالار نیز روبنده باشد واین حواله دور حل است از قافله روب روبن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معنی رواج سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم واین کنایه را بکدام علاقه پذیریم در صدر من چنان فرود می آید که این دکنی موهمی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است * شعر * ای کس ما بیکسی مانده بین * قافله شد وا پسی مانده بین * جامی در عهد آنحضرت نبود واگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت واگر بصرع باخدا هست از قافله روب معنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد هی هی جامی اندیشم این گمان من هست

باشد چنانکه فرماید * شعر * چنین برد عم اوگو توان مردم را *
عجب که نه ناله بسازد فغان مردم را * انتهی صاحب بهار عجم در جواهر
الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت دراصل
بمعنی ناقوس باشد چراکه وی را در بتخانها زنند عادتش این معنی
مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته* و این عبارت استاد
عنصری * بود * گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار * گفتا که از
فغان بود اثر جهان فغان * فغفور نام پادشاه چین هر که باشد
صاحب رسیدی گویند دراصل بغ پور بوده یعنی پسر بت زیراکه پدر
و مادرش بت پرست کرده بودند * انتهی ازین معلوم میشود که نخستین
پادشاه چین اینچنین بوده است بعد ازان هر که بجای وی نشست بدین
اسم موسوم گشت چنانکه در لفظ قیصر و مانند آن نوشته اند*

[فرهان] فولاد بر وزن و معنی فولاد ست و آن آهنی باشد
جوهردار که کارد و شمشیر ازان سازند *

[غالب] جای آبست که از جمله آب درچشم نگردد فولاد بوزن
ومعنی فولاد و نیز تفصیل آن بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر
ازان آهن طرفگی اینکه مرکب ومعنی فولاد را که لغتی ست در
فرهنگ و نه مشهور نه پولاد معرب شده است که لفظی عجب ناشناها
و مستور و دراصل همان مبدل منه فولاد ست *

[احمد] فولاد را بروزن و معنی فولاد گفتن نه از بهر آنست
که فولاد مشهور برابر فولاد باشد بل بطور مفرق تحقیق پولاد هست و
وجودی نگارش فرهان را نیارم که اگر کسی پولاد را بدل از لفظ
فولاد اورا بداند و اگر این هردو بدانند هم ازین عبارت که آن
آهنی باشد جوهردار الخ بمعنی آن هردو وپی خواهد برد لفظ منه در مبدل

[قالب] حرف ثالث رای قرشت ست هرآینه ثابت که کار مضاف و گیا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف الیه باشد دریں صورت لازم می آید که معنی گیا برسیده شود و اگر ازیں درگذریم گوییم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان فارسی جز بمعنی گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغهٔ ماضی ست بترجمهٔ رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این کیا بکاف عربی مفتوح ست کی بمعنی خداوند و مالک وکیا مزید علیه و کارکیا بسکون ثالث که رای قرشت هست بمعنی خداوند کار چون نه کیا بمعنی مالک بود *

[احمد] در مؤید الفضلا وکشف و مدار الافاضل و مجمع الفرس کیا بمعنی صاحب بکسر کاف تازی و پارسی هردو نوشته وکارگیا بکاف دوم پارسی و بمعنی کارفرما از شرح مخزن آورده شیخ نظامی رح فرماید * ورنه بسرکارگیائی نداشت * ورنه بکار دو رهائی نداشت * و صاحب جهانگیری و رشیدی کیا صرف بکاف تازی آورده * و فرهان هم کیا بکاف عربی به معنی صاحب ذکر نمود * سراج المحققین گوید [کارکیا] بکسر رای مهمله و کاف فارسی در برهان پادشاه و وزیر و کارفرما و هریک از عناصر اربعه و در جهانگیری بمعنی پادشاه و هریکی از عناصر اربعه مولوی رح * شعر * عشق آن بگزین که جمله انبیا * یافتند از عشق او کارکیا * وهم او فرماید * شعر * گفت اطفال من اند این اولیا * در غریبی فرد از کار و کیا * مولف گوید صاحب هردو نسخه را غلط واقع شده چراکه کیا درین جا بکاف تازیست بمعنی پادشاه دوم آنکه کارکیا درهر دو بیت مذکور بمعنی پادشاه و عناصر نیست بلکه در بیت اول بمعنی کار پادشاه است که عبارت از سلطنت باشد و در بیت دوم بمعنی کاریست که متعلق ست بعناصر پس درین دو بیت کارکیا بهر دو کاف تازی

وگرنه صاحب قیاس دکنی جز تباهی راي وی نیست قافله شد یعنی حادم الدو سلیں علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلا وامصیبتا این استعارهٔ کدائی ست *

[احمد] در مؤید الفضلا [قافله شد] ای انبیا علیهم السلام رفتند کذافی القنیه * و در مدار الافاضل [قافله شد] یعنی کاروان رفت و بمعني اهل کاروان نیز مخزن اسرار * شعر * قافله شد واپسی الخ و در اداة الفضلا مسطور هست که [قافله شد] ای نبي علیه السلام رفتند و اصحاب و متابعان او نیز رفتند نیم کلامه و در خاتمهٔ جهانگیري [قافله شد] عبارت از رفتن قافله سالار ست و این کنایه از رحلت فرمودن پیغمبر ست علیه السلام نیم کلامه حکیم جامع همین را نقل کرده و این شعر از نظامي رح هست نه از جامي رح و در مناجات واقع و روي سخن بخدا تعالی هست نه بخداوند و تردد غالب بحضور و غیبوبت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه * شعر * پیش تو گر بیسرو پا آمدیم * هم بامید تو خدا آمدیم * دار شواي مونس غمخوارگان * چاره کن ای چارهٔ بیچارگان * و این دو بیت بعد قافله شد و دار شو تا آخر دو بیت دیگر ست و اکثر ابیات این نسخهٔ معرکه مقلوب ست *

[غالب] تمهیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا مي گویند و غلط مي گویند نه قبچاق بقاف مکسور هست و نه نام دشت ست قبچاق بفتحهٔ قاف نام گروهی ست از اقوام مغول و این اصطلاحي ست ورنه دراصل قبچاق درخت میان تهي را گویند *

[احمد] تحقیق این در خجاق بخای نقطه دار گذشت *

[برهان] کارگیا بکسر بالف وکاف فارسي وتحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه ووزیر وکارفرما وکاردان باشد وهریك از عناصر اربعه را نیز گویند *

گرداندن زنهار نباشد *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاست] روی برگرداندن و ماضی کاستن [کاشتن] معروف و گردانیدن روی در شاهنامه و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل ست و بمعنی غله و حرآن کاشتن در غایت سپرده است انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدارالافاضل والکشف * و در مدار کاستن بمعنی برگردانیدن هم مذکور ست بسند این شعر فردوسی * شعر * گرفتش دم اسپ و برجای داشت . ز بالای سر چون فلاخن بکاشت * سروری فراهانی در مجمع الفرس نوشته [کاستن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و رواجت کردن مثال هردو معنی ابوالموید گوید * شعر * به نیستی اگرگاه رز کاستن * به دینی ز دولت دگر کاستن * و [کاست] بمعنی گردانید و برکاست بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ؛ کاستن ؛ بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید گاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید * شعر * بدو پاک یزدان نرو برکماشت * بدو دار ایران و توران بهشت * حکیم اسدی گفته * شعر * گرفتش دم اسپ الخ و کاستن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن واسد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج

[برهان] کاف بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن ست یعنی شکافت و برکافید ماضی کافتن هم هست بمعنی جستجو کرد و تفحص نمود *

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فرهنگ چند درکار آورده است من خود فرهنگ نمی خورم اما نخواهم که دگران غافل باشند و با این همه مرد خیر خواهی و رهنمائی نمیخوهم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

ترکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده وآن خطاست تم کلامه *

[غالب] نمیدانم کاس را خود می نویسند که در عربی پیاله را گویند باز در تحت کاسه خلط مبحث کرده چنان مینویسند که آدم گمان کند که کاسه در فارسی پیاله را گویند وهم تغاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهی و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه البیان و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن انتهی سراج المحققین گوید کاس بمعنی کوس که در خرگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که همان کاس ست که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاسه نیز گویند انتهی می گویم کاس اگرچه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس ست و ازینجا ست که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] نمیدانم کاست را ماضی کاشتن گفت و راست گفت نه معنی زراعت گفت و نه جا گفت دانم از بسکه می گویند ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانیدن هم بنظر آمده است استغفر الله کاستن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف بر تافتن و برگردانیدن هست و با این کلمه تمائی معنی بای الحاق و رای قرشت در اول نفزایند معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی

هوانکو از همه بسیار لاید * هر خود را بهیچ طعن کاید * [کاف]
بمعنی شکاف باشد شمس فخری گوید * شعر * سنج ازان شق کر
تیغش بید * روز هیجا در حصار قاف کاف * دیگر بمعنی شکافنده
خارا بی رخ گوید * هر دو چو صبح از عمود گیند کاید * صبح یلی از عمود
گیند کاف هست * و بمعنی امر بشکافتن مثال این معنی ابو شکور گوید
* شعر * کسا وزرو آهنگر و نای ناف * چو پیکار گیسند سوشان
بکاف * انتهی کلام السروری صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
کافتن و کافیدن و کاویدن و کاویدن و کفتن و کفیدن بمعنی کندن و در
فرهنگ بمعنی شکافتن استعمال یافته کاف و کاو و کاف و کف مثله و امر
ازین معنی کفانیدن و کاوانیدن حکم بکافتن کردن و برین قیاس
کفانیدن و کفانیده و کاود و کاوید و کفید و کفته و کفت کاف کفت و کاوند و
کفنده کافتنده و کفیده حکیم اسدی * شعر * جهان زانش بدیها نافه *
دل که زرنگ بلان کافته * در بنجا بمعنی لازم ای کفیده شد حکیم
فردوسی * شعر * همی موی کافی به پیکان تیر * همی آب گردد ز
داد تو شیر * حکیم اسدی * شعر * بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که
سیمرغ لرزید در کوه قاف * معنی مثال که انچه صاحب بهار عجم
کافتن را بمعنی کندن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت ست و هیچ
کدام از اشعار مستند* بران ناطق نیست آری کاریدن بواو و کاویدن بیا
بمعنی کندن آمده است صاحب مؤید الفضلا اول این را که کافتن و کافیدن
بمعنی شکافتن * کتابی العمیه و برهان این را که [کافتن] بمعنی
شکافتن و درکاویدن و کاویدن هست * انتهی نوشته اند بعد ازان هر دو
گفته اند که لیکن در شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که [شکافتن]
دریدن چیزی باشد بلا زاری و [کاویدن] عمق پیدا کردن هست در زمین

فراز دادن و اینکه مذکور شد ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که
در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر سخنی
فرموده اند که از شکافتن در باب شین مع الکاف فرهنگ که این را
بمعنی رخنه آورده است همچنین نسخ بسیار بمعنی اینجا شکافتن از کجا آورد
و کافتن بمعنی شکافتن و درکاویدن از کجا یافت و کاوید مضارع کافتن
چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن این است که شکافتن
مصدریست جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع
شکافد و مفعول شکافته و همچنان کافتن مصدر دیگر هست ترجمه آن
کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود کاویده و کاوش غلط محض
و محض غلط و معنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول
فائدهٔ عمق و غور کنانده از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن مصدر
مضارعیست چنانکه رسم تراش مفهوم مصدر اصلی وزیدن مصدر
مضارعی برآید کاو صیغهٔ امر ست و کاوش حاصل بالمصدر *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی کافتن بمعنی شکافتن و سکافتن
در رشیدی و نوادر المصادر بمعنی چاک زدن بطول بکاف تازی آمده
و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و کشف گفته [کاف] شکاف و فیل
با کاف فارسی اما اصح بکاف تازیست کذا فی الاداب انتهی کلامه صاحب
الف کثرت در بیان کاف تازی گفته * ع * کاف زادی شکاف ای
بالیقین * سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرماید * [کافت] یعنی
ترکید و شکافت مثالش ابو المثل گوید * شعر * سپاهی چو دارد سر
از شه دریغ * نماید همی کافت آن مرده تیغ * [کفت] بفتح کاف
یعنی از هم باز شکافت و ترکانید و به معنی ترکید نیز آمده و کافت نیز
گویند [کاوه] بکاف تازی و وا یعنی شکافه مثالش شاعر گوید * شعر *

درجهائی[۲] که در تن جای دارند * نگاوت اندرون ماوای دارند * انتهی سراج المحققین در مواج نوشته که غالب بضم لام در جهانگیری بمعنی کالبد گفته و بلند معنی گاوت بیز گفته نظامی رح * شعر * این من و این من الخ مولف گوید قالب که بفتح لام شهرت دارد معرب کالب ست هرچند قالب بفتح لام و کسر آن هردو صحیح ست چنانکه در شرح گلستان نوشته‌ام و کالب مصحف کالد وارین بوضوح می نمودند که به تغایر و تفاوت دو زبان قاعده صحیح میشود هرچند یکی معرب دیگری بود انتهی *

[غالب] بمعنی کالبد را بمعنی آستان گلین و مقبل و طرزو و قاعده معرفاند سبحان الله کالبد و قالب را یکی پنداشته و انچه در کالب و قالب خورده بود مکرر مخورد بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف دلیل آمده که قالب را معرب کالب می گویند چنانکه صدا بصاد را معرب صدا نسبت گفته است آفرین بالغرضهای بی دریغ در فارسی قاعده وروش راکالبد که می گویند همان اسم آستان است و نیز قالب لفظ عربی الاصل ست جمع آن قوالب و فاعل آن معنی اگر قول دیگری راست بودی و قالب از تعریب کالبد وجود گرفتی افادهٔ معنی آستان بمر بحال و برقرار ماندی چون چنین نیست جا سا که چنان باشد *

[احمد] بحسبی می پرسم اینکه قالب لفظ عربی الاصل ست سند چه باشد مقیس فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقفیه که مصدر جعلی ست ماخوذ از قالب که لفظ رومی ست مستعمل در عربی کما فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سریانی نوشته اند و بزدی

---

(۲) مصرع اول در چهار نسخه همچنین بنظر آمده *

و غیر آن انتهی *

[برهان] کالب بروزن و معنی قالبست که آنرا کالبد نیز گویند

[غالب] اگرچه بر روی بنیادی از جمله محسود شد می کالب بروزن قالب مگر معنی دارد عیاذا بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت جداگانه ایست مگر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر بدکنی این را می دانست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر نمیدانست در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و سین را ثین میخوانند و نادان که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آمده گواه دیگر نیز درین معنی می گذرانم *

[احمد] سبحان الله لفظی که در کلام افصل المتکلمین آمده باشد غالب آنرا زبان اراذل داند در جهانگیری مسطورست [کالب] باکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز گویند شیخ نظامی رح فرمایند * شعر * این من و این من که درین کالب است هیچ مگو چندش این قالب است * انتهی در خاتمهٔ کتاب در وصل لغت زند و پازند نوشته که کالو و کالوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * بتائی کوشد از کالو گسسته * بدانجا بود در بالین نشسته * هم او گوید * شعر *

نه دیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را بهار هزار بهار کشاورز
نگویند بتصحیح خود ظاهر هست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده
نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی کرد نهان مباد که
این در اصل کشت ورز هست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز
بمعنی ابزار ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل تحصیل
نمی ورزیدهٔ کشت و این را کشتا ورز نیز می گویند و کشا ورز مخفف
آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید *

[احمد] در عبارت برهان یک غلط هم نیست و الفاظ مرادف
هم آوردن هرگز بتصحیح قبیحت توضیح ست اکثری از اهل فرهنگ
مثل صاحب شرفنامه و جهانگیری و کشف و رشیدی کشاورز بفتح اول
نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن از کشت و ورز چنانکه اسوه بوجود
می آید از ترکیب کاسته و ورز تتمه نیز محقق معمول شد سراج
المحققین فرماید [کشاورز] بفتح اول بوزن فرامرز و مشهور بمعنی واو
ست دهقان و زراعت کننده بعضی گویند بمعنی مزارع مزید علیه
کشاورز هست که در اصل کاشاورز بوده است و کاشت حاصل بالمصدر کاشتن
هست و آور کلمهٔ نسبت و گویند مرکب ست از کشا که والف کاش
مخفف کاشت ست و ورز که کلمهٔ نسبت هست و نیز ممکن هست که
مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعنی بسیار کردن کاری و این
اقوی هست درین صورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهی و فی جواهر
الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم نیز در فرهنگ جهانگیری بفتح میم هست
و برزیگر بیای تحتانی بعد الزا بمعنی مزارع آمده است کامرو کشاورز
بمعنی زمین زراعت هم آمده است کذا فی مجمع الفرس و جهانگیری و
رشیدی و السراج و جواهر الحروف و بدین معنی شعرای متقدمین هم

تواند بهر حال عربي الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون
اصل هر چیز قوانین جمع و لیس هو بعربي انتهی و در لطائف اللغات
نوشته که قانون رسم و قاعده و این لفظ معرب است انتهی سراج
المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف
بوعلی سینا و نام سازی مشهور و بعضی گفته اند که در اصل کانون است
و عربی الاصل نیست تم کلامه و آنکه حضرت غالب می فرمایند که
که اگر قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان بدر
بحال و برقرار ماندی میگویم این ضرور نیست آری بمعنی آوند خرمین
لوله دار که بدان وضو کنند و بمعنی منوصا که طهارت خانه باشد هردو
مستعمل است چنانکه حکیم زجاجی گوید * شعر * میان بسته یکسر
برای گریز * نه مطبخ بدانجا و نی آبریز * و ابریق که معرب
آبست معنی ثانی ندارد کذا قال السروري في الشرح العربي پس
در تعریب قانون از کانون این تعذر رفع شد و صاحب بهار عجم هم
قانون را لفظ معرب نوشته و برهان اگر در بیان یک دو لفظ بیراه رفت
دور نیست آخر انسانست و غالب که هزارها الفاظ صحیحه را قتل
کرد وبال آن بر که باشد *

[برهان] کشاورز بفتح واو بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر
و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشتزار را نیز گویند *

[غالب] دربنجا چهار اغلاط است و یک تسخر اما اغلاط ثلثهٔ
کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه
واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه
است * شعر * چنان گفت زهدم فرامرز را * که دل بشکن و بشکن
البرز را * غلط سوم برزگر بمعنی مزارع غلط زیراکه آن برزگر است

کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول نیز گویند چنانکه خود نیز در دادن عبارت می نویسند که آنچه مشهور هست طرف باشد که آنرا بنام کشتی سازند بلی مشهور آنست مستور این هست که ذکری آورد *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی و بهار عجم کچکول و چکول و کشکول بواو معروف بمعنی گدا مسطور است انوری فرماید * شعر *
پروردگار ملک اعرابی چکول * مگر نداری گهی روی از قضا که بار * سوال کرد که امسال عزم حج دارم * مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار * چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق * برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار *
سیف اسفرنگی نیز بدین معنی بسته و توجیه ترکیب الحق قسمی بلاغ نیست *

[برهان] کمانه بروزن بهانه بچۀ را گویند که نارس از شکم بیفتد *

[غالب] آوردن صد آوردن ای فرزانۀ دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب وکانه است مثل بنام و منان کنار و کران این قدر من در آگاهی می فزایم که کمانه و وکانه هر دو لغت عربی هست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور *

[احمد] قلب از افادات صاحب بهار عجم هست غالب از ابطال ضرورت این استفاده کرده و خان آرزو نیز در سراج نوشته که کمانه بوزن بهانه اغلب که قلب وکانه است و اغلب که ماخوذ از افکندن بود لیکن مشهور معنی ترکیبی آن بوضوح نه پیوسته انتهی و نیز صاحب رشیدی وکانه و سروری صحاح ادوی کمانه بالفتح بروزن زمانه آورده و صاحب جهانگیری و مؤید وکانه بالکسر و کاف فارسی نوشته * و برهان در فصل کاف تازی کمانه ذکر نموده و وکانه را بهر دو کاف پس عربی بودن کاف آن از افادات غالب نباشد *

بنده اند ناصر خسرو گوید * شعر * بر کشاورز دین پیغمبر * این
دو مایگان خس و خارند * هم او گوید * شعر * چون کشاورز خوک
و خار گروست * تخم اگر بفگنی نبود داوان *

[غالب] بنده کشکول بر وزن معمول هم بمعنی گدا می آرد
و بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد بوجهه ناموجه اینکه کش کشیدن
و کول بمعنی دوش گوئی فارسی نخواند و اگر خوانده است فراموش کرده
است نی نی خود در اصل نبود و بهوش نیست نسودهٔ وزن معدل
باکشکول با معمول نیست زیراکه معمول بواو معروف و کشکول به واو
مجهول نیست دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان درکف گیرند نه در دوش
کشند معهذا بوجهه معدل مطلب ملاعی نیست کول را بمعنی دوش
فرض کردیم وکش خود صیغهٔ امر نیست از کشیدن وچون اسم دراول
آن درآرند اکثر افادهٔ فاعلیت وبطریق نادر افادهٔ مفعولیت می کند
مثل خدا بخش بخشندهٔ خدا وزهرآلا بمعنی آلودهٔ زهر این بسنده
ایم که صیغه امر را در اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند
دانم که آن گروه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را
بنگرند فرمایند که غالب بخشنده را از اسم مقدم آورد و بخشندهٔ خدا
گفت و آلوده را از اسم مقدم دانست و آلودهٔ زهر گفت درآن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ مفعول
نیست و بخشندهٔ خدا و آلودهٔ زهر مضاف مضاف الیه نیست آن ترکیب
دیگر نیست و این ترکیب خدا سخن کوتاه دکنی همه جا کج مروت
و اینجا واژگون هفت چون از کجروی کوته وقت نوبت داوی هیچ
نماند گفت و از من هیچمدان باید شنفت کشکول بکاف مفتوح و
واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت

فارسی دانسته با لفظ هندی را آورده و آن این ست * شعر * هر چه
اهل دلست آن طرار * دل و دستش خورد گلهری وار * پس پیداست
که بعد ازین غالب را بهدایت صاحب مطبع در عبارت لفظ گواره سخن ست
و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف ست یا تحریف یا سهو *

[غالب] تتمه کپان خره بجای مضموم بی واو بمعنی دورباهر
دوشت دارنی واصله در فصل دیگر بهر بلدن معنی نگاشت بجاره خره
بی واو و خوره مع الواو را یکی پنداشت و پنداشتن که بی واو دور باهر
و صوله و صلع را یا منهل و بواو اسم مرضی ست که آنرا در عربی داء
الثعلب گویند و آن هرو رنجش موی ریش و بروت و ابروست در
اندامهای جذام *

[احمد] جواب این گذشت و در اینجا در عبارت قاطع برهان بعد
از لفظ وصل دیگر لفظ * کدام خوره بوار * سهوا متروک شده *

[غالب] تتمه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الدال
منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل
کاف فارسی مع الراء المهمله گزاردن گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه
گزارنده گزاره گزارده نامه گزاریدن به لغت زند و پازند گزاشتن و گزارش
الدال بجلد بهر آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات
ارد نیست بعضی مفرد و بعضی مرکب دال نقطه دار را به یکبار تبدیل سخن
ست که همه برای خورست مصدر و حاصل بالمصدر بدال منقوط
بن دیوانگی و بیخردیست *

[احمد] در عبارت غالب از خامه ترکیب مع الدال منقوط * و
مع الراء المهمله * چشم می پوشم و می گویم که در برهان قاطع بفصل
کاف فارسی مع الدال المنقوط گذاشتن و گذار نامه و گذشت این همه

[غالب] تسمیه بدان مباد که این جانور که بصورت موش‌ست و از دیوار می جهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس نمی باشد هرآینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست بکمی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می نویسد و همزبان آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نا مانوس ست قطع نظر ازین اندیشه گلهری ابهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موسک پران ازپیش خویش اسم صنعت چرا می تراشید من می گویم که سر تا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این بدر همان مثل ست که نه خالوده را دیده است نه انار را *

[احمد] در برهان کلهري بفتح اول و ثاني ست خان آرزو گوید کلهري بوزن ابهري در برهان نوعی از موش نوشته و در هندوستان [illegible] هست و با کاف فارسی هم می گویند مولف گوید این لفظ هندی الاصل ست بکسر اول و فتح دوم و کاف فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موش پرنده و موش پران گویند و فارسی بودن اسمش و بکاف تازی گفتن و اعراب چنین نوشتن کمال بی تحقیقی ست انتهی من میگویم این لفظ هندي الاصل ست اما متاخرین شعرای فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط کردن فارسیان در حرف لفظ هندي از نا آشنائي زبانست صاحب نفائس گوید [گلهری] جانوریست مانند موش میوهای درختان خورد بعربی در محاورهٔ حال آنرا فارة الثمر و فارة النخل گویند و بفارسی موسک پران و موش خرما و بعضی کاسی گلهری را در شعر خود آورده شاید که

بابد پنداشت آري گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست نه گل شدن و
اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودي لازم گل کردن متعدي آن
قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه
خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و مساء این
نیست مگر با آشنائي از علم دارهي *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست [گل شده
سرو] یعنی سرو کمال عظمت یافته و چون کردن بمعنی صاحب اکثر
آید وگاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از شراح گلستان و دیوان حافظ
رح نوشته اند پس کردن بمعنی لازم و متعدي هردو میتوان آمد در
جهانگیري و بهار عجم [گل شدن] و [گل کردن] کنایه از ظاهر
شدن مرقوم ست هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا
جلالای طبا طبا درین فقره که در تعریف چشمهٔ در باک ست گل کردن
بمعنی ظاهر نمودن متعدي بکار آورده * فقره * نه نیست کرهٔ آب
و تاب گلزار جویبارش که کجهٔ نیسانی آفتاب گل کردهٔ آوست شاه
بهرش همواره با بحر در صدرند *

[غالب] تسمیه نوشاسپ و غلب آن نوشپاس دردانهای موحده
ووصل واو نوشته و بخانوشت دارد گاف عربی مع الواو وکاف فارسی
مع الواو در دو وصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت نوشاسپ نبشته‌ام *

[احمد] جواب هم سبق ذکر یافت *

[غالب] تسمیه لگام را که لغتی ست مشهور ذکری بضم لام
میفرمایند تا معلوم بادش چه فرمایند *

[احمد] خان آرزو هم می گوید در برهان لگام بضم لام گفته و
این خلاف مشهور ست *

لفظ هم مذکور هست و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنابر
این ها بنقل یکی از ارباب فرهنگ کفایت می کنم سراج المحققین در
سراج اللغات میفرمایند گذاردن بذال معجمه بوزن شماردن بمعنی ادا
کردن وپیشکش نمودن و بمعنی گذرانیدن نیز بهمان معنی که دارد بنابرین
قیاس گذارش وگذاشتن [گذشت] معروف و بمعنی عفو و تجاوز از
تقصیر وترک چیزی مطلقا وترک و تجرید همه متعارفست [گذر] گذرکردن
و امر گذاردن بمعنی ترک کردن و بمعنی گذرگاه نیز [گذرنامه] نوشته
که مسافرانرا دهند تا از گذربانان و راهداران کسی مزاحم نشود [گذاره]
صفت مست و مستی بسیار واقع میشود [گزار] بوزن نگار بمعنی
حجام و نقش دارند کم رنگ که نقاشان اول کشند بجهت اسلوب و اندام
و بمعنی ادا کردن و امر بدین معنی چنانکه سخن گزار و نماز گزار و
[گزارش وگزاره] بمعنی ادای چیزی و بمعنی تعبیر خواب مولف گوید
بعضی از اساتذه ابهام گذاشتن بمعنی ادا کردن و ترک نمودن دربین
لفظ نوشته اند درین صورت باید که هردو بذال معجمه باشند نه
برای معجمه بلکه گزار بمعنی نقش حجام هم می باید که بذال معجمه
بود بمعنی گذرکننده ماخوذ ازگذاشتن بذال چنانکه نفع خوش گذار
و بمعنی ادا کننده نیز چه این معنی نیست گذاشتن نوشته اند و بمعنی
تعبیر هم علی هذاالقیاس وتعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال
خواب است عاقبتش معبر خواهد بود فتأمل تم کلامه *

[برهان] گل شکن بضم کاف از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه
از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد *

[غالب] گل سدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای
دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

جهانگیری بهر دو معنی صاحب بهار عجم گفته اوسانیدن و وسانیدن
بالوسیه ابی بمعنی نرم و رام کردن چون چشم اوسا و کژدم اوساو بری اوسا
و مار اوسا آنکه بافسون بدارک خشم زهر کند و پری و کژدم و مار را
رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسای نوشته برای مهمله و افسادون
نیز آورده اند [فسانیده] بمعنی دوم نرم و رام کرده شده و [فسانیده]
بمعنی بمعنای رام و نرم کننده [فسون] بصمتین کلمات افسونگران و
و عزائم خوانان و بیمار نگر و حمله سعی نظامی رح * شعر * نظاره
گری رنگ بوسمه * فسون فسانیده را کردند *

[عالب] بمعنه مادر پدر زن بتخفیف مادر پدر بمعنی زن دومین
پدر آورده پلی بروقتم در یک نصل ما پدر بحذف دال آورده اند
وقیاس از اینست *

[احمد] ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته که [مادندر]
زن پدر باشد مثالش استاد رودکی گوید * شعر * جهانا چه بمی تو
از بچگان * که گه مادری گاه مادندری * و در نصاب الاسامی
مار اندر آمده و در فرهنگ مار پدر و مادندر نیز بمعنی ست انتهی
کلام السروری و در ملار هم ما پدر برای مهمله بمعنی مادندر مذکور است
پس قیاس برهان ... و مار مخفف مادر صاحب رشیدی نیز آورده
مولوی معنوی رح فرماید * شعر * ای خسک ... که درین باغ
درست است وی خوار ... که درین طل شعر نیست * مگذر زین
حسن گه گر در نمی * مادنده این عشق نزار مار و پدر نیست * ای
ای مادر و پدر نیست اول مخفف است و دوم ... پوشیده نماند
که لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواهر و برادر ترکیب
یابد معنی غیریت دهم رساند چنانکه مادر اندر و پدر اندر

[غالب] اسمه در تحت لفظ مانون می نویسد که در عربی نیز همین معنی دارد مگر ان را فارسی می شمارد که چنین می نگارد *

[احمد] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [مانون] نام مردی و نام علمی ست کذا فی زفانگویا انتهی و هکذا فی مدار الافاضل • و ملا سروری گوید که [مانون] جمع این لغت را سمس نحوی و اکثر مولفان نفوس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی ست انتهی و نرمان نه بتعقب این سه فرهنگ مانون بمعنی نام علم مذکور را فارسی شمرده وچون درعربی صاحب این علم را مانون گویند بنا دران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گوید [مانون] بروزن صابون نام علمی‌ست وجمرومتحمت و پست پای را هم‌مگویند ودر عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول أد ه است و اسمه علمی باشد در موضع مخصوص انتهی قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و محمت ست نه معنی اول که آنرا اسمه گویند *

[غالب] نسخه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرمار را از تن مارگزیده بدرکشد چهار لغت نوشت ازانجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی ست چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مبدلست و مار افسار غلط *

[احمد] صاحب شرفنامه میفرماید [مار افسار] یعنی آنکه نافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده بمکساند کذا فی الاداب و قیاس مار افسا نیز راست [مار افسان] افسونگری که مار را نگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گرینند انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و مار افسان نیز در

مارستان یعنی را معرب بیمارستان و کلمه مرکب است چون بیمار بمان
و ستان آرزو گوید که احتمال دارد که مارستان در اصل مخفف بیمار
ستان بوده و مارستان بمعنی معرب بود فافهم *

[غالب] بنده ماهر از وزن طاهر بلغت زند و پازند به معنی زور آزموده که آنرا فرا گرفته می گویند چون زند و پازند کتاب مجوس است هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان به زادبوم استناد کرد ما این معنیها را در ذیل فوائد که انجام نگارش این نامه است آشکار انگاشته ایم *

[احمد] برای ثبوت هر امر تواتر ضرور نیست و از جهت صحت لغت و ثبوت نقل دلیل های دیگر نیز هست وگرنه در بسا الفاظ قدیمه [که اکنون متروک الاستعمال گشته اند و از کلام قدما برای آنها ساختن هم نتوانست دست در چنین الفاظ هرگز تواتر وجود ندارد] حصول صحت دشوار خواهد بود چنانچه الفاظ خاصهٔ دساتیر که در صحت آنها صاحب فرهنگ دساتیر و دیگران را صرف در نگارش برهان نقل است صحت در لغات خاصهٔ زند و پازند همه متاخرین را قول صاحب جهانگیری دستور العمل است پس بیان لفظ ماهر اینکه در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم [که مشتمل بر لغات زند و پازند است و جزوی از اجزای این فصل در دیباچهٔ و لفظ آسیم گلست] نوشته که [ماهر] بروزن طاهر بمعنی فردا که بعربی غد گویند آمده و صاحب جهانگیری کتاب زند می داشت پاره بر منبع آن ظاهر است ~

[غالب] بنده باز ازجمله بیخود مفهوم و میگویم که متکوبه ماهی شور نام یکی از پیغمبران هند نیست نعوذ بالله الف نعل ازمهم

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و غیره

[برهان] مارستان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد *

[غالب] اگر مخفف بیمارستان می گفت می نوشیدم که مارستان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان نبینیم بیمارستان می ماند و بار چون بیمار سازا مخفف گردانیم مارستان صورت می پذیرد اما نقل دو اشتقاله هرآینه تا در کلام یکی از سخنوران پارس نه بینیم چسان باور داریم انها که گفته ایم همه سهل ست بیمارستان بکسر ثالث یعنی برای فرشته مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام دستور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین رهست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد *

[احمد] چنانکه چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارستان مطلوب ست دیده می آرم سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرموده [مارستان] یعنی دار الشفا مولانا جامی رح * شعر * بردش از قصر چون نگارستان * همچو دیوانگان به مارستان [بیمارستان] بحذف تا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید * شعر * بدو گفت گودرز بیمارستان * ترا جای زیبا بر از شارستان * چنانکه [هندسان] مخفف هندستان حکیم فرخی فرماید * شعر * گر زمهر تو نسیمی بگذرد بر ریگزار * ور زخشم تو سمومی بوزد بر هندسان * انتهی و در فرهنگ مرقوم ست که بیمارسان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد و آنرا مارستان و مارسان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

در کلام خویش آورده باشند و سروده نیست دیگر در نعت شان مع
نیز در شرزهٔ غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مصنوعی
ست که خاقانی در قصیدهٔ قسمیه بهرسالای شیر شرزه خود معنی سب
خام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب
بمعنی بیشه و نیستان است هرآینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی
باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است این صفت کسیکه بعد از
خدا و رسول اورا بزرگی توان شمرد چگونه تواند بود بمصحف آیات
نعمت را در باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله
علیه قرار داده است و این لفظی ست در غایت رکیک چنانکه همدران
فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما این ست که این چنین معانی
لعب مستقل و کنایهٔ معقول چرا قرار یابد در شرح اشعاری که
حاوی این کتاب باشد چرا نگارش پذیرد *

[احمد] در نسخهٔ مطبوعهٔ برهان قاطع که بنظر راقم ست بیان
[ماهی و چشمهٔ خضر] بواو عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق
موجود ست * ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی گویای چشمهٔ خضر و ماهی
گویا میان چشمهٔ خضر در دیگر فرهنگها مثل مؤید الفضلا و مدارالافاضل
و جهانگیری وغیره مذکور ست و مقولهٔ غالب که در بعضی نسخه طبع
شده جز کار برداران مطبع ست پس گناه یکی در دیگری بستن
چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالاضافت را بمعنی زبان و دهان معشوق
بالعطف آوردن یعنی چه و در جهانگیری شیر شرزهٔ غاب کنایه از حضرت
مرتضی علی علیه السلام ست حکیم امام سنائی رح فرماید * شعر *
یار مردم غار و نمود صاحب دلق * نه پسر کشتهٔ غوغا شیر شرزهٔ
غاب * طعن غالب در امام سنائی بی ادبی و بی دینی ست وانهم

هرگز نیست بلکه از های هوز یای معروف زبانزد است آن مهجور بوزن تکی دُر بیای مجهول گویند در هفت کشور مهجور است بر وزن تیمی روز در هر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پیدا آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهشور و مهجور و مهیس یکی است ماهی شور اصلی ندارد *

[احمد] بارها گفته ام و بار دگر می گویم که مردم ولایت در خطای الفاظ هندیه معذورند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت معذورند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض خطا و غلط است و اینجا صاحب برهان قاطع غلط نکرده بلکه صاحب ملل و نحل و دیگر از اهل ایران در بیان این لفظ و تحقیق مذهب هندوان غلط فاحش کرده اند و لفظ صحیح مهیشور است بفتح اول و های هوز بیای تحتانی رسیده و شین معجمه مضموم مخلوط التلفظ بواو و رای مهمله بمعنی خداوند بزرگ یا خداوند زمین الهی و دیگر تحقیق معنی این لفظ در سراج مسطور است *

[برهان] ماهی چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است *

[غالب] یارب ماهی چشمهٔ خضر کدام لغت است من در کتاب مطبعه بدین صورت دیده ام * ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در ضمیر می گذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود مضمونی است بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد نفس هرکه این را در گفتار خویش آرد سره خواهد بود از لغات مستقله و کتابهای مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که برحمة الله هست گوئی یکی از نامهای خداوند ولایت پناه است صد هزار کس

والفتح بمعنی حیران گردیدست و بالتحریك متحیر شدن و دهشت زدگی
حدوث و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شدهٔ ز متحیر
و هرگسیه از منتخب و صراح در شرفنامه [مدهوس] اسم مفعول
دهشت ست اما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند انتهی و در مؤید
الفضلا و مدار الافاضل این تصرف فارسیان نوشته و مفتح نیوس
آورده خان آرزو در خیابان گفته که مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف
بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را
مجهول خوانند چنانکه خوابه و مدهوش پس این نوعی از تصرف باشد
و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش
استعمال کنند انتهی و هکذا فی بهار عجم و هم در بهار عجم مذکور ست
که درج بواو معروف شعری که ازوی مسکه بر آورده باشند کذا فی بحر
الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی درغ مانند باصاوه
بر آورده اند انتهی پس ای عاشف ازین راستی بفرما که هرگاه دهشت
بمعنی حدوث و سراسیمگی باشد مدهوش بمعنی متحیر و سرگسیه می
توان آمد با حیر و این هم از راه انصاف بگو که تو خانه بر انداز الفاظ
عربی و فارسی هستی یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان ملحد
ندارد بحر بر لغات تو دوست میداری یا او *
[برهان] مران بفتح اول بروزن هران بمعنی آنست که اشاره
- بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جملهٔ الفاظ زائد ست ملحق شده
و منع از زائدان هم هست *
[غالب] کودکان دبستانی مندانند که مر لفظ جداگانه است دو
لفظ زائد لغت قرار دادن و آنگاه ملاین کوري که مدهٔ الف از میان رود
و رای برشت بالف پیوندد دیگر اینکه می حیرسد که منع از زائدان

[برهان] مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت *

[غالب] دانم که هیچ خانه نماند از الفاظ عربی و فارسی و هندی که نیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند و در هر باب سخن می راند از طرز تحریرش درین مقام آن باب میشود که مدهوش لفظی ست بواو مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست مردان داد گر بنگرند اگر این چنین باشد مدهوش لغت عربی الاصل نیست مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آورند به بر وزن سرپوش ست به معنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن بجز ناشناسی نیست نعمت چرا نگفت که مفعول دهشت ست خود می گویم که چرا نگفت و خود می دانم که چون نمی دانست چرا میگفت *

[احمد] ای غالب مدهوش وای از خام غرور نیوش جامع لغت لفظ مدهوش را که بر وزن سرپوش گفت غرض او بیان دادن استعمال فارسی ست وچون از مسلمات جمهور ست که در الفاظ عربیه چه اسم و چه غیرآن تبعیج را و مجهول نباشد پس هرگز برد برهان مدهوش بواو مجهول در عربی نیست ؛ چرا باشد چه اومثل تو که افسوس بواو مجهول را لفظ تازی نگاشته و مناسب و غیره را ازان مشتق پنداشته عربی مدان فارسی مفهم نبوده است * ع * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * وانکه نوشت در عربی صاحب دهشت باشد راست گفت چه اسم مفعول ست از دهش آیا مغرور صاحب غرور نیست و منصور صاحب نصرت نیست که این نباشد دانستنی ست که در عربی دهش

و به هفت فلزم فلز بالضم بمعنی خداوند باشد و مرکب آید چون
اسفندارمذ انجوی و سروری صفاهانی در مجمع الفرس اسفندارمذ
و سپندارمذ هر دو بذال نقطه دار آخر آورده و همچنین در جهانگیری
و رشیدی و غیره و هیچ یکی از ارباب فرهنگ اسفندارمذ را برای هور
نوشته و دال مهمله هم در آخر این لفظ نیاورده الامن انجوی بعلامه السند
و اورمزد و ارمزد و هرمز و هرمزد هر چهار لفظ برهان خودش هم برای هور
آورده پس هر دو یعنی اسفندارمذ و هرمزد از یک قبیل نباشد *

[غالب] تمبه مشمشا بفتح اول و ضم و سکون ثانی گوئی
بوزن درهوا بلغت زند و پازند اسم نوعی از زرد آلو نویسد آگاهی
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ یا درهوا هست این
همان مشمش هست بوزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زردآلوست *

[احمد] صاحب جهانگیری در خاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتمل
لغات زند و پازند است می نویسد که [مشمشا] بافزود میم مفتوح
و شین معجمهٔ اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعی از زردآلو و بیسی
را گویند و آنرا خلیک نیز خوانند انجوی و در عربی مشمش بکسرتین
و بفتح اول آمده است و تقارب و توافق این دو زبان بیش از
بیش است چنانکه قبل از این نیز در درر نوشته شد *

[برهان] مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
به مکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را بمر گویند که فاعل مکیدن باشد *

[غالب] هرچند انداز بیان دکنی همه جا از بن دست سست و سر نیز
بسیار جا در بن باره سخن را بدنام و دار بار در یک خصوص سخن رانده
هرزه گفتن هست لیکن چون نزدیک هست که این نگارش گران بلند
از سرایش لب فرو نتوانستم بست لفظ دو حرفی را در پارسی آخر

هم هست این دو مرکب ست از مم نهی وران که صیغهٔ امرهست از راندن چنانچه رای مرسب بالف اتصال دارد موران دو وزن سران این ست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است بسکون رای قرشت والف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سران بمعنی ای دکنی نوا به لقای تی بها و رمرد شاه داخمری ثمرگند که این هردو لفظ یکی ست و در ترکیب این دو لغت هیچ تعارف نیست * در لغت میم بادال نقطه دار مد بمیم مضموم می دوشی و بمعنی حلاول خاطر نشان می کنی و مردم را از راه می بری بفتح دال ست و به بمعنی خداوند خدا داند که فرزانگان پارس اساس تسمیه نوکلام و به نهاده اند اورمزد وارمز وهرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هور اسم مسطورست که کوکب علم ست و اسمدار مزد و اسمدار مز هم نام ماهست و هم نام زرد و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد ست رحمة الله علیه *

[احمد] گران که مرکب از مروان اسم اشاره باشد دولفظ ست مسلم مگر این می پرسیم که دو لفظ را یک لغت قرار دادن برهان از کجا یافته ست وباآنکه بدو لفظ بودن اشعار صریح کرده یک کلمه در لغت چه باشد و دران و بران و هران و ازان و مانند آن هرگاه در وزن سران صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه علم سقوط مد مخل فصاحت ست چنانکه درین شعر مثنوی سحر حلال * شعر * ساقی ازان بادهٔ منصوردم * در رگ ودر ریشهٔ من صور دم * نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح ست و در بحر مخزن فصیح و در مؤید الفضلا [مد] بدال ممدود بمعنی خداوند و استعمال آن مرکب ست انتهی و هکذا فی الکشف

کاری باشد و آنرا بناری استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید * شعر * خوش آید ترا از گدایان مکمس * که در دلشان هستی دوئی شد و دس * دوم زری و چیزی باشد که برسم دستوری از آینده و رونده بگیرند انتهی و رشیدی این هردو لفظ را بمعنی اول بکسر آورده وکفته عربی ست و درصراح و منتخب و کشف مکس بمعنی خراج و عشر مرقوم ست *

[قالب] تنبیه با آنکه مکیال را در تحت شرح معنی ملخ نوشته بار در فصل جداگانه لفتی خاص قرار داده نویس و معنی مکیال آورد و آنرا چوسیلان بضم فارسی هم گفت گوئی چوشیلان بدل چوسیلان ست وآن بمعنی مصادر هند نیست یعنی چوسیا *

[احمد] خانه برانداز بیهای این غول راه سخن باید دید که پیر را هی بیش می آید وآدم را از راه راست می برد از تقریرش ظاهر میشود که لفظ چوشیلان بضم فارسی و شین معجمه بمعنی مکیلان درفارسی نیست در جهانگیری و رشیدی و سراج و بهادر المصادر و غیره مرقوم ست و درکلام اساتذه هم بنظر آمده شمس الدین اصفرنگی گوید * شعر * خلق عدوت نرسی کرجگر آب خوشدی * آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی * وکوزهٔ لوله دار را چوشك بکاف تحت خوانند کذا فی السراج وغیره *

[غالب] درتحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشته و بار مکس بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید وگفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بضم میم مضموم لغتی خاص خاطر نشان کرد داغم که با این همه سوداردگی مقبول ست *

[احمد] درینجا لفظ مکمس را جداگانه ثبت کردن از برای تیسیر

متحرك كجا مي باشد ومك بمعني مكيدن كجاست ومكيده رامك كجا مي گويند و معني امر بشركت معني ديگر كجاست اگر انصاف بات اين همه اغلاط چون بتوان آورد واگر خواهي بخواهي متوكيري بايد كرد عذر اين خطاهاي بيشمار چگونه توان خواست *

[احمد] اگرچه جواب اين چنين مقام بتكرار نوشته شد ليكن چون معترض از گروهت كه كاري نيك نداست [illegible] بار نمي آيد و سخن مي راند معنت از رهانيدن شخص مظلوم كه امري بس نيك ست چرا بار ايستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لغظ مك التخفين مي نويسد بلكه اكثري از اهل لغت همين نوشته اند سروري صفاهاني در مجمع الفرس ميفرمايد [مك] مكيدن باشد و بمعني مكنده و امر نه مكيدن نيز انتهى و در جهانگيري و رشيدي و سراج و غيره نيز همچنين ست صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مكيدن بروزن و معني مزيدن مك مثله و امر بدين معني و مكنده سوزني * شعر * بادل زتو جواب نعم سائل نعم * از پيرسالخورده با طغل شيرمك * تم كلامه ديگر جوابهاي اين در لغظ آرا گذشت *

[غالب] تصحيح مكاس را بضم مفتوح كه مرادف ادوام ست بضمهٔ ميم آورد و در فصل ديگر مكس بفتح اول و كسرهٔ ثاني نگاشت و گفت كه مكيس هم گويند خو اين ست كه مكاس بروزن خواس لغت اصلي و مكيس امالهٔ آنست مكس در استحالهٔ سوم بشرط آنكه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مكيس خواهد بود *

[احمد] در مدار وكشف مكاس بالضم ست و صاحب جهانگيري هم گفته [مكاس و [مكيس] باول مضموم در هر دو لغت و ياي مجهول در لغت ثاني دو معني دارد اول مبالغه و نهادت طلبي در

و نمک نمک مفید معنی کثرت هست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ نمک
که افادهٔ معنی فراوانی داشت فرو گذاشته و مل نمک بمعنی تلخ شراب
نگاشته هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه ابوای بر نمک
نویسی افراختن پس ازانکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا
با عنوان تحریر برهان قاطع یکی مانا یافتم کاش دانستمی که بقدم
زمانی کراست قیاس من چنان می خواهد که صاحب کشف اللغات
موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو هه گام بیشتر هست
زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تبدیل
دارد الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر رای
و قیاس خویش نهند و از تقلید و تحقیق و تصحیف قطع نظر و مانند
چقدر باهم مشابه اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود چه
مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع
سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگی از درخت و دانهٔ از خرمن
نگریستن دارد خدایش بیامرزاد می نویسد [ملای – یعنی مگو
و آلوده مسو گوئی از ملای نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال
آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای
یعنی بیهوده مگوی و اینکه آلوده مسو نیز معنی ملای قرار داده است
در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدرست
و آلاید مضارع و آلای امر و مالای نهی و مخفف مالای ملای حاشا
که افادهٔ تخفیف بعد از تحقیق روا داشته باشند و بجای مالای
ملای گفته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگرست *

[احمد] ای ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب بهار
عجم چه میفرماید در تای فوقانی مع النون می گوید * تنگ خام و تنگ

خوانندگان الفاظ ست ای غالب بالطبع از داغ شدن تو صاحب برهان
قاطع را چه زیان آری * شعر * شور بختان بآرزو خواهند * مقبلانرا
زوال نعمت و جاه *

[غالب] نمیدانم ملائی و ملای که آن صیغهٔ نفی ست از لائیدن
و این صیغهٔ نهی ست از لائیدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس
نمی پرسد که این چه فسوس و چه تمسخرست *

[احمد] این فسوس و تمسخر نیست بل تعلیم و تفهیم
کم هوا دانست *

[برهان] مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله
در شراب خوردن نداشته باشد و اورا مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند *

[غالب] در مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت
قرینه آن می خواهد که بضمهٔ میم و ضمهٔ تای قرشت و فتحهٔ نون باشد
و این لغت بدین صورت غلط ست بلکه تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتای
مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گویند باشد که تنگ مل و تنگ
می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر
خوانندگان هزارها دیده ام و تنگ مل و تنگ می از نظر نگذشته است
باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح نمی
تواند بود و مل تنگ بوزن خرسنگ نگویند مگر مرد بی ننگ در
خور ننگ * صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که
کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار ازین قسم لغات از کشف اللغات منقولست
نامه نگار گوید ازانجا که تنگ باوجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست
که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لا جرم خم خم و سبو سبو

که این هفت لفظ الخ بفهم نیامده * در نگرندگان این صحیفه پوشیده نمانده باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه جا اقوال ائمهٔ فن نقل می کند چنانکه هم درین صحیفه به صفحات متقدمه اقوال معقولهٔ کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر فرهنگنامها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نا بالغ که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده و اینجه بوسیلهٔ شاعری میداند آنچه اکثری خلاف تحقیق هست هرگاه برهان قاطع یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا هست به بیند همه را غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود قایدها که ترتیب داده است دران در اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو و صاحب بهار عجم و صدرا فضیل و صدر عبد الواسع هانسوی و غیرهم زبان طعن کشاده است باری ازین هم بترسید که گویند ای غالب * شعر * یاری تو که هرکرا به بینی بزنی * تا دوم که هرکجا نشینی نکنی * لا حول ولا قوة الا بالله *

[غالب] صندل در وزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دهل هست لاحول ولا قوة الا بالله صندل لغت هندی نیست فارسی الاصل ست در هند صندل را پکهاوج گویند *

[احمد] یارب این کس هندی ست یا بنگالی که الفاظ هندی را هم نمی داند و با جامع تحفا می ستیزد صاحب جهانگیری و رشیدی و مصطلحات الشعرا گفته که صندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد

شراب آنکه باندک شراب خوردن بدمست شود مل تنگ و می تنگ
و تنگ می مرادف این ست * و در باب المیم مع اللام گفته مل بالضم
بمعنی شراب مل تنک بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسی که حوصلهٔ
شراب خوردن نداشته باشد و نخورد و هذا هو الصحیح و بعضی مل تنگی
بنون گافرنگ نوشته و صاحب برهان نیز حرفهنگ نیز آورده انتهی
و سراج المحققین میفرماید که مل تنک بضم اول وفوقانی و نون مضموم
و کاف تنگ شراب و آن کسی ست که باندک می خوردن از کار رود و این
مجازست و اینکه در برهان نیز حرسنگ نیز آورده خطاست انتهی
من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان قاطع که در اشیاء هویتی
ست این قدر عبارت که ° او را مل تنگ نیز حرفهنگ هم گویند *
مرقوم نیست و مل تنگ تنگ دراداة الفضلا یعنی شراب بسیار بسیار
انتهی و هکذا فی شرفنامه او مؤید الفضلا و مدار الافاضل و از
بد حواسی و مدهوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را چسان
روایت می کند جز تا آنکه در مناظره رعایت نقل بعینه ضرور ست
چند در ان باب بی اعتنائی می دارد بیشتر در نقل عبارت برهان چند جا
او را اینچنین واقع شده و من هرجا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت
کشف را بعیرداد عبارت صاحب کشف اینکه [ملای] بالفتح مگوی و
آلوده مکن فقط و از قلم غالب آلوده مسودوآمده است ورق لازم و متعدی
درمیانست صاحب کشف این نه از خود می گوید از دیگر فرهنگها می آرد در
جهانگیری و رشیدی وغیره امست لای امر از لائیدن یعنی گفتن ولاینده
گوینده چنانکه گویند هرزه لای و می لاید یعنی می گوید و بدین
قیاس دیگر صیغ انتهی در سرمامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
[ملای] بالفتح یعنی مگوی وآلوده مکن انتهی و این عبارت غالب

و بدر این صاحبان نوشته اند که معارواز کماره از زبانهٔ قلم هست چه قاره بمرکی سماه را گویند *

[غالب] نمیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه است می نویسد که حرف نهي هست که بمعنی لا باشد استغفرالله میم و های مختفي حرف نهي چرا ست تنها میم حرف نهی هست و در صیغهٔ امر نهي دیگر ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که دکنی ان را ضمیر حاضر واش را ضمیر غائب وام را ضمیر متکلم نوشته حال آنکه آن تنها نا و شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم هست بی آمدن های مختفی در آخر *

[احمد] کسی که زبان فارسي خصوصا فارسي باستاني بداند مرزه چانگی او چه بادن شمند صاحب سرودنامه و موئد الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیري و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار عجم وسراج همه نوشته اند که مه بمیم و های مختفي حرف نهی بمعنی نه است واین همه اشعار اکابر سامان آورده اند شاهنامه * شعر * سر تاج داران فروسم نزد که مه تاج بادا و مه تخت و فر * از و بیز ملدیش درکسورش * که مه کسورش باد و مه افسرش * حکیم ثنائي رح * در سر جور نوشته دیر [illegible] من * که مه شب پوش وقبا بادت ومه زین و فرس * هم او در نکوهش دنیا فرماید * شعر * چه کنی خاکدان پر مارش * که مه او مه نگش مه مردارش * ناصر خسرو * شعر * دوراه امام خود همي دارد * از را مسپاس ومه امامش را * خاقانی رح * ع * چو صرع آمدست باعقلي مه سرباد ومه دستارش * مخفی مباد که خان آرزو در سراج اللغات نوشته که [مه] مخفف ماه نهر در معنی و نهای مختفی نون ومعنی نه که حرف نهي ست او ان در نهي

که آنرا یکهاوج نیز نامند و در دلیل ساطع که لغت زبان هندیست این را از الفاظ سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لفظ را مصحف بلبلا نوشته اند *

[غالب] تتمه منزل شناسان نی گم کرده در یک فصل و مسفور نویسان داغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالان ست نه لغات مستقل وکنایهای مبتذل *

[احمد] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری و سراج وغیره این دو کنایه مسطورست و وجه نگارش این چنین کنایات در آب در حکر داشتن گذشت *

[غالب] دمده منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل به گاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان به تحریر کیست از پذیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع هدایتم *

[احمد] ازین کم سواد بزرگ باشد هی هی نمی داند که زبان و زبانه بهای زائد مثل عنجوار و عنجواره یکی ست سالک یزدی راست * شعر * زیر تیغ جفاست چنان شوم تسلیم * که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود * پس زبانهٔ قلم و زبان قلم هردو بمعنی نوک قلم باشد و منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان بتحریر امانتهٔ کرام ست نظامی رح در مخزن الاسرار فرماید * شعر * خار تراشنده بمنقار گل * فکرت خاینده بلبلان دل * صاحب مؤید الفضلا نوشته که منقار گل با کاف فارسی مکسور زبان گلها فی شرح المخزن انتهی و هکذا فی مدار الافاضل و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم

ازکجا آورد و پاداں کار مہر وم را که مرادف مہر دھانست به معنی
سکوت اولی و اصح دانست *

[احمد] عبارت برهان اینکه [مهر مهر] به ضم اول و رابع
کنایه از سکوت و خاموشی هست و بادن معنی بجای حرف رابع هم
مفتوح هم گفته اند و بجای حمر وا هم به نظر آمده است و اصح
این هست اینهی مهر هم بحیم و مهر خم بجا به از خود می نویسد دل
* ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در مؤید الفضلا مهر
هم بحیم و در مدارالافاضل مهر هم معروف و بمر کنایه از خاموشی
و صاحب جهانگیری بدین معنی مهر خم بجا و مهر وم بفا هردو
آورد و حکیم همه را دگرکرد و مهروم بفا چون در جهانگیری بنظر
رسیده و آن ترجمهٔ مهر دهانست که بمعنی خاموش در رشیدی
وغیره نیز آمده آنرا اصح اندیسیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر
هم بجا و مهر خم بحیم اصح نیست دل بتصحیف همان مهر وم بفا دانسته
با این همه در اولین؟ سخن کردن و اختراع برهان دانستن سخن و بنیاد
روا داشتن هست و آنکه عالب گفته که مهر هم بجای بجد را ازین ! شعر
حافظ رح * شعر * گرچه از آتش دل آه درا کرب محض وهم غلط
و گمان باطل اوست ازین شعر ورا گویمش چه معنی در دیگر
فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس دارم در عمل معرض
که گاهی راست دمی آید و بجادت صحت نمی گراید؟ *

[برهان] مهمل بروزن فردید تیغ و شمشیر هندی را گویند *

[عالب] لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام
زبان مهمل گویند تیغ هندی همان سروهی هست لیکن نه در هند
مهمل گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی وایں چنیں

مستعمل شود چنانکه نه کس و نه روا ئی مکن ومرو و این از افعال جدا نشود وقومی جدا نیز آورده خاقانی رح گوید * ع * چو صبح آمده باعقلی الخ لیکن درینجا بنون نیز میتوان خواند اما تحقیق آنست که قول قومی صحیح ست چنانکه در برهان نیز آورده انتهی قوله درینجا بنون نیز میتوان خواند * من میگویم نمیتوان خواند دلیل دعوی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اساتذهٔ کرام چنان معلوم میشود که میم و نون هردو ادات سلب ست اما نون موضوع ست از برای سلب فی الاخبار و میم از جهت سلب فی الانشا دیگر دانستنی ست که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که این هردو یعنی نون و میم اگر بر افعال داخل شوند باتصال نوشته شوند چنانکه نبیند و مهل و مپندار واگر بر اسما آیند بانفصال نگاشته شوند و درین هنگام از بهر اتمام لفظ وادای حرکت های مخفی درآخر هردو نوشته شود چون زبان آمد نه عمر واورا مساس ومه امامش را و مه کسورش باد و مه الاکثر * وهمه اشعار معتمده برین ونیره اند پس در مصراع خاقانی رح که هم مضمون انشاست میم باید نه نون ومکن و مرو باتصال باید نه بانفصال فتدبر ولا تغلط *

[غالب] یعنی مهرخم نیز دو صیغه یعنی سکوت می نویسند و بار مهرخم بخانه معتوح نیز می نگارد و مهرخم نیز می گوید و این را اصح می فرماید دارم درین قیاس که گاهی به جانب حق میل ندارد مهرخم خشت شراب را گویند و آن خشت مانع بود از رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید * شعر * کرده ام آتش دل چون خم می در جوشم * مهر برلب زده خون می خورم وخاموشم * ازینجا مهرخم یعنی خاموشی برا گرفته باشم مهرخم

لفظی ست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب وارد صورت مهم
چرا جمع بست و این همه هار و برگ از کجا آورد که آمار امر و میامار
نیز وجود گرفت *

[احمد] از غالب نابالغ در هر قدم لغزش و در هرجا خطا یافت
این همه چون توان آورد و عذر آنها چگونه توان خواست بی تحقیق
سخن کردن محض حماقت ست و عین جهالت با آنکه قیاس هم
مصحح مامارست چه در واو و با و میم که حروف شفوی اند تبادل ست
آنرا با روا پنداشتن یعنی جه سروری صفاهانی در مجمع الفرس
می فرماید [میامار] یعنی در حساب ممار و مسمار مرادی گوید
* شعر * نوازش نعری رطرنهی و لطفی * مدان همه افعال
من وجمع ممامار * آمار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسین وفائی بمعنی
استقصا و جمع و حساب باشد و آمارگیر یعنی محاسب و در سرمامه
آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اواره بقصر همزه بمعنی دفتر
حساب باشد که حساب های پراگندهٔ دیوانی دران نویسند و حالا آنرا
اوارچه گویند فردوسی * شعر * نوشند درج پر طوق و یاره همه * که
بد نامشان در اوارهٔ همه * آورچه نوزن آورده مخفف آوارچه باشد که
بمعنی دفتر حسابهای پراگنده است و اواره نیز گویند کذا فی نسخهٔ
الحلیمی لطیفی گوید * شعر * هرانکو خر مراح و عرچه باشد * و راخه
قول ز چه آورچه باشد * انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج * و
در نوادر المصادر آماردن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفضلا و
مدار الافاضل نیز آمار و آماره بمعنی حساب مسطورست و آوار نیز ها
بمعنی دفتر حساب سند میخواهد *

[غالب] تتمه در تحقیق شرح معانی لفظ میان که مقلوب

لغات درین کتاب فراوانست *

[اهند] ظاهرست که برهان قاطع فرهنگی ست یعنی کتابی مثبت در بیان لغات فارسی و بعض الفاظ عربی وغیره که دران مذکور ست همانست که مستعمل فرس باشد ودرین چنین مقام اشعاری بآن زبان کرده است ودر الفاظ فارسی حاجت اشعار نیست که اثبات خود درانست و اینکه غالب گفته که مهمل بمعنی تبع هندی نه در هندی ونه در فارسی و نه درعربی و نه در ترکی می گویم چون غالب هندیست تسلیم کردم که در هندی نیست اما تبع فارسی وعربی و ترکی می نویسم آیا لغات این هرسه زبان را بالاستیعاب تحقیق کرده است و بیافته یا موجب امر نفس خودش که بحکم * ان النفس لامارة بالسوء * اکثر نه بلی قائل مثبت غلط گفت و منع کرد حال آنکه در جهانگیری و رشیدی و سراج که فرهنگ لغات فرس ست مهمل بمعنی تبع هندی نوشته و این شعر نجم الدین سمانی را که در شکایت فلک ست شاهد آورده * شعر * مراکه پیکر وصلم جگر پر از خون کرد * دگر که هیکل مهمل داد آب زلال * ودر عربی این را مهمل نه بنون مشدد گویند *

[غالب] بمثبت میامار بمعنی مسمار و حساب مکن می آرد و می گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و اوار و اوارچه مبدل آن می تواند بود این امار و امارچه و اینکه میامار بمعنی نهی و منع از حساب ازکجا آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست

[غالب] میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسند و نمیدانند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی هست *

[احمد] چون در تعلیم و تصحیف و تبدیل حروف بغیر معنی نمی باشد اصل و فرع هردو بیک معنی بود پس میو بروزن دیو بمعنی موی در تبادر قلب هم این جمله هرگز بی معنی نیست و متعلمین را همان طرز نگارش بوده است در جهانگیری و رشیدی و غیره میو بمعنی موی مرقوم هست حکم قلب وغیره از مخصوصات تعیمانیست خان آرزو گوید میو بوزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند دریوزه و دروزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب گراز و نیام و کغاله و میو قلب گزار و میان و وکاله و موی نوشته است و غالب ازان استفاده کرده جامی گوید * در دست نوشد نه بوگوش بوگر * دو چشم بوی بود و نو میوده *

[غالب] بسوده باسوده بمای ابجد مینویسند گوئی لفظ جاهلیست نبی بی پسودن بمای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس و پسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچوتها *

[احمد] در منتخب العرس سروری [بسوده] بفتح با بمعنی دست زده و لمس کرده و مالیده باشد کما فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی بمای فارسی آمده انتهی راکثری از اهل لغت مثل صاحب جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل بسودن بمای تازی آورده اند و نزد خان آرزو و صاحب بهار عجم تصحیف بر سو نیست و با آنکه جامع خودش بسوده بمای تازی و پسوده بمای فارسی و بپسودن بسکون بای فارسی پیشتر ازین بمعنی لمس کردن نوشت باسوده نزد او جاهلیست ازکجا معلوم میشود که غیر ممسوس را درهندی اچهوتا گویند بالف هلب و

آن بنام ست می نویسد که درهندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک
ست آنکه در محاورات هند خالص این باشد در فارسی و عربی چون
خواهد بود اگر از بنگالهٔ و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم
و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ بعض کوچک ست هیچ مسلم
نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف و شفقت
فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان بکمی باید بالضرورت
هرآینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت بکمی بد کرد که چنان
بمعنی کوچک ننوشت *

[احمد] در مؤید الفضلا [میان] وسط صلب کمار و کمرگاه و در
هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و بمعنی هم در مدار الافاضل
نوشته که میان بنام شمشیر و در سکندرنامه میان کمر و صلب کنار
و در هند مرد بزرگ را گویند لمؤلفه * شعر * مپرس هیچ ز سرّ
میان او بمعنی * که کم شنید دل و جان دران میان هردو * و در
دلیل قاطع که مؤلف آن برهان پوربست نوشته که میان بکسر
اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعنی بزرگ نیست
بلکه میان در مقام بزرگی و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه
و میر در فارسی و اینجا بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ
در اصل زبان مردم هند ست انتهی و صاحب بهار عجم بعد از نقل
این میگوید که ابتدا در هندوستان شائع شده و لهذا اگر در هندوستان
بر هندو اطلاق آن کرده شود بلامعنی بود زیراکه مخصوص مسلمانانست
و این ازانست که اسلام در هندوستان اول در سند و ملتان رواج یافت
و ازانجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شیوع گرفت نیز کلامیه نزیب
تعدیرهم غلطی در محاورهٔ هند از مردم ولایت محل گرفت نباشد *

عبارت بمعنی کسا و زر فهمیده است *

[احمد] ای وای بر غالب که برای درستی کار خودش دروغگوئی پیش گرفته و شرم از خدا و خلق نکرده حاشا که جامع باطوری را بمعنی مزارع نوشته باشد ای نظارگیان من عبارت برهان را می نویسم ملاحظه فرمائید من صادقم یا او و هی هذه [باطوری] با طای حطی کشت بادرا گویند که زراعت نگاهدارنده باشد ابدهی این بلاد کوری که کشت آن و زراعت نگاهدارنده هردو را مزارع دید و غلط فهمید نعوذ بالله من ذلک *

[غالب] بنده خود در باب بای فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی می نویسد داد ازین تصحیف خوانی *

[احمد] سرور صاحبان در مجمع الفرس میفرمایند [ناغوش] بنون و ضم غین معجمه همان باغوش که در باب با گذشت یعنی سرزیر بردن و غوطه خوردن مثالش لبیبی گوید * شعر * گرد گرداب مگرد اینکه ندانی نوسنا * که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری * انتهی و در مدار الافاضل نیز ناغوش بنون بدین معنی مرقوم ست و رسولی نون را تصحیف میدانند *

[برهان] نافهٔ آب بمعنی نافهٔ آهوی مشک ست چه آب بمعنی آهوی مشک باشد *

[غالب] در علم لغت نوشته غارست * مصرعی ست مشهور مصر نسمیده است که آهوی مشکین را آب گویند گمان گروهی آنست که آب اسمی ست از اسمای نیر اعظم و آهوان مردن غلبه چون ماه و ماهتاب و حم و چشمه الدینه این را می پذیرد و آب بمعنی آهو

هم بمعنی مخلوط بها نه اچونها *

[غالب] تنمیه با بهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اضداد شمرده است و چنین نبهره زر قلب و کاسد را گویند بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است *

[احمد] می می غالب بابالغ یوسف زلیخای جامی هم نخوانده و ندیده که میگوید با بهره بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست یا مثل اطفال بازی نگوش خوانده و نطاق نسیان نهاده چیست انچه جامی رح درمضمون نسخه می فرماید * شعر * که واویلا عجب کاریم افتاد * نسر با بهره دیوارم افتاد * ای دیواری بزرگ برسرم افتاد * ایضا * شعر * چو ایشان دیع آن گلچهره مه را * پسندیدند آن با بهره چه را * یعنی آن چاه عظیم را و سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هرسه در شعر اول با بهره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هرسه بزرگوار با بهره و بهرهٔ هر دو را بمعنی زر قلب آورده اند و در مجمع الفرس و جهانگیری با بهره با الف بمعنی دون و فرومایه نیز و خان آرزو گوید با بهره بباي موحده بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب ست و بعضي بمعنی زر قلب که نبهره مخفف ست نیز گفته اند تم کلامه *

[غالب] تنمیه با طوری باطاي حطی بمعنی مزارع نوشته در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را باطوري گویند آیا خارت نثاي ثخذ و خارس نسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقهٔ حروف متحد المخارج منظور ندارد

نگاران چنین باشد که نون مضموم ست بمعنی نوید این چه
استهزا ست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و منقول منه آن
نوید ای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نشین بمعنی نوشتن
ست یا خواهی گفت که نشستن یا نوشتن هست در کلام دکنی ازین دست
بسیار ست آرا لغت و بیانرا معنی آن اگر نگرداند ژرف نگاه ست و
درفش خواهد با نوشته بیش ازان خواهد یافت که من نوشته ام ستر
عمرهٔ دیگر در شرح معنی نوید ست که بجای مژده مژدگانی نوشت
گوئی مژده و مژدگانی را یکی پنداشته و این بدان ماند که مزد و
مزدور و گنج گنجور را یکی داند من می گویم که مژده خبر خوش
و نوید بنون مضموم و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نعل و حق
را گویند که در صلهٔ مژده بمژده آور دهند ستر عمرهٔ دیگر آنکه
میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرسش کرد
لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف ست نبیذ
و نبید ز نبید که بدال نویدست خود بقول دکنی بیای مجهول ست
اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید
بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرمارا گویند و بالتحتانی
مجهول بدال نویدست که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش *

[احمد] ای مرد هندی هرگاه مسلمانی که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ
نگاران بنده نون مضمومست پس این تخطیه چیست و این از تعلیم
کیست بنده نوون و معنی نوید هرگز استهزا نیست اشعارست که نوید
را بیای موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان مستفاضست(?)
چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تصحیف و مانند آن احتمال
عکس و ترادف هست چنانکه بیان این در دیباچه گذشت و اینکه گفته

مثل مستوفی خواهی از کتاب و خواهی از نظم *

[احمد] خان آرزو هم گفته که قسم این عبارت ممنوع از بیادستی اندهی * صاحب جهانگیری گوید [نافهٔ آب] نافهٔ آهوی مشک ست چه آب آهوی مشک را گویند انتهی پس هیچ نو دوهان بسست و بعضی در نوشتهات لفظ نافه نیز نوشته اند که مثل آنه است نهای نسست *

[برهان] ناوک فلکی کنایه از آه نه دلی ناشد و شعرا نیز گویند که در مقابل ملح هست *

[غالب] ارزوی یعنی مثلا هم که لعب آوردن دکنی قیاس کرده است که آه از دل می خیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و شعر را نداند از چه راه ناوک فلکی نامند آنکه طبع درنامده دارد در یابد که ناوک فلکی ترکیبی ست نا مقبول بلکه مکروه *

[احمد] آه فلکی و ناوک قلبی اکثر مستعمل فرس هست در مدار الافاضل و جهانگیری و سراج [ناوک فلکی] کنایه از دو چیز ست اول کنایه از آه دروني بود دوم کنایه از سعر شعوست انتهی و کسی که تتبع کلام اکابر نکرده و کتب لعب ندیده اورا چه امتیاز نیک و بد وکجا نارا که گوید ادب معمول ست و آن مکروه وقوف دراکه اورا گوکه دیدن که شعر شعرا ناوک فلکی ست و شعر را مثل ناوک آزار معوسا ند *

[برهان] نبیل بضم اول و سکون دوم و کسر ثانی مجهول در وزن و معنی نونلست که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند *

[غالب] دکنی درین مقام مغلطهٔ چند دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نوشست گرفتیم که عبارتهٔ جمعی از فرهنگ

مگر گویند که اگر غالب نباشد چه زبان واگر ساسان پنجم در ترجمهٔ دساتیر نیارد چه باك واگر زبان زند خلق نباشد چه غم چون یکی نشده است صحیح خواهد بود گوییم این قول نیز صحیح هست و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی این هست که این فارسی مستحدث هست و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند فرآینه متأخرین را باید که چون فرهنگ نگارند ذکر همین الفاظ مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند *

[احمد] ای جاده برادران زبان فارسی تو که گفتار صد فرهنگ بار نمیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اساتذهٔ کرام که نزد تو هم قول ایشان مسلم المعروف هست نه نیمی قبول خواهی کرد یا نه هوش گمار و گوش دار در اداة الفضلا و شرفنامه -[نبی] بالکسر و با بای فارسی و یای مجهول قرآن مجید و [نوی] نیز گویند انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری ** و سروری صفاهانی در مجمع الفرس نبی و نوی بضم اول و کسر ثانی بدین معنی آورده وصاحب رشیدی گوید نبی بالضم و یای مجهول قرآن مجید و نوی نیز گویند و در فرهنگ بکسر نون و بای فارسی آورده انتهی خان آرزو گوید چون قرآن مجید عربی هست و زبان فارسی قدیم پس یا این لفظ مستحدث ست یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن معنی معلوم نیست بکلامه واکثری از فرهنگیان مذکور متمسك اند باین اشعار اساتذهٔ مشهور حکیم سنائی رح فرمایند * شعر *

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر * خویت زید و عمرو باشد کارساز نیك و بد *

مژده و مژدگانی را یکی پنداشته نمیدانی که مژدگانی بمعنی مژده
هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سروری صفاهانی نوشته اند
و صاحب بهار عجم گفته که مژدگانی نیز بمعنی خبر خوش مردن علمه
مژده خدایی گیلانی * شعر * قاصد عرضش زهر جا میرسد * مژدگانی
در دهان آید همی * و نیز بمعنی شراب نیز حکیم هم بیای
معروف ست چه عقلهٔ او و جمهور هست که در اصل الفاظ عربیه هرگز
مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغو ست *

[برهان] بپی بکسر اول وبای بتحتانی مجهول کشیده مصحف
وکلام خدا راگویند وبضم اول هم آمده است *

[غالب] اگر در صد فرهنگ بینم که بپی بمعنی مصحف
مجید ست باور نخواهم داشت دلیل من درین رگ گردن آنست که قرآن
در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است فرآینده
روا نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور نیز بود دین مبین
حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز ست وسرآغاز
زبان پارسی بدانست پارسیان تا آفرینش عالم دوام ست ومؤرخین اسلام
بدر ازعهد کیومرث گیرند وجود اسم بیش از شهود مسمی چون
تواند بود مگر گفته آید که بپی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم
آری پارسیان نیز دساتیر وزند واستا را کلام الهی گویند لیکن آنرا
نامهٔ آسمانی و فرا تین نواد نامند نه بپی با این همه بدیرفتیم که
که کلام الهی را بپی گویند نه آخر روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام
بود چون عرب و عجم بهم آمیختند جنت و فردوس و بهشت و مینو در گزارش
وگزارش زبان مانند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج
یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نیز چرا نگفتند

نخل خود مبدل منه نژند است که آنرا بمعنی نژند نوشته با وجود آن
سبب دگر چگونه معترف گردیم *

[اخند] ای نیز کن الفاظ رو نکند فرهنگ آن را معترف گردی

[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری[۲] و سراج و هفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی ملاحت تو هرکه دهن بگشاید * دندانش کند چرخ برون یك یك از نج * و [نجار] بالفتح در مجمع الفرس کلگونه کذا فی المجمعه انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین بای موحده پوست درخت عموما و از بادام پوست سلیخه خصوصا انتهی و هکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجك] بفتحتین نوعی از تیر و مرادف تیر ریز و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و در اداب نوعی از سلاح نوشته سوزنی گوید * ع * ترکی مکن بکشتن من ترمکش نجك * و خواجه عمید گوید * شعر * ای زیب حکم تو خم پرده قامت فلك * خطبهٔ کبریای تو وحده لاشریك لك * در سرای دوبار از در تو فرو بیست * لاله بسته باسپر نیل ستاده بانجك * و [نجم] در سراج همان نجب و [نخچیل] بوزن و معنی نژند که بمعنی اندوهگین و غمگین است از جهانگیری و رشیدی وغیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل ثانی است و [نخوان] بالفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نحور] بوزن امیر کرمارج که بعربی ثمرة الطرفا گویند از سراج و در هفت قلزم نخل مبدل آن بمعنی عالف هندی

---

[۲] این شعر همچنین مسطور آمده *

در پی بس جوست نعم المولی و نعم النصیر * مولوی معنوی رح
* شعر * موضعی که تو نبی حصنی مدان * از پی داناء نصر الله
بخوان * از صاحب شرو امه * شعر * نبی را نشان نبی خواندهٔ *
زحکمش گهی رو بگردانده * وله * شعر * میان عالمان داری همان
قدر * که دارد در نبی سبع المثانی * ادیب صابر در وصیه گفته * شعر *
بسوره سورهٔ بورث و سطرسطر ز بور * تا به آیهٔ الحمد و حرف حرف
نبی * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غی و ضلالت گمرهی
بغض و عداوت دشمنی * تلقا جهت قرآن نبی نعمان بیان آده نسان *

[غالب] نباش بنون مکسور بمعنی خوش حال و شس در وصل
دگر بنا هدایت بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر صدق نسب اینهم
نباشد زبان دره دیوان قاف خواهد بود *

[احمد] ای فارسی مدان نباش زبان دیوان نیست از من
سند بیست آر صاحب مؤید الفضلا فرماید [نباش] بالکسر بمعنی
خوش گویند عمر شادمان گذاشتم یعنی بخوشی گذرانیدم کذا فی زوادگویا
انتهی و صاحب مدار از پیچ نسخه همین نقل کرده و در جهانگیری و
مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نباش بالکسر و شین
مهمله حزم و خوش حال و بی تسویش و فارغبال وازین ماخوذست
شادمان و نباشید *

[غالب] نمیه درباب نون مع الجیم نه لغت می آرد [نج]
بفتح بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح غاره [نجب] بهردو فتح
پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجیر] و [نجیل] بمعنی
گرمازج [نجك] بفتحتین بمعنی تبر زین و [نجیل] بمعنی دژل و
[نجوان] بمعنی زعفران نارب ماخذ این نجرد کلام درهنگی نیست

[غالب] تمیمه نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته می نویسد مگر پسیچ را که لغت فارسی بمعنی وصلهٔ خانی دیده است و دانه جمع نکرده است ازسر آن گذشته است من می گویم که نسیج به جیم فارسی هست و نه لغت فارسیست و نه اسم حریر زر بافته است خصوصاً بلکه لغت منصرف عربی هست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن وبافنده و بافته عموما یعنی هرجامه که بافته خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده چنانکه تمیمهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند *

[احمد] نسیج را بجیم فارسی جامع از خود میگوید از دیگر فرهنگ نقل می کند عبارت مدار الافاضل اینکه [نسیچ] در مؤید ست بجیم فارسی بهمان معنی که در بالا گذشت یعنی جامهٔ حریر وزر بفت انتهی *

[غالب] تمیمه نستن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بجای شین و نشیدن نه مسموع ست و نه معقول بایدل دانست که متعلق نشستن نشاندن و نشانیدن مزید علیه اما نشاختن بکسرهٔ نون نیز متعلق نشستن و مرادف نشاندن آمده است *

[احمد] برهان نسیدن مخفف نشاندن بمعنی نهادن نوشته است سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [نسیدن] نهادن باشد در نسخهٔ میرزا انتهی و نقله نیز در شرفنامهٔ ومؤید الفضلا و مدار الافاضل همین دیده ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته که نستن معروف شستن بدون نون و نستن بدون هاي دوم هردو مخفف و نشاندن و نشانیدن متعلق آن و نسدن ونساندن

و گی

بوکی انها را داور داري و راحت پنداري * ع * گرهمه
نمايد که ترا داور نيست *

[غالب] بنميه نخست را که نون ممنوح و هاي مضموم مشهور ست تصحيف مي نويسد حال آنکه درين کلمه نون مضموم ملموم ست ديگر آنکه منکوند نخست نهردو شده نمعني رنش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکيب خوب ست و معني را چه پاکيزه اسلوب ست *

[احمد] سروري صفاهاني در مجمع الفرس فرمايد [نخست] و [نخستين] تصميم اول و اولين باشد انتهي و هكذا في السروريامه ومؤيد الفضلا و مدار الافاضل و السراج و غيره پس اگر غالب تابالع نون مضموم را ملموم داند چه زيان و در جراحت نکرد بجاي خروج نکرد مضائقه نيست *

[برهان] برزد در ورن ارزد مخفف نبرزد ست يعني نمي ارزد *

[غالب] دانسته شد که هيچ نميداند صيغهٔ مضارع باثباتش نون نافيه لغت چرا باشد و برزد را مخفف انگاه گويند که نبرزد لغتي مستقل باشد و اينکه در نقطع سعر برزد بجاي نبرزد آرند ضرورت ست نه تخفيف خاص نمگوييم که کدام کس از بلغا در نثر بجاي نبرزد برزد آورده است *

[احمد] دانسته شد که تعقيدهٔ غالب فرهنگ صرف براى نثر مي باشد و انچه از مخصوصات نظم ست دران مذکور نمسود رهى دانش و رهي فرهنگ نمگويند انها مگر مرد بي ننگ و در عبارت غالب لفظ نقطع لغو ست حسرورح * شعر * جان ز حسرو زر دو چشمت بك نظر * گرچه برزد اين قدر کالاي من *

* ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * همچنین داعی صاحب کشف نیز ازین آلایش پاک ست صاحب شرفنامه فرماید [نغما] بوده اصل این نغماغ ست و آن تاریست فارسیان نغاغ را بمعنی همین استعمال کرده اند بسحاق اطعمه فرماید * شعر * می بینم از اسفناج بورانی زلف تو بر روی انبور * می کنم از برگ نغما و سبزه در روی نان * اضافی و مخفی نماند فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و سلوک را که بمعنی نصفی بتهرگرفتند در فارسی بوده بنای تازی خوانند کما فی السراج و غیره و این نوع را بوده بنای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا بی تحقیق زبان بهرزه کشادی و عیب آبروی خود برباد دادی آیا از ازل خوارزک برادی هیچ با خود نیاوردۀ مگر نصاب الصبیان هم نه خواندۀ و دران ندیدۀ که فارسی نغاغ چه نوشته است بیاموز و دیگر غلط مکن می فرماید * شعر * نه خیار و ساق چغندر خرزهره * نغاغ بوده است و اثاث و متاع رخت *

[برهان] نغوذن با واو از وزن سرکشیدن بمعنی با غنودن است که بمعنی به خوابیدن و غافل شدن و بیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است *

[برهان] این دکنی ابروی فرهنگ نگاری زحمت غنودن لغتی دیگر و نغودن و نغوذیدن لغتی دیگر را که معنی آن همان با غنودن و بار معنی با غنودن تسهیل توضیح نخوابیدن مع دو کلمۀ مرادف هیس در تصاریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند اینچنین خرافات هزارها دارد لیکن در شرح لغت نغمل و نغوبلن اهتمامی بکار برده است که هیچ نرنده در زرقساری هرو هیچ ماردان

متعلقات امی در مزاح بر نوشتن و شنیدن معمول ست *

[غالب] ایمه بعضی حلداصم بعضهاي نیست و بعضی‌گاه نیست را می فرمایند با اهل خرد چه فرمایند *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی و سراج که اهل خردند میفرمایند که [بعضی‌گاه] کنایه از نیست است انتهی و صاحب شرحنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [بعضی نو حلداصم] یعنی بعضی نو هست نیست و بعضی‌گاه نیست انتهی کلامهم *

[درفان] معما نوعی از پودنه باشد و اصل آن معماع ست در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده معما گویند *

[غالب] اصل لغت اول می دانسته دوست هوس می گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم نبرد رای هر کجا معانی را دانسته است گوش نگهدار وی داشته است چون در لغت عین آخر نبک ساقط در نمی آید و در این خصوص امدی و کلاتی احتمال دارد قیاس خود حذف عین آخر هرا داده است طرفگی دیگر آنکه میگویند نوعی از پودنه باشد و نمی اند پسال که پودنه اسم طائریست مشهور و آن نره را که عربی آن معماع ست پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر معماع بقیاس دکمی پارسیان حذف کرده اند و بجای پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نیز معماع مع العین وا عراب و معما بی عین را فارسی میدانسد کاش عدا. اول را که نعل از نون سب الف می ساخت و بالا ده دو نون و در الف نوشت با این اسم معرض موسد و لغت هندی نیز وجود می پذیرفت معنی حل فاسد *

[احمد] یارب تا کجا گویم که نگارش درفان بقیاس خودش نیست

ثی الاسامی (نخجوادین] بدین معنی آمده است اول بسکون
خای نیز بنقطه و سین مهمله چنانچه شاعر گوید * شعر * روزت مرد
یافته ز حالان * چون باد الف ز نخجوالان * و [نخجوا]
بفتح نون اول و دوم و سکون خای معجمه و با های معجمه نیز
بدین معنی آمده حکیم سوزنی * شعر * شعر مرا خواننده از هزل
چاشنی * باید بجای نقل وگشنیز و نخجواد * انتهی کلام السروری
و صاحب مدار الافاضل گوید [نخجوالان] بوزن چمن خرامان اخوان
و در تحفه ریست [نخجوا] بوزن چمن خوان و در جهانگیری ورشیدی
نخجواد و نخجرالان بفتح هردو نون وواو معدوله اخوان که آنرا
درروی نان بر پاشند سوزنی * شعر مرا الخ وسلمان * شعر * روزت مرد
یافته الخ انتهی و این که غالب گفته است که من از مهلهٔ تشخیص
موزون یا موزون نه از نساخته ام   شعر در کلم خواندیست و
في المعانی از واو معدوله و قوله حذف که فرهنگ جهانگیری الخ * منکرار
نمیدانیم زیرا که چون کتاب نداشت چرا بی تحقیق غلط پنداشت
و دیگر آنکه از تحریر او که پیشتر در انبودن ونانك و غیره گفته است
معلوم میشود که هنگام نگارش قاطع برهان شرفنامهٔ و جهانگیری در
نظر دارد درین دو نسخه هم اگر تلاش میکرد این دو صورت می یافت و قوله
اجنه را معاینه می کرد * در منتخب نوشته که اجنه بفتح همزه و
کسر جیم و نون مشدد بچه‌ایکه در شکم مادر باشد جمع جنین و
عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است انتهی ای
نظارگیان تماشا درست طبع والای جناب غالب لفظی دیگر برآرایش
در آسیله است و لفظی دیگر معادل ادن آورده است میخواهیم که
از آن لفظ شما هم حظی بردارید باری بسوی گفتارم گوش دارید من ا

درخور سبکساري شمار انگار نبرد ❊

[احمد] این هندي هرزه‌گو حرکت هیچ تمثیلش بجا نیابد یا بیجا و پرواي آن ندارد نعوذ بالله ❊

[غالب] نسبت بعض نسخ اول و ثانی بخلاف درون متن قرآن بخواند درون کم سواد بخوانان درون هرزه کاران بخوانند درون حسرت آگین هیچ لغت بمعنی ریحان و باخواه آورد و هریکی را بلکه همین همراه آورد جاهلان هوش و خرد همین هر لغت را با لغت سنجند و در غلط آرند من خود از عهدهٔ این کار در نیامده ام حقا که فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروري و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین انصاری که ذکر این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نشست و این چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این هیچ لغت از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم این ذکی شد اما نه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابی ست بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسما ترین ارقام آورده در چشم عمرو عیار مالیده بود تا بدیدن آن سرمه دیو و پری را هیکلها نه شگفت که اینکي ن سرمه بدین ذکي رسیده باشد که احمد را معاینه مي کرد و . . ب از ازان می آموخت ❊

احمد] در مجمع الفرس سروري صفاهانی مرقوم ست که خوالان (بعین وحاي مهمله یعنی درون سین ساوان نجمی ست که شکم را سود دارد و اسمها آرد ریحان و باخواه را نیز گویند ـیل . اسحلان) درون سحمدان بدر بان معنی ست و در را (بعین) درون چمن بادی معنی آمده اما در سامي

در همین و نمونه است و مصححه، غزل داشم که مطلعش این است
* شعر * آنانکه به صحرای توحید بنهادند * دانسته عمرو صحبت
بحرامان * صدرا معر قطرب * شعر * ... نمک شاعری را بحث
را هل سیاد * کسی نمک بحرا می چنین ندارد یاد * با این همه اگر
از سر اعتراض نگذارد و نیش بحرام بصحه خواهد گذارش کنم در
مدار الافاضل مسطور است [نفس بحرام] آنکه قد و قامت دارد و
سخت کاهل بود در مؤید است و این صورت ... درحق کسیکه
کاهل بود بسحاق اطعمه * شعر * در دمش مکرر بود آن کم که خطا
نگذرد * نفس بحرام از خود صورتگر چنین باید * در دکانها فی السوبامه *

[غالب] تسمیه نکته را در عرف امعنی وجه و دلیل می آرد
باهل که چنین داشتن و نباشد که وجه و دلیل معنی الدین نماند *

[احمد] در هردو صورت کلام صحیح است اگر وجه و دلیل
محل المعنی بود عطف تفسیر است وگرنه عطف نسق و تحقیق مقام
اینکه نکته کلام حقی و سخن باریک را گویند و اطلاق این بر وجه و
دلیل هردو آمده و در صراح نکته در عربی وجه و دلیل انتهی *

[غالب] تسمیه نکوه نکوهش نکوهیده نکوهنده نکوهیدن نکوهیدن
نکوهنده بودۀ هنوز تو در چشم نیسندگان نیست تا ... این را نفهمیدن
من از تصریح نکرد این قدر دانستم که صیغۀ مفعول ... از همه نوشتن
عادت انکسار و تواضع هست اما وجه ازل نوشتن صیغۀ امر هم چنان
در پرده ماند *

[احمد] در نگوندگان این صیغه نیك واضح هست که حکیم بلکر
الفاظ دراي تیعور مفحص و رعایت ترتیب حروف ثانی و ثالث و رابع
و مافوق آن ملحوظ میدارد و هر صفت الفاظ این مقام پایه باده مرتب

یکی از ثقات سماع دارم که جناب غالب در یکی از نامهای خود
[اجلهٔ بی نهات] نگاشته است و اجلای المنتهیات که زبانزد خاص و عام
ست آنرا دارو نیافته است سبحان الله چه خوش لفظیست اجله بزرگ
اجله این لفظ هرگز بگوش کر نبی نیست و الحاق نعمان سودی نه *

[برهان] نیرهٔ چنگ زرستی کنایه از آفتاب عالمتاب است *

[غالب] آفتاب را زرده و سفید و ماه را نیرهٔ چنگ شمرده ایم
و درین هر دو لغت رنگ زرد نیست هست آفتاب را نیرهٔ چنگ چون
توان گفت و زرستی افادهٔ کدام معنی می کند *

[احمد] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زرد نیست در نیمروز و غیره
سفید هم هست در ملاذ و بهار کنیز [نیرهٔ چنگ زرستی] بمعنی
آفتاب نوشته و صاحب رشیدی نیرهٔ چنگ زرکش آورده و این باعتبار
شعاع اوست که زر را نسبه دارد *

[غالب] نمک بمعنی نمک بحرام گوید بحرام و معنی نمک حرام
گوید حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل حلال حلال می نویسد تا این
هر چهار کلمه را سرودن چیست *

[احمد] ایه معترض گفته که این هر چهار کلمه را سرودن
چیست جلی صفت و از این چه غرض داشته آیا این ترکیب صحیح
نیست یا این معنی در محاورهٔ نیامده اگر اول است گویم ترکیب این
مثل ترکیب نمک بحرام و نمک حرامست که هر دو کثیر الاستعمالست
معادل نمک حلال و اگر ثانیست میگویم که صاحب بهار عجم نوشته
که لفظ بحرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لکن متاخرین بالفاظ
دیگر هم استعمال می کنند ظهوری * شعر * آنانکه به عشق بی دو
عشوه بحراماند * وانانکه به گمنام بشهرت بحراماند * تمام غزل

دیده باشد هیچ دانشمند نفرمود لیکن مغلطه خود جواب‌دادن الف
ست چنانکه جان را چون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف
چگونه پدید آمد به نماد بدل نمود شب به جای خود لفظ دیگر
عرب در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغهٔ
ماضی بمعنی مصدریه مستعمل شد نه بمعنی فاعل بالجمله مرا
ازان بکار برد که همچنین به کلام و به کلام متنبّی و مستور نماند
که من لفظ بگردید درین عبارت بعمل برای آن آورده ام که کسی را
در اندیشه نگذرد که در فصل سابق بگردید را غلط گفته ام می نی نگردید
لفظی ست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نیست زیراکه اگر
مضارع اصلی بودی پیوند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست بلکه
اسمای جامد را متصرف می گردانند و از مصدر یا امر همه صیغه می سازند
مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار اما از گردیدن و گمان مصدر
نمی‌سازند و چون مصدر نمی‌سازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
بکار می آرند گردید و گمانند چون این همه دانستی بدان که بگردید
همان مضارع مجهول است باوایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است
که نباید یک لغت و نباید یک لغت اگر نشمرد نیست چون خواهد بود *

[اعمد] در مجمع الفرس [نماد] بفتح نون نمود باشد کما فی
المجمعه انتهی پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد وکشود
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نمودن] بضمتین دیدن و دیده
شدن [نمود] و [نمایش] حاصل بالمصدر [نما] مثله و امر بدین
معنی و نماینده چون حق نما و رسول نما [نماد] مثله و بمعنی
نمود ایضا [نمودا] و [نمودش] و [نموده] مثال انتهی و خان
آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت باهم بدل شوند

ست همین هست وجه تعلیم و تاخیر و غالب هرزه لا را جز هزل و تمسخر چیزی دیگر نمی آید *

[غالب] نمیه نگردد را که مضارع ست جعلی باضافهٔ نون نافیه که حرف حقیقی لفظ نیست یعنی مستقل الاستعمال و در بلغ وصل نوشت *

[احمد] در موید الفضلا [نگزیرد] و در مجمع الفرس [نگزرد] بفتح نون و رای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی بمعنی چاره نه باشد و در نوادر المصادر گزیدن گزریدن گزیرودن بالضم چارهٔ و علاج کردن گزیر وگزرد گزیرد گزیر گزیره چارهٔ و علاج ناگزیر ناگزیره ناگزیران ناچار و لاعلاج نگزیرد نگزرد یعنی چاره نبود ناصرالدین * شعر * عیش ما را نگزرد از جام می * آن می کش درد سر نبود ز پی * منوچهری * شعر * همیشه تا نگزیرد ز روزگار بهار * درخت را ز نسیم و گیاه را ز میاه * زداد و دانش او باره باد دولت و دین * چو از نسیم درخت و چو از میاه گیاه * باقی امثله دران مذکور ست اما در کلام متاخرین جز گزیر و ناگزیر مستعمل نیست پس درین زمان استعمال غیر این دو کو عیب دارد مصاحب نباشد و غالب را کی مجال آنها ست هر لفظی را که دلش خوش کند صحیح و فصیح ست و اگر نپسندد مکروه و غلط *

[برهان] نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن ست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم هم آمده است ه ظاهرکننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست *

[غالب] نماد ماضی نمود آنگاه باشد که نمادن مصدر بود چون ن نیست این نیز نیست هرچند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا

نیامد در فرهنگ خود شان ثبت می کنند واگر بعض لفظ منقل متن را بعینه همان صورت می نگارند و غلط نمی پندارند و از آنها همه صور مرقومهٔ برهان به ثبوت رسید مگر بای ابجد بودن حرف ثانی و اغلب که بنسک بیای تحتانی به بنشک بنای موحده تصحیف شده چنانکه خان آرزو گفته که بنسک بنای موحده چنانکه صاحب برهان نقل کرده خطاست و آن بیسک هست بیای مجهول امالهٔ باسک چنانکه در سروری آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف خوانده اند والعلم عند الله تعالی * و قول غالب که صاحب شرفنامه بلسک بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و بالسک بافزودن الف درمیان نون و لام اه میگویم درهردو نسخهٔ شرفنامه که بنظر فقیر هست [بلسک] بکسرتین و [بنسک] بنای تحتانی بمعنی درخت مسطور هست و از فتحهٔ نون راز لفظ [بالسک] در زبان بالست اثری نه پس بلسک بنون مفتوح و بالسک بالف میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است غلط باشد و در فرهنگ که کتاب لغت زبان قوم ست در لفظ فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد *

[برهان] بمید بفتح اول بر وزن دمید ماضی بمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و بر کشید و امید وار شد و بضم اول مخفف با امید و نومید باشد *

[غالب] در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا ببینند آگر ازینم بطریق بعض مصادر آوریم بمعنی لم کسیدن هراوار و امید ... بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد ازکه شدید ادن هم آگر بوده باشد گو باش معنی بمید امید وار شد چگونه جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومیدست

وهم صحب این لفظ ظاهر ست الیهی و در برهان اس را بمعنی نمودن و نمایان نمود کمله بعمی ظاهر کملده بدر آورده ❋

[**غالب**] تمعه بلسك بروزن سرشك و بلسك بسین ساده و بمسك و بمسك بیای موحد بمعنی ورصدار می نویسد شین و سین بدل همدیگر مسلم اما بجای لام بای ابجد از علم بحقیق ست و معهذا این لغت را بلشك بلام دانیم با بمسك بیای ابجد این کلام آخر بود که اول در زبان علم رفت ورنه بحسب آن برسیدن داشت که لغت پهلویست یا پارسی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترك بین اللسانین ست و باید که او را نیز افادهٔ معنی مبالغه بعال نیز بوان گفت اشارتی بدین تفرقه بنازد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش بلسك بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و بالسك بافزودن الف درمیان نون و لام بمعنی فرضدار می نویسد و بس ❋

[**احمد**] در مجمع الفرس سروری صفاهانی [بلسك] بکسر نون ولام و سکون شین معجمه قرضدار کدا فی المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و [نیسك] بسین معجمه نیز بادن معنی آمده انتهی در اداب هم [بلشك] بلام نوشته و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل [بلسك] بشین معجمه وسین مهمله و [نیشك] بیای تحتانی و در فرهنگ [باشك] بوزن نامک و [نیسك] بیای تحتانی بدین معنی و صاحب رشیدی گوید [بلسك] با اول و ثانی مکسور قرضدار باشك نیز بدین معنی آمدست چنانکه در فرهنگ گفته و در نسخهٔ سروری بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و بسین مهمله نیز چون ساهد هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده شد انتهی ازین ظاهر شد که پسینیان هرچه درکتب پیشینیان می

و اختلاط و انبساط و خواهش به تلطف و اشارتست در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات هست بمعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون وهم هست که از ماضی معنی مصدری فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته *

[احمد] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدی بدو مفعول ست و مفعول اول آنرا که گیرندهٔ درهم وغیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثانی آن که درهم و غیره است آنرا نیز نواخته می توان گفت زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که در مفعول ثانی نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند هدایا همه چیز دادهٔ دست وگاهی داد و نواخت و نواز که حاصل بالمصدر ست در مفعول ثانی استعمال کنند امیر خسرو رح فرماید * شعر *

هر یکی را نصل نواز و نواخت * ساخت برگی چنانکه باید ساخت *

در جهانگیری نواخته خیرات بود و در سراج [نواخته] معروف و بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند *

[غالب] بمنیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان که درسرشت دکنی آماده بود نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی درشرح این لغت یارب نگرندگان را توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود می گویند که نوان بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین بیست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان

نمیل مخفف نومیل ونمیلی مخفف نومیلی مسلم نون را مضموم چرا صاحب در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومیل و نومیلی مفتوح الاصل ست نکلام عارضه ضمه را خود در پذیرد *

[احمد] معترض را چگویم از وهر جا کجی ودر هر مقام نارا مقی در نوادر المصادر و رشیدی و سراج نمیلن بالفتح و کسر میم مهل کردن و نوجه نمودن [نمی] بمعنی نوجه و مثلکی مولوی معنوی رح * شعر * وقت مرگ و درد آنسو می نمی * چونکه دردت رفت پس چون اعجمی * و در جهانگیری ومجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج ونوادر المصادر [نمیلد] برون حمله بمعنی نم دیله حکیم نزاری قهستانی * شعر * پیرم نو گرفت آن دل رمیده * نمیمی نرد از خاک نمیله * و در جهانگیری و رشیدی و سراج نمیل بالضم مخفف نومیل وسروری صفاهانی درمجمع الفرس فرماید نمیل نون رمهل امیدوار باشد درنسخه وفائی و نصم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی نا امید آورده فالها این اصح ست وگفته * شعر * ای خواجه مرد نکته بشنو * الفاظ خدا نمیل مشو * مرش ادریس را نباده نویل * لطفش ابلیس را نکرده نمیل * (نمیلی) بضم نون وکسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش فردوسی گوید * شعر * رفتشان نبرد نمیلی روان * بگیرد بلا ام خدای جهان * انتهی کلام السروری و نومید نواو هم بضم نوست *

[غالب] تمهید نواخته را که مفعول نواختن ست بمعنی خیر و خیرات و نکات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه می گوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ زدنی وامثال این نوا آوردن فرابنده نواخته صفت سازی خواهد بود که آنرا نوا آورده باشند با صفت کسیکه نروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم

شده چو سرزلف اوبوان وتگون * بمعنی کهنه را نامند نظامی رح فرماید
* شعر * کهن داغ راوقت نوکردن ست * نوان راحساب دروکردنست
ششم بمعنی آگاه ست از وی وفکداری الرشیدی * سروری صفاهانی در
مجمع الفرس می آرد [نوان] درتحفه ونسخهٔ وفائی بمعنی خم ان
باشد در خویشتن دو چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری
بمعنی کسیکه درچیزی خواندن بحمل یا درفکر و غم واندوه آورده
و گفته * شعر * همیشه تار کمانست خیمهٔ اعراب * مدام تا سود از
باد بید وسرو نوان * مخالف تو زاندوه و غم نوان بادا * کمانچیان
ترا خیمهٔ سپهر کمان * اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
نوان خمان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و
خمان باشد مطلقا بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دوبیت
مرقوم شمس فخری مؤید این معنی ست ودر نسخهٔ میرزا بمعنی
کوز وخمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نونده نیز آمده
یعنی ناله کننده مثال معنی خمنده رودکی گوید *شعر * مهر علام اه
مثال معنی ناله کننده فردوسی گفته * شعر * همه بیشهٔ و آبهای
روان * بهرسوی دراج و قمری نوان * ودر تحفه بمعنی اسپی که رنگ
او میان زرد و بور باشد نیز آمده ودر اداة الفضلا بمعنی آگاهی ودر
فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز بهم کلامه و در مؤید الفضلا
و مدار الافاضل [نوان] نالیدن و خمیدن در خویشتن مانند خودان
درود شمه وآگاهی و دوتو وکوز وتگون شده وخمیده انتهی وصاحب
مدار گوید در حل لغاتست بمعنی ضعیف و لاغر انتهی و صاحب
بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نوانیدن] بالفتح وهردو بمعنی
نالیدن و فریاد کردن [نوا نیدن] بنون دوم لغتی هست دران و

و خمیده هر چهار مرادف یک دیگر نالان و زاری کنان و فریاد زنان
و نالنده این هر چهار مرادف یک دیگر کور و خم شده وخمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هست بیگانه و باهم یگانه خوانند بگذری بگذری
که نالیدن و خمیدن بدر می خورد مگر مصدر و فاعل یک معنی می
بخشد همچنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری عیاذاً بالله و لا حول
ولا قوة الا بالله من می گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی
مصدر را گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت ندارد
نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را در لفظ نوان
دریافتن نتوانست و نتوان نتوان نوشت نوان بمعنی خرامان ست اما
خرامنده نیان رفتار که از روی نازوادا باشد و نه خمیدن شاخهای
نهال از باد مانند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان
نیز گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی
نتیجهٔ خوف یا غضب *

[احمد) سبحان الله حکیم درشرح این لغت چقدر طلاقت لسانی
را بکار برد و هیهات غالب الحق چسان بجای محاسن شماری معائب
شمرد صاحب جهان گیری گفته نوان) با اول مفتوح شش معنی دارد
اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولوی معنوی رح
فرماید * ع * می‌ورزانه نوا نیند بهیلان وصال * دوم خمیدان بود انوری
راست * شعر * دایم زنوا هیچ همی کم نزند دم * زانحال همی کم
نشود هرو نوانرا * سوم نالان و فریاد کنان را گویند خاقانی رح گفته
* شعر * آن کوس عدل این نوان در درگه شاه جهان * مانند طفل
لوح خوان در درس و تکرار آمده * چهارم بمعنی خمیده و جنبان باشد
استاد رودکی گفته * شعر * مهم غلام خداوند زلف غالیه گون * مهم

فرهنگ باطل ودرهان قاطع را که حرزِ نود انداختند و فلان نام سماعی را نام مصادر آرازی جمع کردند *

[احمد] هروزی صفاهانی در مجمع الفرس آورده [بوجه] بفتح نون و جیم و بای موحده مثلاب باشد رود کی گوید * شعر *

خود نرا خوان همی خوانی و ریب * آنچنان چون بوجه خواند نشید *

انتهی وهکذا فی الشروبامه و مؤید و مدار و جهانگیری ورشیدی * و میر صاحب رشیدی گفته * ی مقاصد اللغة العل آورده و علی نکسر عین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که او چشمه برا ود پس معلوم شد که اصل لغت فارسی بوژنه بالضم ورای فارسی هست و جیم تازی مولد هست و بمعنی آب چشمه است نه میلاب انتهی و میر صاحب رشیدی در مقدمهٔ کتاب بوجته بدای موقانی را در تصحیفات آورده و خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی فرشته نیز آورده بلکن معنی در هیچ نسخهٔ معتبرهٔ دیده نشد تم کلامه و آنچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم اه * من می گویم آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم و دیگر شعرای متاخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند از انجا توان دریافت که این هر سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند و تحقیق الفاظ و محاوره از و کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا حیر و از بالدهاب این بزرگان نیک هویدا ست که هر یکی از ایشان برای کرد آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب متقدمین

بمعنی آگاه شدن و آگاه کردن عبارتست روا که فریاد کنندهٔ خبر خود
را آگاه می گرداند انتهی و همچنین ست در سراج * هرگاه توان صیغهٔ
امر را توانیدن باشد افادهٔ معنی مصدری نیز می توان کرد مثل خور
و مار و مانند آن *

[برهان] بوجه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون تای
قرشت راگویند و بمعنی فرسنه هم بنظر آمده است *

[غالب] کجا میلاب وکجا فرشته آری بوجه بنون مضموم و واو
مجهول اسم عدد ست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون بای قرشت
آورده توجه بنشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که درکدام
زبا نست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن
یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف
گام فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و
آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم
پارسی زبان جاودان کرا می اندیشند کابلی و قندهاری و کچی و مکرانی
هرکه از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند
او را اهل زبان پنداریم حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری
از خاک پاک ایران خاسته باشد می بایست مقدم اورا گرامی داشتن
و سخنش بورق دل نگاشتن خواص نطق پارسی ازوی فراهم کردند.
ورنگار سلک از آینهٔ دانش بصقلهٔ ارشاد وی می زدودند چه درخور
بود باوی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن هما نا حقیقت پارسی
از پیش نمی دانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع
خویش خود را پارسی دان و سخن پرور می گویند هی هی این بیخبران

آگهی ندادن ستم ست *

[احمد] صاحب فرهنگ شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را بفی نوشتند هم فرس هیچکس نبود است که دیوان گرامی گویند دانش استادان غالب بجز از همین کتب لغت ست و در لفظ مشهور هم گاهی از کسی خطا و بعضی را تامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغهٔ امر اکثر برای افادهٔ فاعلیت می آید و شناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و با شناسا افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی با شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشته این بهر مانند لفظ دو جواب مشهور و معلوم هست نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ فردی در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت در وزن گوشت ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در اصل ذکر بیفاصله نوشتن در وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن در وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] معروف و خوش آینده چون شهد و شراب و آبحیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طعمی که دوا را به بیماری نوشانند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * گه زند دردی نوشتم گه سبحه و گه صومعم * طاهر وحید

و متاخرین چه فرهنگها و چه دواوین چها خون جگر خورده اند و
چقدر جانفشانیها کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت
رسوخ قول خود در دل نگرندگان قصهٔ خزین در میان آورد سزاوار
کیفیت آن از مطالعهٔ تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح مشهود باری
درین معامله چون ملامت اگر هست برخان آرزو هست و بهار و وارسته
را درین قصور نیست بلکه هردو از جوانب شیخ حزین گشته اند وخان آرزو
هم اگرچه بظاهر نسبت بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض می
نمود اما بدل معتقد زبانداني ایش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت
و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین
فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و
محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب هست خصوصا بهار عجم
که برای آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعرای متاخرین
بکارترین است و از بعض نگارش غالب ظاهر است که از بس محاورات
متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و
تخفیف و قلب حروف و امالهٔ وغیره از ابطال ضرورت بنیاد کرده
است با این همه استفاده بجای سپاسگذاری و منت پذیری حرف
طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی هست از کافر
نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه
دمیده باشد *

[غالب] بر بکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت
هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اعراب
و آوردن نظیر چرا فروگذاشت درین با شناسا لغت از حرکات و حروف

با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نموده باشد ونیز بمعنی پوست
انتهی پس اگر غلط باشد از مردم ولایت گرفتنی نیست و سروری
صفاهانی در مجمع الفرس گفته [بوه] بروزن کوه به باشد که بالای
هشت ست کلا بی الحقه انتهی و دکلانی الرشیدی و صاحب بهار عجم
گوید [بوه] مسمع نه با صافهٔ واو نیز آمده انتهی و برهان بمیگوید
که بوه بواو اصل لغت ست و در نثرهم بکار برند غرض این ست که
بوه بواو هم بمعنی تسعه در کلام اساتذه آمده بگردنگان میتوان
دریافت که اگر اهل لغت این لفظ را ثبت نمیکردند و در اشعار
بلندپایان لفظ بنظر متاخرین آمدی ایشان هم مثل غالب نادیده در
صحت این لفظ در شک می افتادند ٭

[غالب] نبشته در معنی بهاوند بیشتر از اندازه برون برد
میگویند که مرکب ست از بهاوند به بکسر بون شهر و آوند بمعنی
ظرف با اینجا راست گفت اماوجه تسمیه غلط آورد چه می گوید
درانجا ظروف بسیار می ساختند من میگویم که بنظر بکثرت آبادی
اورا بهاوند می گفتند یعنی بمنزلهٔ ظرفیست از شهرها لبریزتر تان
آنکه خود نیز بمعنی شهرستان بیان نمیکند لیکن دل بدین معنی
نمی نهد و مینویسد که در اصل نوحاوند بود ازان رو که بانی آن
نوح علیه السلام ست بارب از نوح همهٔ بون کجا رفت و واو چه شد
وهای هوز بجای حای عربی چگونه نشست و با این همه مارا چه
افتاده است که قیاس دیگری را برهان قاطع وحجت استوار دانیم ٭

[احمد] درو جه تسمیهٔ بهاوند چند قول ست در فرهنگ [به]
با اول مکسور بثانی زده شهر را گویند چنانچه بسابور که در اصل
به شاپور بوده یعنی شهر شاپور و بهاوند به آوند بوده یعنی شهرستان

* شعر * مرشد عشق خوش خطا پوش هست * درد خارا تخت
دوالدوش است * سراج المحققین فرمایند [نوشت] در زبان پهلوی
مجهول ماضی نوشیدن بمعنی آشامیدن و نوشیدن چه دال و تا بهم بدل شوند
مؤلف گوید این خطا ست چراکه ماضی نوشیدن نوشید است درین
صورت نوشت نرباید بحقانی می باید و نیز دردی نوشیدم نزدیک
فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد شد بمعنی ماضی صحیح
نمیشود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد هست از عالم فرامش
و فرامشت و نالش و نالست *

[غالب] نسخه نوله را بروزن لوله بمعنی کلام مینویسد و
میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست *

[احمد] قول و کلام در عرف یکی ست اما گاهی در قول تعادل
فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغایر بود چنانچه جامع
خودش باین تغایر اشارتی کرده و گفته [نوله] بروزن لوله بمعنی
کلام ست مطلقا اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی
قول هم آمده است که در برابر فعل ست انتهی واین از الفاظ
مخاصهٔ دساتیر هست *

[غالب] تخمینه نوه را بس ازانکه معنی صحیح مینویسد
میفرمایند که در هندی هرچیز نو را گویند بارت نو را در هندی
نیا گویند بروزن خدا یا نوه و نه را که ترجمهٔ تسعه است نوه بروزن
نکوه نشان میدهند و آن نه ست بواو اگر بحسب ضرورت وزن شعر
ضمهٔ نون را اشباع دهند وواو پیدا کنند حجت نیست و نساید
جنگه که این لغت اصلی سازند ودر نثر بکار آرند *

[احمد] صاحب جهانگیری که شهراز پست تر می گوید [نوه]

گفته که مرکب ست از نه آوند * در برهان قاطع هرگز چنین نیست
و نهاوند مرکب از نه آوند چون خواهد بود *

[غالب] تسمیه نه آسمان را نه پدر میگویند و نمیگویند هفت
کوکب و عقلتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعهٔ سیاره و
راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [نه پدر] ای نه فلک و
قیل کواکب سبعه و عقلتین انتهی وهکذا فی المدار و الکشف *

[غالب] تسمیه نه بام نه خانه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار
نه حراس نه رواق نه سپهر نه سپهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشت و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اسما نه چرخ و
نه فلک را چرا وا گذاشت گوئی صحیح سهل است ورنه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت *

[احمد] قول برهان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان ست *
لفظ کنایه الحمد بیجا ست در رشیدی نیز بدین طور ست نه سپهر یعنی
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان ست * چنانچه شرح نه پردهٔ زمرهٔ نرین
وغیره است ودر هفت قلزم نیز بمعنی نه سپهر همین منقول ست
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهی

چه به شهر باشد و آوند ظرف انتهی و در مجمع الفرس ایضا مثله
و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره
نهاوند بالکسر ست و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر
و نیسا پور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا
بنا کرده بود و نهاوند دراصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب
قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه
نوح علیه السلام بنا کرده بود و حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت ست
پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بجای هورست
نه بجای حطی و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدی و خان
آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
شهر و ازین مرکب ست نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد وآوند
ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند
نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم
موسوم شد و این مستعمل ست و بعضی گویند ازین عالم
نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش
نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب
آنست وآوند کلمهٔ نسبت ست و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور ست
لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده وگفته [نهاوند مثلثة النون
الفتح و الکسر عن الصغانی والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل
جنوبی همدان اصله نوح آوند لانه بناها اواصله آنیها وبلد انتهی در
بهار عجم نیز بکسر فتح هردو مرقوم ست و آنچه غالب از زبان برهان

از این لفظ بیار از این سه معنی هیچ یک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان
کرد تصحیف خوانی ان سرسامی مسلم اما بنای این سه گونه
تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است بیار بر وجه احتیاج و
مرادف بخر سه نه و بس *

[احمد] حضرا به انصاف دوست حکیم خودش نخست بیار بمعنی
خاصه و غیر از این هیچ معنی درکرده و سپس گفته که هم بمعنی
دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و
در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچ یک ساقط
نباشد اندوی بس اعتراض دارد بنابرین کار مضمون مناسب باده و حکیم
سرسامی ست یا غالب و اینکه می پرسد که بنای این بر کدام تحریر است
بنده بطلب جواب عرضه میدهم که سروری صفاهانی در مجمع الفرس
گفته [بیار] خاصه و در نسخهٔ وائی و نسخه بمعنی قحط و درست
نیز آمده انتهی و در مؤید و مدار نیز دوست منقول ست و در
جهانگیری نوشته که بیار در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درست و قحط
و شره و حرص و طلب خوردن طعام مرقوم شده والعلم عند الله انتهی
من در چهار نسخهٔ جهانگیری همین درست برای مهمله و شین معجمه
دیده ام و جامع درست اسان مهمله هم یکجایی نسخه دیده باشد
با همین درست بسین معجمه را بسین مهمله نوشته باشد و با دوست
دوا ورا درست کرده باشد الغرض چنان معلوم میشود که این سه یک لفظ
اصل ست که جمعی آنرا دوست خوانده اند و بعضی درست و برخی درشت
والله اعلم بحقیقة الحال و صاحب رشیدی گوید در فرهنگ محمد هندوشاه
بمعنی دوست آورده لیکن بمعنی دوست نداری ست نه بیار و مضمون
را بیاری اران گویند که عاشقان باو از داوند نظامی رح * شعر *

قول غالب که نخوردیم از استعارات به گنبد الخ میگوییم علم دگر چیزی
مسلم علم صحت نیست *

[غالب] نشنیده نیازارم منفیست و معنی آن آزارندهم و
آزرده نسوم می گوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و
هم بمعنی متعدی وآزارد مضارع وآزارم از نسب مضارع صیغهٔ
متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
وآن هم مرکب از نون نفی یا سبب آوردن و بعضیلهٔ خویش لغتی
ضروری دانستن ربط ست خبط ست ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف ست وآزردن برای مفتوح ومضموم
مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن وشمردن و این مصدر
مشترک ست بمعنی لازم و متعدی متعلی رح نه هردو معنی بسته
چنانکه گفته * شعر * با دوابم دلت نیازارم * ور بیازاریم بیازارم *
یعنی اگر آزار دهی مرا آزرده نسوم * یا مرا آزار ندهم و در فرهنگ
این شعر چنین مرقوم ست * شعر * با دوابم دلت نیازارم *
ور نیازاریم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدی ودر مصرع
ثانی لازم و درین صورت نیز نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ
نفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد
از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شدیم چه بل
دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع وصاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این
شعر سعدی پیش نظر دارند پس ضبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] نبینه در شرح لفظ نیار که آن نیز لفظی ست مشهور
می باید که در یک نسخه بمعنی دوست و دریک کتاب بمعنی
درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

دوس و دمش * دصورت دهل دوس و باري کنان * دمعني رذل دمش و خواريا کنان * و نیز در سراج ست [نیس] دیاي مجهول و سان معجمه معروف و بعد دام نبح گیاهي که زهر قاتل ست و در عربی هم دادن معني آمده و تحقیق آنست که در اصل اين لفظ همان بود لیکن بس دکسر اول و سین مهمله و بمش بیاي معروف معرب آنست و فارسیان همان استعمال نمایند بس بای مجهول خطاست گویند که آن نباتیست مانند زعمل اندیکی من می گویم در دلیل ساطع و بوائس بس دکسر اول دمعني زهرست مطلقا و نیس در عربي و فارسی نوعی از زهر ست که نبح گیاه مهلك باشد به سم مطلق دس اغلب که بمس بیاي معروف معرب بس باشد بلکه معرب بمس که در فارسی بیای مجهول بود *

[غالب] ممده و الوچا لدن دمعني تعامل کردن می آرد من صاحبم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل نیست و گمان می کنم که در فرهنگهای دیگر نیز ازین مصدر نشان نیابند هرآینه زبان دره ددوان ناف خواهد بود *

[احمد] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [والوچادیدن] بلام و جیم فارسی تعلیل کسی کردن درحرکات و سکنات وي اندی و در هفت قلزم هم گفته که والو چادیدن بمعني تقلید کردن آمده یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و اگفتن ** و در فر... ...ه دا ... لفظ حامدیدن مرقوم ست که با اول مفتوح آن باشد که چون کسي سخن گوید دیگری بطریق طنز و تسخر آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز والوچادیدن گویند انتهی *

[غالب] بمعنی وجودسازمعادن کنایه از آفتاب مي گوید مگر

چون این کلام زان داری * شد نامرد شکست داری * انتهی و هکذا
فی السراج و در ارمغان و جهانگیری هم تیارت بمعنی مجوف مذکور ست
و تبار زدن بمعنی حاجتمندان و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان
تیارم و تیار نشعلدم و ناچیز نطمع آمده * یعنی تمام که بعد ازین دو لفظ
تیام [که از برهان بمعنی خلاف شده نیز و وسط تیغ و غیر تیغ و بمعنی
تعویذ نوشته] غالب را سخن ست خان آرزو نیز گوید معنی وسط تیغ
هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان ست نه تمام و بمعنی تعویذ
تمام ست بنای فارسی چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی
و آنچه در مؤید الفضلا وغیره تمام بمعنی میان تیغ و قرآن آمده مراد
از میان اینجا خلاف ست نه وسط و تمام مقلوب این ست *

[غالب] تعجب است بر بروزن گیسو بمعنی شمرده و بر بمعنی زهر
می نویسد آگاه باید بود که نیش در اصل نه سه ست و آنرا نیش نیز گویند
و چون نه در شین و سین باهم رواست نیشو نیز تحاشی انادیش بمعنی
زهرگیاهست آن نیش ست بنای موحده نام قسمی از اقسام زهر تمام را نه
تمام و نیش را نه نیش غلط کرد و آنچنین مغالطه سزاوار خامه است *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا نوشته [نیش] خاری که دندان
کژدم و زنبور زنند و در فرهنگ جعفر نواس بمعنی زهر و خرمای نوخیل
آمده است انتهی و هکذا فی المدار و در سراج [نیش] بمعنی خنجر
و منقار دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این نسبت مفاد
بعضی از اهل لغت مؤلف گوید در نوش و نیش همان نیش گزنده
و حامله عقرب و مار مرادست غایتش زهر مجاز نیست و در همین
لفظ ست لهذا نیش خورد بمعنی زهر خورد مستعمل نیست استاد
* شعر * ملهٔ راه صاحب غرض بنیش خویش * که آمیخت با نکلکر

مرقوم است اما لفظ وداع بر زبان فصحای در مجمع الفرس نوشته [وداع]
بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش است در نسخهٔ میرزا انتهی و
هکذا فی نسخه ملازم *

[غالب] نسخه [رزارو] بواو مجهول مشهور است و در وزن هم
آلود میفرمایند جمع گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء النهر
است در فصل دیگر [ورارود] مینگارد تا چه می انگارد *

[احمد] [ورارود] بهر دو رای مهمله بوزن غم آلود و [ورارود]
و [وررود] بحذف الف نیز بوده‌اند هردو بوزن نمکسود بزبان
پهلوی نام ماوراء النهر فردوسی با رودکی گوید * شعر * اگر پهلوانی
ندانی زبان ورارود را ماوراء النهر خوان * شمس فخری * شعر * یک
مهی ممان از سوار کم که بهادرا آن مهی که از جمله شهر ملو
ورارود * بعضی در شعر اول ورارود و در شعر ثانی و رارود خوانند
این است در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری وغیره وآنچه در برهان مطبوعه
[ورارود] بروزن نمکسود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد انتهی
واقع شده درینجا رای مهمله بدل از رای معجمه از سهو اهل مطبع
افتاده است وغالب آنرا وزارود بروزن نمالود بضم رای معجمه خوانده
اعتراض کرده است دانستنی است که در برهان وغیره [ازارد] بالف
نیز بدین معنی آمده است وصاحب رشیدی همین را اصح میداند
و خان آرزو نیز *

[غالب] نسخه وردیج اسم طائری میگویند وعربی آن سلوی و
سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگویند و نمیگویند که
وردیج در کدام زبان گویند ازان روکه حافظ مجمع سیوهٔ ایست
که انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است وردیج و سلوی وسمانی و

این نیز در قاف شنیده باشد که در بنیادش معلوم است نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست *

[احمد] در جامعهٔ جهانگیری در در دوم که مستملبر لغات مرکبه از عربی و فارسی یا هر دو عربی ست مسطور ست [و خود سار معادن] کنایه از آفتاب ست انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و در بعضی نسخه وجوه سار معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سهو کاتب باشد و در کسف مطبوعهٔ کلکته نیز درین کنایه و خوه بهای هوز طبع کرده اند * پوشیده نماند که شین مصدری در آخر صیغهٔ امر آوردن رسم ست نه از غالب نو رسیده ست که نیلا مگر صیغهٔ امر ست که بنیادش حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لفظ ریمانس نیز بر زبان دارند سبحان الله آخه ن دعوی زباندانی و انتخاب جامی *

[غالب] نمیه و داغ بمعنی آتش فرمایند تا سند این لفظ از کجا دل ست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و وراغ نوشته است *

[احمد] عبارت برهان اینکه [زراغ] بفتح اول و رای مهمله بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهی نس روایت غالب خالی از بی معنی نباشد نیز لفظ اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل وراغ بواو و رای مهمله بمعنی شعلهٔ آتش و در جهانگیری و راغ با اول مفتوح دو معنی داد اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی فرقدی فرمایند * شعر * آتش عشق چون کنم پنهان * کز دهانم کشید زبانه وراغ * دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند این یمین راست * شعر * نیست در زین روزگاری داشتم الحق چنان * بود حال و بالم ازوی با وراغ و با فراغ * و در رشیدی نیز این لفظ بمعنی شعلهٔ آتش

و بعضی عکه را گفته اند و بادن معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرکس است که بوده باشد و آن پرنده است بد خط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرجین خوانند [کراکا] بروزن سوابا بمعنی کراک است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند واضح آنست که پرندهٔ باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند انوری در سروده و مؤید بمر و زمج بالفتح بمعنی پرنده است که بپارسی سلوی و بتازی نامند در مجمع الفرس [و رنج] بفتح واو و سکون رای مهمله و نون و زای حطی و کسر با پرنده است که او را ولنج خوانند شاعر گوید * شعر * کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم * همچو ورنج که در چنگل باز ست اسیر * و این را بعربی هلوی گویند اد هی و ... جهانگیری و رشیدی و سوری * و در مجمع الفرس [کراکا] با [کراک] مرغ سفید و کبود دم دراز که اولت آنرا نشسته و دم جنباند و دم جنبه نیز گویند مثالش دقیقی گوید * شعر * چنان پلنگ شد از دشمن خودش * که باز نیر چنگال از کراکا * و شمس فخری گوید که اورا زبان اصفهان ... و بعربی صعوه گویند [کرک] بفتح کاف همان کراک است و صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی نوای کرک بمعنی کراک این مثال آورده اند انوری * شعر * پادشاه همچو عنقا خاصه در عزلت عراق * پادشاه همچو شاهین خاصه در قدرت کرک * جان خصم از نیر سیمرغ آفگنش بر شاخ عمر * بادلزران در برش چون جان گنجشک از رهاك * و بهندی این را مولا گویند اما کرك بمعنی ورنج که سلوی باشد در کتب معتبره دیده نشد *

[عالب] تمیمه هزاردستان بمعنی بلبل و در فصل دگر

بلدرچین نیز آمده است در فرهنگ های دگر دیده‌ام که ورتیج بوزن ترنج در فارسی اسم مرغی است از تیهو کوچکتر خواهد را میرم که از فارسی بودن ورتیج آگاهی نداد و نیز آنکه از معرفهٔ کاف تازی و پهلوي حرف زد نه اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طائر کرك نهاد اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراك بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاك و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرخچه صعوه را گویند که معمولا بفتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول همانی است در مفاتیح العارفین دیده ام که یکي از نبات ملوك که در رسالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود و اسم و راي این *

[احمد] در فرهنگ که در بیان لغات فرس می باشد ضرورت اشعار بفارسی بودن الفاظ نیست آری درین عبارت که بفارسی کرك گویند لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودي . و در فرهنگ باین طور نوشتن که ورتیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرك و بترکي بلدرچین گویند . هرگز خلط مبحث نیست فرهان درلفظ کرك می نویسد که بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربي سلوی و بترکی بلدرچین گویند انتهی واین لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین تعیین حروف و اعراب آن واضح گشت و هر لغت که در ضمن لغت دیگر واقع شود اعراب آن نشان نمیکنند بجای خودش ذکر کنند و جامع درلغا کرای که بفصل کاف تازی آورده می نویسد [کراك] بفتح اول بوزن هلاك نام پرنده ایست کبود و شعله دم دراز که برلب آبها نشیند و دم خود را بجنبانند و آنرا بعربی صعوه گویند

بار پرورد که این دکنی آنرا بچشم داشت درزبان رعیت نظرداران بلدن گوده
هرهمت کرده در نظرها جلوه داد و برد بلند و دل مردان طریعت مست نهاد
دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ در فراوانی دستگاه خویش بار
میکرد بانه و دیگران دگر می گفته باشند * مصرعه * این کار
از تو آید و مردان چنین کنند *

[احمد] این مرد همانی که جاده در انداز فارسی و جانمان
درباد ده زبان باستانی هست درین فن کار کرده است که حاج نیست
در دراز او هیچ نکرده و در بارد دیگران الغا اینچنان نمیخ لم زادند که هلاکو
در خردوری نوچك اندال ارست بنا ... می گویند که جامع هم
و هیهت و هموش این سه لغت اگر عربست ور صحیح در اول و آخر
آگیست من منگویم لفظ عربست که بدل الاسم عمال هست و غلط نیست
مگر نیست آن در فرهنگ ممنوع است بی بی این توجیه شماری
عربیت را در بقال صحیح آرد از آن غلط اراده کرد این سه لفظ
هرگز غلط نیست صاحب مزیل الغلاه بوده [هیت] بالفتح کارگاه جولاه
و جز قواس گویند چرخیست که جولاه آن دربافتن در خانه زنند
این معنی اخیر از بادگرد است همین معانیه بامیل اندهی و هکذا
فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفرس سروری و السراج و نیز در
مؤید الفضلا مرقوم است که [هموش] بالفتح جوزدست خوردنی که
دراز در کرده میکوبند و در جامه نسبه بالای آب گرم در آورده مهر
کرده و معماری فراز سوراخ نموده میدارند تا ابخار آب پخته میشود
و همین ها که نامند کتابی جز قواس نیز کلامه و فی المدار و العرهنج
و الرسیدی و السراج ایضا مثله [هیهت] بمعنی آوارسگ در مدار و
جهانگیری و رشیدی و سراج نیز آمده و صاحب بهارعجم گوید عف

هزار دستان نیز بلبل بمعنی می طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا
می سازد؛ آری، بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزارآوا نیز نامند
و هزار داستان نگویند مگر شوریدگان و بی‌مایگان و کودکان دستان بمعنی
آواز خوش ست و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید
فرآینده هزار دستان ست نه هزار داستان بارم بنابرین یکی نخست در
ذیل فصل هزارآوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو
سپس هزار داستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در همین
فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال سین
در تقدیم و تأخیر حرف غلط نمیرود لغت گو غلط باش دانستم که
اینها در کودکی خوانده بود پس خواندن فراموش نکرد و الف، الفبا نیک یاد
داشت * مصرع * ما را بدین گناه فقیه این گمان نبود *
[احمد] در سرنامه [هزار داستان] و [هزار دستان] کلاهما
دارای موقوف همان هزار آوا انتهی اما با حال از اشعار اکابر سند آن
بنظر نرسیده و جامع چنانکه رعایت الف با تا یاد داشت نقل
الفاظ دیگر هم یکجا مثل نیز لازم بدانست *
[غالب] تعبیه در ابیات‌های هوز داوای سعفص کاری کرده است
که در اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه
و عفوص اسم طعام و هفهف مثل عقعقه بمعنی آواز سگ
این سه لغت اگر غریب ست ور صحیح در اول و آخر نگاشت
و بادی یک صد و چهل لغت همه از هفت که عددی ست
معروف مرکب ساخت و از صرصر قلم در مضمار بیان سور رستخیز انداخت
سراسر کمانه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و
هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این رساله مستورهٔ بود

در سراج نوشته [هلتاک] بمعنی اول و ثانی قرشت و بنای با نون بمعنی ترب و تلخ بعضی بمعنی ترب و فراورث گفته اند پس بنابرین ازین اشکالات از بعد تحقیق ناشد و باقی تصحیف و می توان گفت که بنای قرشت بمعنی ترب و تلخ و با نون بمعنی فراورث لیکن برای هیچ یکی سند نیست تم کلامه ❊

[برهان] هوس با بای مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد *

[غالب] در طوس واو مجهول کجاست کاش بوس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس بهای مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که نه عربیست نه کجاست ؟

[احمد] قوله هوس بواو مجهول بمعنی هوا و هوس کجاست گویم که التجا ست این یمان راست * شعر * در فلح کن ز خلق بط حوای ❊ هم زوری البرو زه مخر ... زرم بر بام احمد ارمکن ... هست مارا بخود هزاران هوس • کجا آئی حیرانگری ورا ... و سروری بعل از بدل این می گویند و بمعنی امید باشد چه باین قطعه این معنی است ست و سراج المحققین در سراج نوشته [هوس] بعثمان بوسی مثل طمعت نوشته درین صورت و الهوس مرکب از کلمهٔ عربی و فارسی باشد و الف و لام در لفظ فارسی آمدن راه نیافته است پس حق آنست که هوس در عربی بمعنی جنونست و بر عشق با تمام رهوا که گوئند مرضی ست سوداوی بمجاز اطلاق کرده اند تا غایتی که شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا مقابل عشق هوس واقع شده بمراد آن ست که عشق از واصل ست و هوس که عشق با تمام نیست از ره ثقل بلکه از امراض ست درین صورت لفظ عربی الاصل خواهد بود لهذا ارباب کیمیا را مهوسین خوانند که آدمی را در هوس و جنون می اندازند لیکن در فارسی هوس بواو مجهول بمعنی

بالفتح و ضعف بالتحریک و ضعف بهردو معنی و هردو را و عرعو بهردو
واو آواز سگ و عرب بهردو های هوز و هردو را فرس ضعف انهی
و یکصد و چند لغت که دارای نیز حرکت هفت آورده و عروس
بیان را هم هفت کرده همه معمول نیست و فرق مفرس با معمول *

[غالب] نسخه در یک فصل هلاک بدای قرشت بوزن افلاک
و هلاک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب بمعنی برف منقول
و بدین ماده بتصحیف آرام بماه ه منقرض بمعنی برف هم آمده است
و برف را مرادف برا برف منقول بارا در معنی برف و برابرو
بتن نسبت ما حرف این را در کمال فن تصحیف می شماریم که
هلاک و هلاک و برف و برف یکسانست هم در لفظ و هم در معنی سوؤ
هریش تماشاست *

[احمد] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که بصور و معانی متعدده
یافته شده اند و چون برای هر یکی سند معتبر بدست نیست
اهل لغت دران متردد و متامل اند و بری مرتبه احتمالا هر همه را
از صور و معانی متعدده ثبت می کنند ازان جمله این لفظ است
چنانکه از بیان ذیل ظاهر شود سروری صفاهانی در مجمع الفرس
رقم کرده که [هلاک] بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد
در نسخهٔ وفائی و در نسخهٔ حلیمی بمعنی برف آمده که برابرو
باشد این لغت نیز مثل لوامک مرقوم بعضی ازان دو نسخهٔ مزبور
های دیگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح یکی از معنیین مسطور
شدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده هلاک آورده بمای فرست
بمعنی برف و بعربی ثلج گویند انتهی در مدار و رشیدی هلاک بمای
فرشت برف و در رسالهٔ بمعنی برف بون هم معمول نیست خان آرزو

و بسیار کام لیکن مفرد مستعمل نشده روزکی گوید * شعر *
درنعش خود آن هرچو الکامه نهم * پرویز بسرشک دیده برجامه نهم *
و بعضی گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعنی کسیکه ملازم هوس و کام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند آن گویند بمراد مقارنت و ملابست تراب و فضل و مانند آن کنند چنانکه در فرهنگ سامانی گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات بعید ست و در عربی صحیح با آنکه بل گفته و بل عالم و امثال آن که بتسمیر می آید ازین آی ست چه اعتبار کنست در آنها درست نیست انتهی و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس نوار باشد و هردو جز عربی چه در تعلیل بلهوس اگر بوزن گل نفس گویند لازم آید که لفظ مرکب از کلمهٔ فارسی و عربی باشد چه بل فارسی ست بوزن مل و هوس عربی و اگر حروف ذالی را هم فارسی گیرند لازم آید که ذاهر بوزن مل دوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بلهوس وزن نفسه و نه وزن گل نفس نه ردانها ست *

[غالب] نسبه باختن بمعنی بمزون کشیدن می نویسد ریکند اند که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که خوب پارد مضارع آنست این همه دان از روی قیاس مصدر را بمر یاختن گمان کرده است *

[احمد] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع را نیارروا داست و مصدر را غلط دانست دربارد تبدیل الف به تحتانی اگر روا ست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یاختن هردو مستعمل ست مثل آرستن و یارستن بمعنی توانستن و داردن مضارع از یاختن ست درویشی گوید * شعر * زمان تا زمان دست بر یاختی * هرشکش ز مژگان بینداختی * کذا فی جهانگیری و

خواهش و آرزو آمده چنانکه در جهانگیری تصریح کرده و در همین بمر
بهمین معنی ست لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت
ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق
تحقیق آنست که هوس بفتحتین بمعنی خواهش فارسی و بضمتین هوس
بواو مجهول و بمعنی جنون عربی و در بوالهوس لفظ عربی و هوس
دران مدارا بمعنی عشق با تمام و خواهش و میل طبعی هست انتهی
صاحب بهار عجم هم در بهار نو بیان کرده که هوس در استعمال فارسیان
بمعنی خواهش نفس ست و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریک
آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند
این بیان * شعر * رام از نرم الخ انتهی و مرزا عبد الواسع هانسوی
در شرح بوستان تحت این * شعر * چنان تنگ گفتش ای بوالهوس *
برا خود غم خویشتن بود و بس نوشته که کلمهٔ بوالهوس که در اکثر نسخ
مرکب لفظا و معنی ابو بمعنی پدر و صاحب والف ولام بحرف [illegible] ولفظ
هوس واقع شده غلط ست چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی ست وداخل
کردن الف ولام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب
و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی واو والف ست
مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از
لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلعار و
بلعاک و بلعجب بمعنی بسیار عار و بسیار شور و بسیار عجب و امثال آن انتهی
و این مستنبط ست از فرهنگ عبارت جهانگیری اینکه [بل] با اول
مضموم بثانی زده بضرس قلم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی
بسیار هوس و بسیار کام بود انتهی و فی البرهان ایضا مثله وصاحب رشیدی
گوید بل بالضم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

این کار کم ورده دوستهای بسیار داشت ازان همه مضحکات معلطهٔ
چهل و مضحکهٔ چهل بی آنکه واسطه درمیان رود نشان داده میشود
می نگارد که [آقای گلوگمر] کناده از سرور رئیس جهان وکنایه از
غم دنیا و شادی که نتیجه دوست دشمن کمش تا انتها عبارت ملحقات
ست من میدانم که آقای گوگمر مضحکاه نموده ام و اداء هم به معنی
عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه
نیست چیست [آلو میده] اسم خاص می آر و نمی الدست که چون
این نمر در اوان بدست اسمی بیرآن دران زان چرا خواهد برد [ادرار]
و [امرار] را دکی میگویند و نمی سمجد که ادرار بمعنی رای نقطه
دار اسم خاص ست بمعنی آله و ادرار بمعنی رای بی نقطه صیغهٔ امر
ست از امراشن [دیلاق] بموحده بمعنی ایستاده رسرد خانه میگویند
و غلط میگویند دیلاق بلو دای بجمانی لفظ ترکی ست بمعنی معامیکه
در تابستان بهر اقامت دوح از چوب و علف و نی سازند تا بدور
در انجا گذرد و معادل آن قشلاق ست بمعنی لشکرگاه زمستان [پای
افراه] بمعنی افرایندهٔ مردمه فرار میدهند حال آنکه پای افرا لفظی
ست مرکب از پایه و افرا که صیغهٔ امر ست از فرودن شعله نار
دکنی های هور را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افرا نیم دار ست
آخر ادن را که رزا خواهد داشت [دانبر] بروزن جاگیر مدت بودن
آفتاب ست در برج سرطان تا انتها عبارت ملحقاتست و این معلطه
ایست دو در تو آخر ادن لعب رای نقطه دار ست وآب پانبر بایهٔ
کاریز ست جاسا که پانبر واوهٔ جاگیر بواند بود معلطهٔ دیگر آنکه
مدت بودن آفتاب در سرطان میگویند نه فصل را میدانند و نه ماه را
گمدار می شمویند تا از معلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار

رشیدی و مدار و نوادرالمصادر وغیره در مجمع الفرس یارون و بارون و یافتن هرسه آورده هوری گوید * مصراع * تا بیاورد خرامان کمک یارون زبار *

[غالب] نمیه نوع بمعنی چوبیکه در گردن گاو نهند آنرا در هندی جوا گویند در بیان یای تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین هست نمیدانم اگر دیده رس ست دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم نه بینید که در بیان جیم مع الواو جوغ بدین معنی نگاشته است با از تخمین چه قدر بیگانگی داشته است *

[احمد] نمیدانم اگر مجمع ست جوغ بجیم هم بعرصهٔ گواهی دیگر دیده باشد ورنه من اکنون نشان میدهم نه بینید و بشنید که راستی صاحب برهان قاطع راست با تخطئهٔ غالب بجا ست صاحب رشیدی نوشته [جغ] بالضم چوبیکه در گردن گاو قلبه نهند و جوغ و نوع نیز گویند انتهی و در جهانگیری و مؤید و مدار وغیره در جغ بدین معنی مرقوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرموده که جیم عجمی بدل بعضی از حروف فارسی میشود واگر در کلمهٔ یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای ذری یا فارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون کالچوش و کالخوش بکاف تازی یعنی از آتش ما حصر که درویشان نبرند و نوع و جوغ بواو مجهول چوبیکه در گردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جغ مخفف آنست انتهی *

[غالب] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع و گذشتن ازان خارزارها و کوه‌ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود سواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سو

ربت اتمام یافت مولوی عبدالمجید مغفور که در سنه [۱۲۲۵] هجري
بتصحیح تمام و اهتمام ما لاکلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اختتام
بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر هفتاد و یک
لغت ست علیحده وسمی بملحقات را جدا گانه طبع نمود و پس ازین کپتان
روبک هم بعین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در
سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اعلم لکهنوي برهان قاطع را در همین
کلکته بحروف هندی بطبع آورد آن هفتاد و یک لغت را برعایت
حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از
الفاظ آن گفتار بیست و نهم علامت [گ] گذاشت و هر الفاظیکه
درین ملحقات از دیگر فرهنگها مثل بهار عجم و سراج هدایت و شمس
اللغات وغیره منقول ست در تحت آنها نیز علامتها ثبت کرد و آنای
گلوگیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخهٔ جدا بنابرین مولوی عبدالمجید
ده گفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخهٔ
مولوي محمد اعلم تحت این الفاظ علامت مقررهٔ [گک] موجود نیست
پس اینها هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگوییم که این
لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم کشیدهٔ حضرت
غالب ست صاحب ملحقات از کجا آورده صاحب مؤید الفضلا گفته
[انای گلوابر] و [انای گلوگیر] کنایه از سرور جهان ربعم داموی و شادی
که بعوض دشمن کند کذا فی القنیه والاداب و معنی ترکیبی بالحورش
گلوبر و گلوگیرانده ر بمعنی دنیاوي هم‌چنان ست ردراچه مهلک ست انتهی
و هکذا فی المدار پس باید که آنای گلوگیر بالف ممدوده آورده و کنایه
ازغم دنیا هم نوشته و بعض با تقدیم را بر خوانده غلط کرده است و غالب
گماه یکی بر دیگری نوشته [آلوسته] در مؤید بر حمی که بار ارسفاه

فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یك برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و
ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد و سنبله این سه ماه
فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست
و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدي و دلو و حوت این سه ماه
زمستانست فصل را دریك ماه فرود میآرد و آن ماه را که سرآغاز فصل بود
نخست خزان میشمارد هم بر سه ماه نگذرد تا فصل دانه در رسد از سرطان
تا میزان سه برج در میانست باری همه هجوبات معمول طبع همه
دانان بودن باری و باوری نیست بیت و اینست * شعر * گفته گفته من
شنام بسیار گوی * ز رشتها نگفتی بسی اسرار جوی * دل چنان مستوانید
که ازان الفاظ مشهوره که ریاورد مرد وزن و بعو و برباست و دگر
آنرا در ملحقات لغات فرض می کند لفظی چند بهر نسخه نسان
دهم آبرو آرزو آزرده آرمانش امید تا رحی نحسش بدن بلبلی
رنگ بورانی بهست بلاونبب حادور حادر حلوا جواب داروغه راي چمپا
رانو سیاه شکار صندل طوطی نیست نعین ممدوح علام وال واب کتاب
گریبان لشکر ماتم نرم راهي همر یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که
در ملحقات نامیم دوازده شنام و نمیتوانستیم از هر حرف لفظی چند نگاشتن
ناچار از مصادر و مشتقات که بود صاحب برهان آن نیز لغات ست
اغماض رفت و از اسمای عامل اسمی چند صورت نگارش گرفت *

[احمد] نسبت نگارش این چند الفاظ به برهان خطاست، آنچه
در جواب تیغ دودستی حقیقت و کیفیت ملحقات بمث یافت آنان
نیك هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و نگفتار
نیست و نیم که مستوي بر هفتاد و یك لغات متفرقه است تالیف برهان

هرگز موجب رنجش نمیشود بل محتوی فوائد چند از انجمله یکی آنکه
بعض الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال ست که در زمان
و مکان دیگر مشهور نباشد دوم آنکه بعض مردم را شک و شبهه
لاحق میشود که این لفظ رواج ندارد عوام در خواص بهر مستعمل ست
یا نه و فارسی ست یا غیر سوم حفظ صور و معانی الفاظ که عوام
بمعنی مسخ می نمایند و اکثر بغیر میکنند و من الله [illegible] در همین
سه فوائد اکتفا نمودم *

[غالب] اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به
نیروی خرد خداداد بدان فرا رسیده ام به نگارش می آورم و هرکجا
فصلی رو میدهد به فائده تعبیر می کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم
که هر فائده اسم با مسمی باشد فائده سرآغاز تحریر فوائد که هرآینه
بوئی از کاردانی و خود بینائی دارد به از می آورم [illegible] می گسترم تا مردم
نگویند که خود هنروران را بودن و هنرمندان راباب دگر را هم در
فرهنگ رهم در نظم مسلم نداشتن و خرد عام [illegible] زباندانی او راشتن
چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود
[illegible] در دهلی [illegible] و من در آگره [illegible] داشته
که خود را از اهل زبان گموم زباندانی من [illegible] آوردن
و سه گوهر ازل آورده ست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد
و حرف ناسنجی آرام نمی گیرد دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط پسند
در ناسنجی معمول با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار [illegible]
هرمزد [illegible] کمال و دانش [illegible] ازوی با دوسال [illegible] گذشتن
در باستانی نامها و بساط [illegible] شورانیدن [illegible] در چهارده سالگی
از آموزگار در [illegible] یافتم و پنجاه و دوسال [illegible] که امروز که

وام و سمور و برش بود ز همه خام گویند و در مدار آلوی همه درختی
که بارش سیاه و برش بود مشابه میوهٔ هند که جامن گویندش انتهی
من میگویم آلوی همه نام درخت مذکور محل تامل و [ابزار] بعین
مهمله بمعنی آله غلط است اگرچه در عوام با ابزار در الفاظکه در
آخر رای هوز دارد مرسوم است در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و
رشیدی وغیره ابزار بمعنی افزار و اوزار بتقدیم رای معجمه صحیح
است و [بیلاو] در مؤید بیای موحده و یای مجهول بمعنی خانهٔ سرد
که از جهه تابستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلمه
را برای حطی نیز آورده اند و همین صحیح است و در برهان و بهار
عجم وغیره نیز تیلاو بهر دو تحتانی بدین معنی معادل بیلاو نوشته
و در مؤید و مدار [بای ابراه] و [بابه ابراه] بهای هوز در آخر
بمعنی ابرامنده و زیاده کننده مرتبه انتهی و های هوز در آخر الفاظ
ذوالالف گاهی زیاده میکنند چون برباه و شتاه و مانند آن ، و در
شرفنامه [پائیر] و [بائر] مدت ماندن آفتاب در برج سرطان بلغة
الملوک * شعر * گل روی دلا بباد بائیر * گوهرنک سوانس
زمان گدا نیر * و قیل کلا هما با رای فارسی و نیز با رای مهمله
خوانده اند انتهی و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب برهان قاطع گوید
[پائیر] برای تازی در آخر بر وزن قالیز فصل خزان را نام در گردان
و کنایه از ایام پیری هم هست و با رای فارسی هم آمده و پائز بر وزن
جائز مخفف آن نیز کلامه وهکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان
نوشته که بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل
خزانست انتهی و شعر مذکور مؤلف همان است که ازجه صاحب ملخصات
لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم بیت لغات مشهوره

شعرای اهل اسلام مرادست ازلا اینکه فراهم شدن نامهای بزرگی و خاندانی
با خردن و فنا آنی یك کس را آسان بدست و باید آنکه عبور بالاستیعاب
و نظر تحقیق درین عمر قلیل بظاهر سهل نیست و اگر این ادعا تسلیم
کرده شود پس این تخطئهٔ کلمات صحیحه و غلط گفتن الفاظ اهل؛ چیست
آیا آموخته و اندوخته از ارشاد داده است که زبان جمع کسان را اصلا اصل
و کمال را پایه ادست بالا و که از آثارش نه این پندار و خود ستائی ست
و دانش و آگهی را مرتبه ایست فرد که از تصانیفش به این دعوی و خود
ستائی ست مسلك آنست که خود نمودن به آنکه عطار نگوید و آنکه سه
فروزه درخود نشان داده زدر مبالغه هرچه تمامتر افزوده الله فرقی
بیش نیست و شواهد این فروزها جز فراخش مغلطه و افادهش خطا که در
نگارش های خودش دارد دیگر هیچ ما که بمضمون * الرجال یعرفون
بالاقوال لا الاقوال تعرف بالرجال * جوگر هستیم چگونه راستی این سه
فروزه باور داریم و حسان فریب خوریم و هرمرد عمل الصمد را که همه دان
اسناد کامل فن برای خود قرار میدهد چون بالیقین ازو بلست بزرگوار
نیست و حالش معلوم و مشهور نیست اگر همچنان باشد گو باش
ملعبی راچه خورده و کدام بزرگی سخن کوتاه از آنچه با این سه فروزه
منافات بین دارد و از زبانداني غالب آنی ست یکی همین قاطع
برهانست که بزرگردن گان حق نسمل و دارایان انصاف عمل نوشیده نخواهد
بود دیگر چند افادهٔ مغلطهاست که نگارش های دیگر دارد و من بطور
مشتی از خروار درین جامی نگارم از بزرگان المعانی امید دارم * در ضمیر
فاعله دانان و متتبع زبان مخفی نموده باشد که ش وش و م از ضمائر
متصله است و میم مرفوع و منصوب و مجرور یعنی فاعل و مفعول و
مضاف الیه هرسه واقع میشود و با ... سین مفعول با مضاف الیه نه فاعل و

شست و شستم سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم در آن بخشندهٔ بخایشگر کس ندارد ساخته که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بروی من کشاده اند و کرسی اندیشهٔ مرا در فرازسمان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار سخن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی رهٔ اندری نگشتند و ازین نمایشهای نظر فریز که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گلستند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن ممنو آرامسگاه نوای ساز دم سرد من ست * شعر * نوبطیری زبانك آمده بودی چو مسیح * باز بس روی وکس ندیر تو بساخت دریغ *

[احمد] غالب نیاز می آرد و نورش می گستر من می گویم این نه نیاز ست بلکه نازست بهمه دانی * و آن نه نورش ست بلکه خوشش ست بر نادانی * مگر این ست نیازکه بادعای زباندانی و فراوان کمال و دانش و آگاهی خود را بر آسمان رسیده میگوید تا این ست نازش که همه دورهٔ سه دوره را منحصر بذات خود و همه استادان هندوستان را از ایران بی بهره میداند ان هذا لشیء عجاب و غلط ست انچه میگوید که * من فراوان کمال و دانش اندوختم تا دو سال و در چهارده سالگی از آموزگار نورش یافتم چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده سالگی که زمان طفلی ست و عمر تا تمامی عقل کمال حاصل کند آخر کمال راچه چدر می انگارد که همچنین زود حاصل شده میگوید زمان قرون نوکت مغرون سلف نیست ولادت نیست الهام نیست وگرنه سخن در داستانی نامها نداران قسم ست که بی چون وچرا مسلم توان داشت چه از داستانی نامها اگر کنت سلف که قبل اختلاط عرب و عجم بوده اند مراد باشد همه دانند که درین زمان و مکان بسر عمر دساتیر کم دشوار نیست و اگر کلام

وچون مروج نیست هیچکسی صلاحیت معنا سنجی هم ندارد پس نیست
این استعمال بان نوشته این بجای سما نوشته اند زبانیدان بجای
نیشتن سما شحم نخواهد بود پس اینکه غالب را مانع دریک نگارش خودش نشان
خویش میگویند * من هندی مولد فارسی زبانم و زباندانی من ازلی دستگاه
است و این عطیهٔ خاص من جانب الله وملکهٔ زبان فارسی مرا خدا داده است
وکمال مرا از استاد * واستغنا از فارسی زبان بودن تمیز می‌کند و میگویند که
من در آگره مسرور هستی داوم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم
زباندانی من بغرهٔ سه فروره او بالا خوبی فنش نیست و زباندانی از
مسلم الثبوت نه در مثنوی باد مخالف که بخدمت سخنوران کلکته
آشتی نامه فرستاده است میفرمایند * شعر * نامن این جسم وکین دریغ
دریغ * من چنان نان جنس دریغ دریغ * چون ندانند دل بی گناهی
من * نان نسبت بد زبانهای من * و در شوی درد و داغ می گوید
* شعر * از غم گردن به تماهیندان * هرچه بخواهید بخواهیدمان *
دانشمندان خدا را از روی داد بفرمائید که این جست هگوان معانی زباندانی
وی نیست و در پیچ آهنگ جائیکه از مصادر و اشتقاق سخن میراند می نویسد
که فرستادن و فرستید واین را مصارع فرستد و نگویند لاجرم فاعل فرستنده
وامر فرست خواهد بود لیکن الاول افصح انتهی و در همین نسخه نامهٔ که
بنورور علی خان بهادر رقم کرده می نگارد * اگر نامه فرستند و بعنوان
نویسند که این مکتوب بملاحظهٔ با اهل الله برسد دشوار نیست که نان نامه
سناه برسد * ودیگر در نامهٔ که بنواب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز
دربند آن بودم که قصیده بورقی بنویسم و به نرسماران در دولتکده
فرستم و نرد مخمعین فرستد غلط عوام است جه جای فصیح
دیگر ای دیده وران لفط عرصه درکلام اهل زبان بمعنی میدان و

جمع اینها مان و تان وشان وهریک ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود
چون دادیمان و دادیتان و دادیشان جمع دادیم ودادیت و
دادیش حضرت نظامی رحمه الله علیه میفرماید* شعر * چوآرزم خواهیم
زین سنگلاخ * بخوانند مان غافلان غافلان * یعنی غافلان مارا غافل
بخوانند مولوی روم قدس سره فرموده * شعر * چون خدا خواهد که
مان یاری کند * میل ما در گریهٔ وزاری کند * یعنی مارا یاری کند
بحرالدین گرگانی درویشه ورامین گوید * شعر * نه بیک وبد جهان
دو من سرآید * وزان پس مان جهانی دیگر آید * ای مارا جهانی دیگر
ید همای و همادون * شعر * مگرلاف مان درپناه آرد * زماهی دره
ایوان ماه آورد * سعدی رح * شعر * از دست دو مست دردهان مان
خوردن * خوشتر که زدست خویشتن نان خوردن * یعنی از دست
دو مارا مست دردهان خوردن خوشتر ست مثال تان منصوب ناصر خسرو
گوید * شعر * بی علم و بی عمل چو خران می چرا زوند * زیرا که تان
زجهل هوا معقلا شده * یعنی شمارا از جهل هوا معقلا شده است و
اخیرین یعنی تان وشان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسمتان
واسپشان یعنی دای فارسی جمع اسمت واسپش خاقطرح میفرماید * شعر *
عمر تان باد دراز ای ساقیان بزم جم * گرچه جام ما نشد پرمی بدوران
سما * ای عمر شما دراز باد همائی رح گوید * شعر * گرد ران قوم مرغدل
سوال * که کجا ند و چیست تان احوال * احوال تان یعنی احوال شما مولانا
شهیدی گوید * شعر * گدرانشان همه بمکین دل کمانشان * همواره اند
چون شهیدان سرا نشان * جامی رح * شعر * دگر بار ار جمانشان داد
بر داشت * بنوعی نالهٔ و فریاد برداشت * ای جعای ایشان ای دادشوران
چون مان و تان وشان ضمیر متصل منصوب و مجرور ست * نه مرفوع

از معجزات ختم المرسلین و خرق عادات آن شهنشاه نامزد بودن در زمرهٔ
مسلمین سپهر ثابت همه در زردشت استعانت و برای وی عروجی مانا
بمعراج پیمبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بدرگاه
دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه
در جاماسپ نامه مسطور ، کراسه ، و نبی ، بمعنی مصحف مجید و
سیپاره ، بزبان ندر باد بمعنی سوره و چند باعراب تحویله به
معنی باصطلاح نسخهٔ لفظ آوردنی این گروه بی سکونت است مولانا فرمود
ثم عمل العمل این راز دامن می گفت و بر نیرنگ پارسیان
می خندند و نگارندهٔ دبستان مذاهب را یکی از ایشان می دانست
از سوره سوره بودن ژند و سیپاره بودن نام سوره در اصل وجود
داشتن باصطلاح درکیش زردشت ابا می کرد این انکار وایں اقتضا
را بهم دادهٔ شوریدهٔ معراج دارش وا می بود و می فرمود که به زبان
دری در شرح های باب لفظ دال مفتوح برای فرشت رده آید یعنی
در جای فصل فصل نسک آرند به دون مضموم و فصل را در باب
معلوم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری
چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد و فصل
درهمانا نسک را نخش می توان گفت و در تحت هر نخش دری چند
می توان فهمید و ابواب و فصول مروجهٔ حال را در تعلیم و تاخیر
بدان فصول و ابواب مطابق نتوان انگاشت چون از نظم پرفشش
به میان آمد گفت که در نظم قافیه را نیوند گویند و ردیف را پساوند و
غزل را چامه و غزل دراز را چکامه اما اوزان و بحور درمیان پارسیان
نبود زمزمهٔ این گروه به اشعار هندیان می ماند که فقره فقره
الفاظ مسجع الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور

بساط شطرنج مستعمل ست و غالب و بعض هندی دیگر بمعنی زمان
آورده و در کلام اساتذه درست و عهد و عوض بمعنی معنی مستعمل
درنیم آهنگ در خطی که بنام مولوی محمد علی خان ست نوشته *
در عرصهٔ سه روز باله آباد رسیده خواهد شد * بلحاظ رسیده خواهد * شد
هم یاران نظری * همدرین نسخه بنامهٔ موسومهٔ میرزا حسام الدین
نگاشته * اسد الله وام دوست شما و مرسلهٔ دوادانش بدست شما
هست حالیا از اندوه بیگانگی دارنس و زمانیده نگار خویش ست
دستش گرفتند و به یک هزار روزنهٔ دیگر به کارش آمدند * بهزار
روبیه نگارش آئین مجازهٔ هند ست و در نامهٔ اسمی عادل علی خان *
به روش گری آئینهٔ گفتار ابا آئین زدودن زنگار خود به ناخانگی خوشنود
نخواهم شد * با چابکی و لفظ سوزانه که درین فائده واقع هست در
فرهنگها نامه بسته و لفظ فائده نیز اینجا لغو و بیفائده *

[غالب] فائده چون یاران از پارسیان چیره دست آمدند
باد پیمایان از سر اهل عجم بیرون روب بسیاری از روی راستی بدین
حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش
زردشتی کار بماند برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود دل
از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم بران جاده بی سپر
ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راسخ نسبه آثار اسلام
را گرامی داشتند و احوال را حق بنداشتند آن گروهان اهرمن درست
که دل سان با زبان یکی نبود هرگونه نوشتن و حقائق که از
اسلامیان شنودند به کتبی بستند و باتفاق معاونان دگر از بهر هر
مسمی اسمی تراشیدند و صحیفها ساختند و چنان وا نمودند که زردشت
بطریق پیشگوئی در عهد گشتاسب چنین فرموده است عیاذا بالله انچه

کردند واو معروف بسر بود عاقبت با آذربایجان آمد و دین مجوسی احداث
کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم هست
و شاگرد یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست
مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت
داشت و از اسباب نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
بلغت فرس وآنرا استاع نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاماسپ
حکیم باوجودیکه از اکابر حکمای فرس ست اکثر لغات آنرا نمیدانست
و از ملاحظۀ آن دید که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد وژند نام نهاد وآن تفسیر را تفسیر
دیگر مسمی به پازند آخر الامر به بلخ رفت وگشتاسب را بدین
خود دعوت نمود و معجزۀ او آتش در دست گرفتن و بدون آتش
وقتی بود و گشتاسب بدو گرویده کتاب ژند و پاژند که بزعم پارسیان
بوحی یزدانست نازل شده ست در پوست دوازده هزار گاو که منقش
بطلا و لاجورد بود در قلعۀ استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که
در زمان انوشیروان آن کتاب ممسوخ شد و گویند زردست و آزرش
هردو نبیرگان ملت ابراهیم علیه السلام بودند والعلم عند الله * انتهی و
در رشیدی نوشته [زردست] و [زردشت] نام شخصی ست از نسل منوچهر
شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتاسب
دعوی نبوت کرد و مجوس اورا پیغمبر دانند و ژند را کتاب آسمانی گویند و
زعم فرسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام ست و نامش
ابراهام و زردست لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابراهام و زردشت
لقب او چنانکه می گوید * شعر * منم نور زردشت پنهان بدار *
براهیم پیغمبر راست گو * و معنی ترکیبی آن زرروشت یعنی آنکه

از مستخرجات طبع عالمهٔ اهل عرب هست گفتم ابتدائی بوزن کلمهٔ
موزون که زبان گوهرفشان بهرام گور هست گفت چنین خواهد بود
چون بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت
زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط زمزمه موزونه یافت علمای آن
سرزمین دفترهای دوسی و دفترهای زرین واهون ها وضع کردند و
قاعدها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است
استواری دادند به نمی که مطالب عروض و در بایست های ادب فن
دوح را در پارسی زبان دامی دمست *

[احمد] چیزی از احوال زردشت اینکه در بعض فرهنگ مرقوم است
[زارتست] بضم بای فرست بر وزن خار دست زردشت باشد و او
حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی افلادوس حکیم کرد چون علم
ماموجت در حدود سبلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول
گشت و کتابی ساخته آنرا زند نام نهاده دعوی نبی ، ال از پادشاهی گشتاسپ
نگذشت از کوه بدر آمد و لباس آتش پرستی در خود مردم ساخت
و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع
نمود ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت با من را بگذارند
و بر مرا ز بریدن چنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود مالیده
بود که دفع ضرر آتش می کرد زبانه آزاری باو نرسانید گشتاسپ و
اسفندیار بملت او در آمدند و ملت آتش پرستی و کیش گبری
ازو پیدا شد و او بدو اله قائل هست یکی یزدان که فاعل خیر هست
و یکی شیطان که فاعل شر هست و جمعی برآنند که در سال سوم از
حکومت گشتاسپ ظاهر شد و او خادم یکی از ملاحده بود و اهل
فلسطین نسبت دروغ و خیانتی که ازو ظاهر شده بود او را اخراج

قل هو الله احد و سورة الحمد و مثل ذلك و ایشان زند و پازند سوره
را [هات] نیز نامند و [نبرگرد] بکسر کاف فارسی نیز نویسند هرگرد
پیرگویند انتهی و نیز عالم هم دساتیر و نسخهٔ ساسان پنجم قبل
ظهور دین مبین ختم المرسلین سید صلوات الله علیه پس سیمداد به
معنی سوره که دران آیه است مستحدث نباشد و چون بود در زبان
مقرر پس ازین بجای خود رقم یافت و اما از سوره سوره بودن زند
عجب نیست بقول خوش نیست و نیز نسك بودن زند و محتوی بودن
هر نسك بچند در ثابت نیست و اصل این است که در زند نسك بجای
سوره است در فرهنگ نوشته [نسك] با اول مضموم بثانی زده یعنی
باشد از اوستا و نیز هم زند گویند که زردشت زند را بیست و یك
قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسك نام نهاده و باز هر نسکی را به
اسمی موسوم کرده و اسامی آن نسکها هرکدام در محلش گفته شود و خواجه
شمس فخری نظم نموده * شعر * ز درد بو همه خلق جهان بیاسودند *
چه اهل مصحف زند و چه اهل سورهٔ و نسك * انتهی و هكذا فی البرهان و
رشیدی گوید نسك بالفتح عدس و خار خسك و بالضم هر جزوی از نسخه
زند خرده زند و شمس فخری نیز در معنی بکسر نون آورده و با
خانسك قافیه کرده * در ملك و جهانگیری و برهان [پساوند] بهای
فارسی ممدوح قافیهٔ شعر باشد و صاحب رشیدی گوید پساوند بالفتح
قافیه و معنی ترکیبی آنکه نسبت با آخر دارد چه آوند کلمهٔ نسبت است
یعنی گفته * شعر * همه پوچ و همه خام و همه سست * معانی
چکامه با پساوند * در جهانگیری و برهان و رشیدی [چکامه]
بالفتح قصیده که چغامه نیز گویند ابو المثل * شعر * چو گردد آگه
خواجه زکارنامهٔ من * بشهریار رساند همه چکامهٔ من * و مثال دیگر

در پیش او زشت و مبغوض ست و اکثر اهل اسلام اورا کاذب و ساحر دانند
و شیخ مقتول و فاضل سهروردی و علامهٔ شیرازی و جمعی از متاخرین
چون علامهٔ دوانی و میر صدرالدین و میر غیاث الدین منصور اورا
نبی فاضل و حکیم کامل گویند و بعضی گفته اند از آذربایجانی بود
چون گشتاسب معجزه طلب کرد بکورهٔ مس تفته اندر رفت و در تتمه
اتمامه از اهل بینش منقول ست که مجوس را شبه کتابی ازان ثابت
کنند که ایشان را رسولی بود زردشت نام قوم فرس وی را تصدیق
نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند
و هر کس هرچه از کتاب وی یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزی
بدان در بستند و آن زند و پازند ست که الحال درمیانست انتهی
دیگر احوال او در دبستان مذاهب به تفصیل مسطور ست * کراسه و بمعنی
بمعنی مصحف مجید لفظ قدیم باشد یا مستحدث مستعمل شعراست
در فرهنگ نوشته [کراسه] بکاف تازی مضموم کلام الله را گویند
در تحفة العراقین حکیم خاقانی رح فرماید * شعر * عنوان مجوس
و نسخ بروس * ذمت حبش و کراسه دروی * حکیم سنائی رح
* شعر * نزد انسان کراسه با باسه * هست یکسان چو کاسه با
کاسه * حکیم سوزنی * شعر * در نام من از وال کشائی ز کراسه *
بمعنی خط اول بل مسمّی الصفر * وامثاله بمعنی کلست در دبستان مذاهب
نوشته که سمهاد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند
مانند پنجم در نامهٔ و سور پاسان بمعنی فقرهٔ ششم که به بیان
بهار ست آورده که درین بهار انچه مرا ست ورشمی یا سمهادی
کر دساتیر ست همی خوانده باشد * و فرو ور بن کاؤس در فرهنگ
دساتیر نوشته سمهاد بر وزن سیم داد بمعنی سوره باشد مثل سورهٔ

و مشهور است نه در بردن گوی مذکور نیست تردید یعنی چه آری در تذکرهٔ دولتشاه و مجمع الصنائع نقل از ذکر قصهٔ بهرام گور بزور کلام موزون از زبان خسرو امیر معروف این است صغار هنگام باختن جوز از بعضی منقول است *

[غالب] فائده عبد الواسع هانسوی لفظ نامراد را غلط و بی‌مراد را صحیح می پندارد و این مصراع را که در ارزندهٔ رگ کلک مولوی معنوی ست باستشهاد می آرد * مصرع * عاشقان از بی‌مرادیهای خویش * دانایان دانند که صحت لفظ بی‌مراد ترکیب کلمهٔ نامراد را غلط نمی تواند کرد آنرا معنی دیگر ست و این را محمل دیگر بی‌مراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال عافیت نامراد آنکه هیچ مراد وی در نیابد و این نهایت عافیت و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مر او را نبود همچنین بیکار و ناکار بیکار آنکه کار نیابد ناکار آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت نموده و تقاضای خواهند و خلو موصوف از صفت نمون و الف ناچار و ناکام و نادان و ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات ست نون و الف ناکه در ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و نادان و ناهار را بی کام و بی نوان و بی‌هار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصافی ست آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار بانتزع افتاده است نه باقیاس *

[احمد] مدرعند الواسع هانسوی نوشته [نا] در موضعی واقع مسود که آن صفت بطریق مواطاة محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود چنانچه ناقابل و نا خردمند یا بی معنی

در لغت پساوند گذشت در سرونامهٔ و مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و رشیدی [چامه] با جیم فارسی غزل و چامه گوی غزلخوان حکیم فردوسی گوید ؛ شعر * بدان چامهٔ چنگ برساختند * بکابک همی از دل بپرداختند * چو آن چامه بشنید بهرام گور ؛ بخورد آن گران سنگ جام بلور * یکی چامه گوی و دگر چنگ زن * یکی پای‌کوب و شکن در شکن * اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر دو باره از شعرا این دو گروه برابر بوده است یا نه تحقیق میخواهد مجرد ادعا مقبول نیست صاحب دبستان مذاهب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در مهد آباد و هم سخن پیوندان بیعدد داشت ازانجمله هفت شاعر بودند و هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در مدح شهریار نظم خویش می‌گذرانیدند یکی ازان هفت تن که شیدوش نام داشت ملک سخن طرازان بود این شعر ازوست * شعر * زن شاهست در داور گردای * گذر کرد و ندارد بیم از کس * و قصهٔ این دران مذکور ست و در گلستان سخن هم از مشهور خان آرزو این نقل مع شعر منقول ست بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون بیش از کیومرث باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکرهٔ دولت شاه مسطور ست که ابو طاهر خاتونی گوید که عهد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین که بنواحی خانقین ست بالکل ویران شده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم ست و آن بیت این ست * شعر * هژبرا بگیهان انوشه بدی * جهانرا بدیدار نوشه بدی * پس ازین بمعلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی می‌گفتند الا انتهی قوله در وقت بردن گوی الخ میگویم بزور کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن شیر در کتب عروض و تذکرها مسطور

را می‌نگارد و نامراد و ناهنجار بمعنی بیراه و ناکام بمعنی ناحاصل از
شواد می شمارد بگویند حاصل آنکه لفظ نا اکثر بر مستعاذین و صفات
داخل می‌آورد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت
چون بی‌لباس و بی‌معلم و بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس
این هم معلوم شده چنانکه نا توان نا اهل و بی توان* بی اهل مستعمل
نیست بلکه در بعض مواضع استعمال مرکب نیز دیده شده که یک
معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم بلفظ نا چون بی سپاس و ناسپاس
و بی روا و نا روا بمعنی بی باک و بی میل و بی رغبت و بیفرمان و
نافرمان نظامی رح در حق سرهنگان دارا آورده * شعر * بجای شما هر یکی
بیقیاس * نوازشگریها رود بی سپاس * جمال الدین عبد الرزاق
* شعر * چو آفتاب جهان سوز و بیخواهد شوخ * چو روزگار لجوج
و چو چرخ نافرمان * میر معزی * شعر * نه نافرمان من هست این دل
معشوقه پرست * همه فرماد مرا زین دل نافرمان است * انتهی پس نامراد
و بیمراد را هم این قبیل میتوان گفت صاحب بهار عجم در لفظ مراد نوشته
که معنی آن بلفظ نا و بی فرق و فرق نه بیماآنست که نامراد آنکه بیشتر
مراد او کم برآید و بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد * و غالب همین
اختیار کرده من می‌گویم در شعر مولوی روم رح این معنی راست می‌آید
اما آنکه در شعر خسرو نظامی رح واقع شد * ع * مراد نامرادی را
روا کن * در انقلاب صحت نسخه آن معلوم نشود که بمعنی نامراد هم
آمده و ناکس را از عالم نامراد گفتن قیاس مع الفارق هست چه ناکس
بمعنی آنکه کس ای آدم خوب نیست هست آری نامراد اگر بمعنی مراد
نیست بودی منصوص علیه ناکس می توانستی شد و اما ناکس را نیکس
گویند اول هرگز نگویند و همچنین ناچار را که بمعنی ناگزیر است بیچاره

که آن شخص عاقل و خردمند نیست و [نی] در حالتیکه محمول بمواطاة
نتواند شد و حاصل آن این خبر آن چیز ندارد منسوب چنانچه نی عقل
و نی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد * بجست این تحقیق لفظ
نامراد و نی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست
نی مراد و نا نوکر باید گفت لیکن اگر نی نوکر باین معنی که آن
شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید * شعر *
عاشقان از نی مرادیهای خویش * با خبر گشتند از مولای خویش *
انتهی در راستی و درستی این قاعده شک نیست و این حکم اگر
کلیه نباشد اکثریه خود هست و فاضل هانسوی این نه از خود می گوید
بلکه از شرح گلستان میر نورالله احراری نقل می کند عبارت شارح
فاضل اینکه لفظ نامراد که در عوام شهرت دارد غلط ست صحیح نی مراد ست
مولانا فرمایند * ع * عاشقان از نی مرادیهای خویش * چه ثابت
شد لفظ نا در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول
تواند شد مثل ناخردمند و نا عاقل و حالتیکه صفت بدین طریق نباشد
ثابت آن لفظ نی واقع میشود مثل نی خرد و نی عقل و نا خرد و نا عقل
نامعقول محض ست چنانکه عوام کالانعام گویند فلانی ناقوت شد
نی قوت باید گفت همچنین نا نوکر بجای نی نوکر انتهی خان آرزو
بعد از نقل این میگوید که قیاس خود همین مقتضی لیکن خلاف
قیاس بعضی الفاظ بسیار آمده چنانکه ناهار و ناهنجار و نامراد نیز از آن
عالم هست پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور در سماع ست و
لفظ ناقوت در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی
فعلیه البیان انتهی و صاحب بهار عجم هم در لفظ نی همین این قاعده
را از ظهور الدین نقی آورده و در لفظ نا بعد از آنکه از شراح اللغه این قاعده

مفتي باشد ابو الحفص سغدي بنظم آورده * شعر * دوش و بطارم حلال
داشتم با يار * اين ثنوي من كردنم ازحرگر * سوم مغني وخنياگر
را گويند شهاب الدين مهمره راست * شعر * زآواي مطرب زدستان
چرگر * دل من طپان همچو ماهي شست دربر * انتهى وبدل واو
باجيم فارسي آورده [وجرگر] با اول وثاني مضموم وكاف عجمي
مفتوح بمعنى ثنوي ضعيفه با چرگر مترادف شده * سروري صفاهاني
در مجمع الفرس نوشته [حرگر] اورا سرور بمعنى سرود گوي
و مغني دانسته در نسخه و در فرهنگ نيز باين معنى آمده مثالش شهاب
مهمره گويد * شعر * زآواي مطرب آه اما در نسخهٔ ابوحفص سغدي
بمعنى مغني آورده و اين بيت مويد قول خود آورده شعر * دوش و
بطارم الخ [وچرگر] به جيم و واو و جيم و كاف فارسي و سكون راي مهمله
در نسخهٔ وفائي مغني باشد اي ثنوي ضعيفه ودر فرهنگ بضم واو و
جيم آورده بهم كلام السروري در برهان چرگر بر وزن زرگر مغني و
خنياگر و بضم اول زبول و بحمدمر ومعني و نيش نمار را هم گفته اند .
و چرگر بوزن قلندر مغني و ثنوي ضعيفه باشد چه وچر بمعني ثنوي
آمده است و بحمدمر و زبول را نيز گويند * صاحب رشيدي گويد
[چرگر] بضم مغني كه ثنوي وحكمي ثقيل باشد مشهور * شعر *
دوش و بطارم الخ و بمعني مغني و مطرب نيز گفته اند شهاب الدين
مهمره راست * شعر * زآواي مطرب الخ و دور نيست كه قائل اين
بيت مغني را به تصحيف مغني خوانده باشد و اين بيت مطابق آن
گفته چه شعر ديگري باين معني نظر در نيامد و به تكلف درين
بيت نيز بمعني ثنوي ضعيفه توان گفت يعني از آواز مطربان دل من
مثل ماهي زاده دوسي مي كند زار حملهٔ زمكار معني و بعد

بگویند و درو و در باکاره و دیگر غلطات از بنا عجب هست و لفظ کسائی
بجای کسی بیان مصدری فارسی کهائی سه نمله خبر نیز و لفظ
با انصاف اگرچه خلاف قیاس ست لیکن مادمل بامراد صحیح مستعمل
ست مرزا کامی حلدانی * شعر * در دلداری که بوئی بود بر اینجا
کامی ست * آزرد جاهای دگر عایب با انصاف ست * خواجهٔ بزرگوار رحمه الله
علیه * شعر * حافظ از مشرب قسمت گله با انصافی ست * طبع
چون آب و غزلهای روان مارا بس * و بی انصاف خودش مطابق
قیاس ست *

[طالب] فائده در فرهنگی از نظر صحیحه طراز گذشت که چرگر
را بمعنی رسول و بمعنی خاطر نشان پژوهندگان لغت می کنند آن
اغلاط که عامهٔ مردم را بسبب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد
آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه
می برد * شعر * چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی * راستی
این ست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح بزحمهٔ
معنی مرادف خنیاگر و رامشگر ست اما وجر بواو مفتوح و جیم فارسی
مفتوح مثوی را گویند هرآینه و چرگر قوی دهنده را نامند لاجرم
و چرگر بزحمهٔ معنی متداول نزد حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرگر متداول
گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود لفظی ست که نسبت به معنی
سوی این ست و معنی در دامن پاکی به پیمبر نرسد *

[احمد] غالبا این فرهنگ فرهنگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه
[چرگر] بجیم فارسی مضموم بثانی زده رکاف عجمی مفتوح زده
سه معنی دارد اول پیغمبر را نامند حکیم ناصرخسرو گوید * شعر *
از پی شهر دین یزدان شو * گر پس چرگر امت ست بدار * دوم

افتاده که توقع ناورا را پذیرفتن حیرتکنند و طمع نکنند و صرف نکنند و
شعر گفته و حرکنند و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار است
خیر المتأخرین ظهوری فرماید * شعر * خاموش خرمن ریختن سنبله خواست *
بسترکند گردان جگر مرغ حرم را * مخفی از همه دور و همه سست و
همه عالم و همه جا در کلام گرامایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه
الرحمه راست * شعر * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم
گواه عصمت اوست * سعدی رحمة الله علیه راست * شعر *
بجهان خرم ازانم که جهان خرم ازوست * عاشقم بر همه عالم که همه
عالم ازوست * محمد حسین نادری نشابوری * شعر * دوستان ازان
بگریست همه شب قلا * جانم * که هوای صد دام به همان پاسبانی نه
دیگری گویند * ح * همه جا جای عشق نیست چه مخل چه کنشت *
دارت چگونه روا باشد که عمارتی و بستهای نارمادرا بهم بردن
و از پس موبش در و کهسار آن ... دار انگیزد *

[احمد] میرزا محمد حسین ... در بهار العجم نوشته که ...
بمعنی جانه با پنج لفظ ملحق شده مثل آن مسموع نیست انگشت و
ممکنه و آستینه و مکنه و ... کرده و غیر آن چون آنکه بدلیل
که درست نیست یا نادرست است تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدما
در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متأخرین این
لفظ را با بسیاری از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند
چنانچه این معنی از مطالعهٔ بهار عجم واضح می شود و بجای گلستان کلی
که در کلام متقدمین با حال نظر نیامده اگر نعکده که مثیر معزی
شکری هم بسته است آوردی بهتر بودی و آنکه نیز در کلام شیخ بنگر
با این دم ندیده ام بس مراد ... اینکه من با غیر این پنج لفظ

سیاست او ازین بار می آید و درین میان مفرد بست باید که هر
بمعنی حکیم و فتوی باشد و الله اعلم و در فرهنگ بمعنی نیکمرد گفته
و شعر ناصر خسرو که مرقوم شده شاهد آورده اند و هم صاحب
رشیدی در فصل واو با جیم فارسی آورده [وچرگر] مغنی و بمعنی
سرودگو در فرهنگ آورده و صحیح [چرگر] ست چنانکه گذشت
واو عطف را جزو کلمه پنداشته اند خان آرزو در سراج نوشته [چرگر]
صاحب حکم دینی و بر بهمعنی نیز اطلاق می شده باشد چراکه
صاحب حکم دینی ست پس برین تقدیر نسبت تصحیف بشاعر که
استاد مسلم الثبوت و جناب امیر خسرو رح تعریف آن کرده خطا ست
و نیز دستان بمعنی مکر و حیله در اینجا گرفتن بیجا ست بلکه بمعنی
آواز باید گرفت که کنایه از سخن و حرف باشد و مراد ازین بیت
آنست که بآواز مطرب دل در بر من می طپد که خوش می آید و
بحرف چرگر که ناصح ست دل می ترسد چراکه نغمه بموجب فتوی
حرام ست درینصورت شعر را بکاف درست می شود غایتش کسی که
بمعنی مغنی و مطرب نوشته تصحیف کرده باشد [و چرگر] بمعنی مغنی و
فتوی دهنده و سرودگوی و تحقیق این لفظ در چرگر گذشت و آن
بمعنی فتوی دهنده است و بمعنی مطرب خطا *

[غالب] یکی از بزرگ آموختگان فضل نو مسلم در کلکته
بمن گفت اوستاد در دارهٔ کلاه و همه که آن مرادف خانه و این
درخمهٔ تمام ست از روی اجتهادی که بدانست پیروان خویش دارد هر
اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد ماوند کلاه آوردن و
اسم مفرد ما بعد لفظ همه نشستن جائز نمی شمارد پاسخ گذاردم که
بیچاران نکتهٔ چون خودی کار در موود بهگ گذرید آگاه دلان را چه

همهٔ این شب و همهٔ این روز رست و طی ملا و لفظ همه بکسرهٔ اضافت
و اسقاط آن نیز مستعمل ست اول چنانچه خواجهٔ شیراز رح فرمایند
* شعر * نبود که از همهٔ دلبران ستاند باج * ازانکه بر سر خوبان عالمی
چون تاج * دو زلفش واله دوری * شعر * نمی توان همهٔ عمر چان برآری
داشت * ز رنجشی که پدیدار شد دعا باعث * و در دوم گاهی الحاق
یای تنکیر با مضاف الیه آن برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم * شعر *
کوتاه می شود همه شمعی ز سوختن * شمعی که سر کشد بفلک دود
آه ماست * شیخ شیراز رح * شعر * همه تخت و ملکی پذیرد
زوال * مگر ملک درویشی دو الجلال * با طمع ملوک حکمی دل که
نسازد * سوخته همه وی نبود لائق کشتی * و برانه * در بارهٔ کاله
و همه * بی ربط و لغو ست کما لا یخفی *

[غالب] دانند دانش آموز درخسان دانا روز فرزانه هرمزد م
عدل الحمل می فرمود که هر صحیفه که در خشوران دارند از آسمان
فرود آمده است در آسمانی زبان ست که آنرا فرازین بناد گویند
آرش آن واژهای و دژه رخم آن سخنهای پاک زه پیمبران را بمیانجی
سروش از درگاه داور پاک در دل فرو می ریزد و این روشنگران
آنرا دلنشین نمره و سوران می کنند تا آن رازهای سترگ را در زبان
قوم ده بند نگارش درآرند چنانکه نا خوان زند که بپازند مشهور
ست همچنین همه دساتیر که ساسان پنجم درزبان دری نگاشته است
از جانب من که نگارندهٔ این ورقم فروهش رفت که در دل چنان
فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری
گفتم از ژند و پاژند در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است
مگر نسکی چند از ژند گفتم مگر همچنان نگارش پاژند و عبارت

الفاظ کلیه نسبت داده ام و در استعمال غیر آن تردد و تامل هست ؛ چنانکه در آن کتاب که غیر آن صحیح نیست میگویند نمیدانم درست است یا نادرست و غرض قتیل این نیست که غیر این نهج لفظ جائز نیست و غلط است چه دوری تعابیر تردد در آن کتاب نداشتی و غلط نگاشتی نادیستی استعمال وی در این مقام ناقص است و روایت غالب از تلامذه وی با نگارش اسناد معارض نمی تواند شد و آنچه در بارهٔ لفظ همه حکایت کرده صریح غلط است چه در هیچ یکی از رسالهای او این قاعده ثابت نشد ؛ بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گویند * شعر * بگفته خلد روی ملعا کجاست که نیست * زدار دل خود کن خدا کجاست که نیست * همین دل دو کدورت زغاشقان دارد * وگرنه در همه عالم صفا کجاست که نیست * و در مخمسی که بر غزل حافظ رح نوشته است گفته * شعر * فراق کج کلهان زد قرار من بر هم * فغان ز دست فراق ست در همه عالم * غذا وای ست مکان من و فراق هم * اگر نشست مرا قتل فراق را نکشم * ز آب دیده دهم بار خوبهای فراق * و در نثر الفصاحت آورده * شعر * چه کسی گر شود آماده جلائی نقصان * تو که خون همه کس ریزی و یرا نکشی * پس این افترای غالب محض بیشه است تا کج فهمی تلامذه تا واسب الاییسه صاحب بهار عجم گفته [همه] صور کلی ست که برای احاطهٔ افراد کلی من حیث الافراد و من حیث المجموع می آید تحقیق آنکه کلمه ایست دال بر اجماع لاجرم مدخولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول ما بعدش اسم جنس بصیغهٔ جمع و مفرد هر دو واقع می شود چون همه دلبران و همه کس و همه جا و در تقدیر ثانی ما بعدش جز مفرد صیغه نباشد چون همه عمر همه روز و از همه شب و همه روز مراد

گوید * شعر * ای خوانده کتاب زند و پازند * این خواندن زند
تاکی و چند * کمال حق‌جویی راست * شعر * اگر نبودی شمشیر
نوک کردی ورق * میان زند زرادشت و مصحف عثمان * در جهانگیری
و مجمع الفرس سروری نوشته [ابستا] تفسیر زند باشد حکیم [illegible]
گوید * شعر * اگر گیتی ابستا و زند * درهم نهاده را زنهار ار
گردد * ازین خواب بیدار تان کردمی * همی زنده در دار تان
کردمی * و این را وستا وابستا نیز گویند و معرب آن ابستاق هست
صاحب رشیدی گوید [ابستا] بفتح الف وکسر با و سکون سین شرح
کتاب زند که بزعم مجوس بزردشت فرود آمده و آنرا اوستا بالضم
نیز گویند و پازند شرح دیگر و این قول مبنی بر جمهور مشهور است
خسروانی * شعر * چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند * نساج
او بر دراج سد ابستا خوان * و بدون الف نیز آمده شاعر گوید * شعر *
چو ابستا معنی قرآن بدانم * روم آنجا که آبستا بخوانم * و بعضی
گفته اند که ابستا صحف هست و چون بلغت فرس بدیع بود وکسی
نمی فهمید آنرا شرحی کرد مسمی به زند معنی آن تاویل باشد
بزبان عجم چنانچه در کشف المحجوب گفته و بدر زند و پازند سنگ
چقماق و آهن باشد و چون این هردو کتاب احکام آتش پرستی
را که در ابستا مشروح می سازند بدین نام موسوم شدند انتهی.
هم صاحب رشیدی گوید [پازند] چیزی که در آتش زنه میزنند
تا ازان آتش برآید و معنی ترکیبی آنکه همپائی و معاونت با آتش زنه در
برآوردن آتش کند [و نظیر این پاراح و پایمرد و مانند آنست]
و بدین مناسبت شرح زند را گویند چه احکام آتش که در زند مکتوبست
باعانت آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

ساسان پنجم یکیست کتب المذکوره الفاظ عالیه عجیبه ایشان عجیب‌تر از
با سنجش می‌شود که اینکه فرهنگ‌نگاران در نگارش‌های خویش
لغتی چند و مصدری چند می‌آرند و مأخذ آن لغات و مصادر چنان
وانمی‌نمایند که زند و پازند کتابیست که لغات و مصادر ایران بدو
در این کسند و اگر نیست با ساسانیان زبانی هست که به دری و پهلوی و پارسی
نیست همانا خطرات زند را غرایب الالفاظ و صفوة المصادر گمان برده اند *
[احمد] ترجمه آن با گفته جماعتی که باستان زند که پازند
مشهورست * من می‌گویم نزد اکثر محققین پازند تفسیر زندست
از زردشت نوشته گویند پازند را نیز باید تفسیر زند باشد
و زند کتاب زردشتست و در عکس این هم گفته اند و بعض دیگر
گویند زند و پازند در اصل اسم از صحیفات ابراهیم زردشت در آتش
آتش پرستی و دیگری می‌گویند نوحهٔ کتاب زندست الهی در سرنامه
پازند کتابیست مبتدا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر
زندست و زند صحیفهٔ ابراهیم علیه السلام الهی و در مدار الافاضل
[پازند] کتاب مغان و در جهانگیری صحف ابراهیم آورده شواهد
* شعر * برگل نو بلبلان مطرب آغاز کرد * خوانند بالحان خوش
نامهٔ پازند و زند * زند نیز کتاب مغان و در حل لغات نیست
زند تفسیر پازند و پازند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام
الهی و بعضی گویند زند و پازند در نسخه اند از صحف ابراهیم *
و مروری صحابی گویند زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز
کتابیست هم از و انوری گوید * شعر * حرف و صوت از دعا
نگردانند * حمد زند و مرحبا پازند * صاحب جهانگیری گوید
پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت حکیم ناصرخسرو

که متن دساتیر بزبان دری نیز نامانوس است خصوصا ادوات و افعال و
مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل نیست و بعض مانند تغیر و
تبدیل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت سمسکرت نسبت
بانگله و زبان زند و پازند واسما نادری رعایت مناسبت دارد چنانچه
از بعض فقرات زند [که در دبستان مذاهب به بیان فرهای نامهٔ صد در
که از اسما و پازند و زند در آورده اند مذکور است] و از بعض لغات و مصادر
زند و پازند و استا [که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطور است] این
معنی بوضوح می پیوندد صاحب دبستان مذاهب در فهرست فرهای نامهٔ
صد در می نویسد در بود و بهم پیوستن باید که خط اسما و زند ندانند در
علم بودن نایند لغت پهلوی غیر را نیاموزانند چه یزدان بزردشت گفته
که این علم بفرزندان خود تعلیم کن • ازین دانسته میشود که زند
زبان پهلویست والله اعلم و آنکه ترجمهٔ دساتیر و پازند را یک
زبان می گویند و از پیروهای آموزگار خودش می شمارد خرد آنرا
نمی پذیرد چه از تفسیر بودن پازند بر زند چنانکه پیش ازین بقول
اکبری بثبوت رسیده و چکیدن هردو از نوک قلم زردشت متبادر است
که هردو یک زبان باشند و آنکه صاحب جهانگیری و غیره در تحت
الفاظ زند و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان زند و پازند و استا
هرسه گفته دلیل قاطع است برین که زند و پازند بل استا بر همه یک
زبان اند و همه دانند و کلام غالب خودش ناطق است که زند و ترجمهٔ
دساتیر فراینه یک زبان نیست پس پازند [که هم بزبان زند است]
بزبان ترجمهٔ دساتیر نباشد • اعجوبه دیگر از حضرت غالب دیدنی ست
و نقش بر آب تماشا کردنی جا جا درین کتاب در لغات صحیفهٔ زند و پازند
و استا قلم کشیده و وجهش کس مماثل بودن زند و پازند ندانسته و

چنین افاده فرموده که [استودن] ستایش کردن [استا] و
[ستایش] را نیز استا ست نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت
پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که دران ستایش آتش مذکور شده است
فقط نحوی # شعر # کند بیان معانی شده مطاوی آن # بدان مثال
که الفاظ زند را استا # و نیز بعضی استامند نامیده است و زند تفسیر آن
و پازند تفسیر تفسیر و هر سه از زردشت اند • مخفی مباد که در جرمن
داکتر اسپیگل در سنه [۱۸۵۸] ع استا را بسه جلد بطبع آورد و نسخهای
آنرا چار سو مشتهر گردانید چنانچه آن نسخهٔ مطبوعه و دیگر چند کتاب
زبان زردشت در کتبخانهٔ فورت ولیم کالج موجود است و بنده آن نسخها
را دیده ام حروف و زبان پهلوی دارد و متن است اول نخست استا
مسمی به وندیداد است و آن مشتمل است بر چند در و ترجمهٔ فقرهٔ یکم
و دوم از اولین در آن نخش این است [۱] اهورا مزدا گفت بپاك
زرا دشت # [۲] من آفریدم ای پاك زرادشت جائی که آفرینش
هرگز نبود نیست # ازین بیان ها معلوم شد که استا متن است و
پازند بگفتار جمهور و هم بقول راجح تفسیر است نه ترجمه • و نگارندهٔ
پازند و هم ترجمهٔ دساتیر که زند است و ساسان پنجم باشد نقدندهٔ
گبران نیز از آن به امام و خلیفه # در حوالت کسوت گری
نامهای آسمانی بزبان قوم به پیرو وحسوران ضرورت چیست
معلوم ندارم آیا پیغمبران به این کار سزاوار در نسبتند قوله
زند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری این دعوای
بی خواهد و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه آموزگارش
بگفتار خودش زند را ندیده است و شهادت نادیده بدار الانصاف
عقل مقبول نیست انچه این بندهٔ ضعیف را معلوم شده آنست

این چهل و چهار فرهنگ به جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم
نشد و به تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که به تفصیل
اسامی آن موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرائی که
اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است و هم این صاحب فرهنگ
داموش و فرهنگ در تحت لفظ آذر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این
حروفم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که حروف چند
از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات
فرس بود و در فرس از زند و استا کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب
از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قراءت
زند می نمود و این لغت می خواند آذر بضم دال غیر منقوطه می
خواند و می گفت که در کتاب زند پازند و استا این لغت بدال
منقوطه نیامده انتهی در تحت لفظ برسم نوشته که شرح این لغت
از مجوسی که در دین خود نهایت فاضل بود و اردشیر نام داشت
و او را مجوسان مولانا میل اسفندیار و حضرت عرش آشیانی محض جهة
تحقیق لغات فرس مبلغها از ولایت فرستاده از کرمان طلبیده بودند
تحقیق نموده نوشت بکلامه همچنین در جاهای دیگر بسماع ثقات
اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعهٔ دیباچهٔ این فرهنگ واضح
میشود و اعتماد و وثوق قول او از بس رازی ماهر فن لغت بودن و اکثر
صاحبان انصاف مثل او را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن
و بسبب اشتهار تمام یافتن حسن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلبیده
شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمیع فرهنگیان متاخر را
معتقد شدن ظاهر است و از نتائج مقبولیت و از آثار افاضت از یکی

تفصیل این در خواند که انجام نگارش بدانست بوقوف داشته اند
باهمشیادهٔ دول آموزگار خویش می رساند که زند موجود نیست و نسکی
چند از پازند وجود دارد ، باز می پرسند که چون چنین است پس
فرهنگ نگاران لغات زند را از کجا می آرند وای غفلت و آوخ
ازادی دیگر که چه مغالطه خورد و بکلام و هم خانه خراب و نه گفتار نکی
مانند کتاب اقوال فرهنگها را غلط انداختند من می گویم قوله از
زند و پازند در گیتی نشان نمانده است مگر نسکی چند از پازند *
همه اش صحت ندارد و بعوض تسلیم هم معنی مدعای او نیست و بقول
خودش ماخذ الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثری ثبوت
رسیده که زند و پازند یک زبانست پس این چند نسک باقی ماندهٔ
پازند برای استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان
زند [که هم زبان پازندست] بود * تحقیق آنکه صاحب دبستان
مذاهب گوید * موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست
و یک نسک ست و نسک بخش است و هر نسک را نامی بدین تفصیل است
* اینا * اهو * وئریو * الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضی
رموز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران
کرمان مانده و هفت نسک نا تمام ست زیراکه در جنگها و شورشها که
در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست
نیامد ایشان بمفاد انتهی صاحب جهانگیری در مقدمه گفته که
همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر
از بیشتر مطالعه نمود و از هرجائی کتابی و نسخهٔ بدست آورد از
کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالحفص سغدی الخ وهواش

مظهر جهل و حماقت غلطی لفظ و معنی شعری که چندان خفا ندارد
به‌خلال دقائق معانی ومعانی و رفع ارباب تحقیق ونکته‌دانی نسبت نمودن
پیش دانایان آینهٔ عیب خویش گشتن ست آزاد چه خوش گفته * شعر *
عیب مردان فاش کردن بد ترین عیبها ست * عیب گو اول کند
بی پرده عیب خویش را * در نسخه خان آرزو شعر مذکور را این
چنین خوانده نمیدانم چه باشد و با آنکه از شرح شعر هم یاد
ندارد این نگارش را سود سرمایهٔ عمرچرا می شمارد و آنچه گفته که شیخ
علی حزین بعد از تصحیح الفاظ معنی شعر این چنین بیان فرموده
می گویم اگرمعنی شعر این چنین ست تمامت این ست که ازین لازم
می‌آید که نبیره که جسر پرور باشد از پدر و نیا که هرمزد و نوشیروان
اند در وجود ز ملاطفت مقدم باشد و این ظاهر البطلان ست و
آنچه این بندهٔ ضعیف در سه چار نسخهٔ قصائد خاقانی دیده است
آنکه * اشعار * کسری وترنج زر پرویز و تره زرین * برباد شده یکسر از
یاد شده یکسان * پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی * کردی ز بساط زر
زرین تره را بستان * پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو *
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان * و شارح قصائد نوشته
بدانکه تره کو برخوان و ترکوا برخوان صنعت تجنیس ست و کمتر گو
وکم ترکوا نیز تجنیس ست *

[غالب] فایده سراج الدین علی خان آرزو را به شبی از شبهای
برشکال مصرعی در ضمیر گذشت به مصرعی بلکه بمصرعی به بستری
بلکه بیان آنداری چنانکه نگارش همی ندارد * مصرع * ممکن است
مژه که اندر آمد و بسیار آمد * حقا که اگر گویند که این زمزمه از
معانی بیت با ار نظری کسی که باور نکند باری نقش مصرع نیم

آنست که غالب گو الفاظ زند را منکر باشد اما بعض ازان خوش کردهٔ اوست
و در مهر نیمروز و دستنبو رسم این قاطع برهان نگارندهٔ او *

[غالب] فائده یکی پیش من آرزو رفت و شعر خاقانی خواند
و معنی پرسید * شعر * پرویز و ترنج زر کسری و ترهٔ زرین * زرین
تره گو بر خوان رو کم تره گو برخوان * پیداست که آرزو چیزی گفته
باشد پرسنده برد ملی خوردن رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته
برده بود نسخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط
در غلط دانش خوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول
مصرع دوم زرین تره گو برخوان نیست کو بکاف عربی و واو معروف ست
و در رکن چهارم مصرع دوم زرکم تره کو برخوان نیست تره بی های
هوز ست تنها برای قرشت ممدوح همانا پرویز برخی از زر داشت که
هر پیکری که میخواست ازان می ساخت چون خسروی ایران به
نوشیروان روش زوان رسید فرمود تا آن زر دست افشار را به ورده
چون ژاله آرد پهن کردند نهی نمک وار گار به یاردن برگ بوده و گندنا
بریدند و هنگام گستردن خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری را
ترهٔ زر اکنون بنگر که آن ترهٔ زرین کجاست و چون تره از ترنج
موخرست هر آینه سلف تره بهر سلف ترنج نیز نیست ای ستوده
ازین ثباتی و بیوفائی روزگار عیوب پدر و پرور از مصحف مجمل آیهٔ
کم ترکو برخوان و این آیهٔ وافی هدایه بر نا استواری بنای بقای
عالم امکان مشتمل ست *

[احمد] ای دانشوران انصاف دوست این نهفته ایست دل
افزا نامه اقدست که سواد مشعر بل نفسی و رذالت ست و همه اش

هست * هیچ نمی فروشم و داد نقادان را همه تن گوشم هنرمندان
بلاغت باده گرد آمده و از سرمایهٔ بلاغت و معانی لختی صرف اندیشهٔ
داوری فرمایند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع اسناد نسبت دهند
و باری با مصرع ناصر شیرازی عیار گیرند من چنان دانم که درین
محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست نیز با نخورند
ونیز بالاتفاق در زبان آرند * شعر * خو بشنوی سخن اهل حق مگو
که خطاست * سخن شناس نهٔ جانا خطا اینجاست * بالجمله مصرع
نادر من حیث لفظ و معنی بمراتب لفظ مژده بعد از بدایه منکسان
ولفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه این منفر استعظام و اهتمام و
اهتمام ست فرآینه انتفای آنچنان مصرعی دارد که از روی لفظ و معنی
اینگونه عروج و بلندیها داشته باشد و این در پیش مصراع اسناد معنی
طراز ست نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تنها نیست و این
مصرعی هست و چندین اوصاف مشترکه علی الخصوص در معانیکه بمراتب
بلاغت و انتفای حال چست و درست اند نیز مستلزم قبح و
مخل بلاغت نمی توانند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ نثر نظم و
نثر بلغا ازین خالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذه
فراز جا داده باشد و در اشعار خود نیز جاها بسته آن ناصر شیرازی
که از صناعت بلاغت و معانی و صناعت شعر و نکته دانی بی بهره
بود نظر بر همین اشتراک ایراد بر ناسیدس آمد اگر مرتبهٔ بلغا
و سخنوران میداشت هرگز حرف نازیبا بر زبان نمی آورد و خوبی و
حسن ربط هردو مصرع را این شاهد بس است که خوش کردهٔ عالی جناب
میرزا جانجانان رحمه الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی
مسلم الثبوت همگنان می باشد و هرادنه طبع صد همچو ناصر شیرازی

رسانند و همدران شب باریک وباد و باران بود میرزا مظهر جان جانان رفت و خواند و آوردن شمود وبجاده دار آمد بس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقهٔ معرفتی داشت در خورد وگفت آقا مطلعی گفته ام میتوان شنید مبادا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرادان داشت گفت بخوانید و بخوانید خان ساده دل بکمال شد و مد خواند * ع * بندوپر غور و سیه مست زکهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بعاه قاه خندید و گفت دانستم که جواب در مصرع ثاني چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر به بندستان مي شنوند بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد زهرخندی کرد و مصرع ثاني خواند * ع * مکسان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع بر با زیبا ست اگر این چنین بودی خوش بودی * ع * قطره افشان بسوي شهر زکهسار آمد * تا آنکه میرزای شیرازی سخنور بود و باصناعت شعر کار بداست لطف طبع را میرم که بعدی و بر شوري و سیه مستي که میان ابر و خرس مشترک هست تپسندید مصرعی صادره از مصرع استاد بعر تر و خوشتر بلبهه گفت *

[احمد] بخست منگ دم که عرض مدعی ازین مانده که ابله فریبی بنس نیست جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن سراج شعرا را بدرهم خود ملوث وا نماید عاقل ازانکه فرموده اند * شعر * هر دیگران بدیدن عیب * دیدن عیب خویشتن هنر ست * دانشوران دانند که که این بدان ماند که کسی مشت خاکی بر رخ آفتاب افشاند * شعر * نمیشود بگل اندوده چهرهٔ خورشید * زمان زمان اثر دور او زیاده در

را دارم که در چه در میش گران آمد بتنهایی آوردند و درنچه گفتند
و گرانی درچه و روانی دریچه وجدانی‌ست به بیانی طغرا که از سخن
پیشوایان اوستادست می‌سراید * شعر * روز وشب در بچهٔ مسرور و
معروف بازمت * ورنه از بهگی این خانه نفس می‌گیرد * شکور
از اینجا که شکوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند بتنهایی
ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم افزون پیسه بسیار را
در ضمیر انداخت که در خرد را نچهٔ در اندیشند و دریچهٔ را که
به تنهایی مفتوح ست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا
چنان می‌گوید حاشا که طغرا چنان سراید دریچه بموحده بمعنی بیش
نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشانست جنبشهای بیگانه را چرا در بگردانند
تنکچند بهار در رسالهٔ موهوم بابطال ضرورت ازین عالم مثالها دارد
هرکه گفتار مرا بنگرد از آن رساله سند برگیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه در یک رباعی گنبد و بگرد و برد را گنبده و بگرده و
برده بهای مختفی می‌نویسد و کس را مجال گرفت و گیر نیست طغرای
مشهدی بیز اگر دریچه بحرکت تنهایی نویسد با دلندر نیست این
خود سخنی دیگرست که تمامی را دخل دهند و عربه را نچهٔ در تمام
بینند اما رباعی شیخ این ست * رباعی * درویشانیم شسته درکوه و
دره * جائیکه پلنگ و شیر و اژدر گنبده * پیران قوی دارم و یاران سرهٔ *
هرکس که بما کج نگره جان نبره *

[احمد] کود و رند در هیچ فرهنگ بمعنی طفل نیامده من ادعی
فعلیه البیان در سراج اللغة وجواهر الحروف کودک و رندک مرکب ست از
کود و رند که بمعنی وصله و بخاست مع کاف نسبت و چون اطفال

بطبع لطیف و عالیش نمیرسد دیگر مرا است خوبی و لطف هردو
مصراع استاد را برو خدان ارباب ذوق حواله می کنم و بنگارش مختصر
حکایتی ختم این مقاله می کنم * جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق
ایرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام ست و
با بهاری گلکش زمین سخن را سیرابی تمام حاصل ست که خلعت وی
بکسوت آب و دانه بهند رسید و به لکهنو آمده آرمید رقعاتی چند
که از خامهٔ جادو اثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است
از آنجمله در رقعهٔ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم
ست که در مثنوی درد وداع درین * شعر * خوش شد و تخته زدن شار
کرد * ناشر و رو عریضه آغاز کرد کاتب لفظی بصورت تخته تعلیم داده است
آیا این چه لطیفت چه اگر فی نفس الامر تخته باشد بس خوب نیم دارد
نه تخته و اگر مناسبت خطی با تخته دارد با آنکه نزد شعرا اطلاق
نیم و تخته بتخیل هم یکر جائز الاستعمال ست بس اعلام باید فرمود
تا پی بحقیقت آن برده باشم فقط * غالب بعد از رسیدن این نامه
گوشت وی را بسنید و اصلاح حش کرد خلاصه دیوان وی که بمطبع
منشی نول کشور بطبع آمده و غالب خودش در تصحیح انبار بود دران
بجای تخته زدن لفظ بلا تعیین نشانند سبحان الله این هم بالتحریك
چه خوش لفظی ست *

[غالب] فائده همگنان دانند که کاف تازی پارسی در آخر
اسما معنی تصغیر دهد چون مردمك و مردمك و کودك و زنك
همانا کود و زنك ترجمهٔ طفل ست مختصر ختم قرینی وهای هوز مختفی
جانکه باغ را باغچه و کوزا کوچه گویند هرانچه همي دانست که در
کوچك راکه یاران عرفه گویند در چه می گمنند لطف طبع اهل پارس

دارد پذیرد و برد فرآیند بمصدر مضارعی نیز دوگونه می توان ساخت
پذیرنده و برنده اما معنی این هرچهار دعا خوانند و فرآیند و شرح
دهیم نیست و این چنین دعا را در پارسی نیرون گویند مثال مضموم
ورای مضموم و واو معروف ز چیزی را که درون توان دید باشد
نوشته و پشته و نورده و گرده گویند و نیرش و برش حاصل بالمصدر نوردن
و بریدن است که مجازا بمعنی عذر استعمال آید اکنون در دبستان
ملاهت می نگرم که پیشین و پسینه نخدائی نوشته اند حاشا که زبان سنج
دبستان ملاهت که گرادماده است بعرایض دن زردستان و دقائق
نطق پارسیان دانا دردن منطق خطا کند و بستن بنای خطی نپسند
اندای گاروان کاروان کاناست در غلط نوشتن نگرندگان مساهله را شامل
گردند و هم درین جاده رفتند اگر فرزانه فرزانه آئین عدل الحصول
راه نمودی بانه نگار بدر یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست
پیمودی و نه دیگرانرا آگهی افزودی اینک دیگر در آگهی می فزائیم و وا
می نمائیم که دعا دو صورت دارد اول درخوردانی و آسانی دهند
درون نوان همون و [illegible] از حق بمصرع خواهند سمراح است نون
نیم بار فرآیند درباره درون کارگر افتادن و کارگر نیفتادن فرامل
نعمی باشد و عدم دادن و سمراح رانه پذیرفته شدن و نا پذیرفته شدن
شمایند بمعنی اجابت و عدم اجابت *

[احمد] همهات غالب نگفتهٔ یك کس [که حال علم زردانیاندس
جابجا درنگرندگان حالی می شده است و اینجا درجه اخس جهل
مرکبش واضح میشود] از گفتار فرازان مردم نه اعراض کرد و هیچ
کدام فرهنگ نگار را اعتبار نیاورد کجا پشت و کجا پورش کجا دعا و
کجا عذر * تفاوت از زمین تا آسمان است * تا این هردو را یکی دانسته

تیهوس در زبان اشعار بدارند چنین خوانده اند و این تصحیف هرچند
در ظاهر مکروه ست لیکن بیان واقع را چه چاره نمایس در پسر امرد
و نابالغ اطلاق کنند و نظایر این پردك و چوسك و قمرك و مانند
آنست منوچهری * شعر * شاد باش و می ستان از نیکوان
ورنگان * ساقیان سیم ساعد رنگان سیم ساق * در تحفة العجم
درخت تصغیر نوشته گاهی یای تحتانی معروف ماقبل [چه]
افزایند چنانچه باغچه و دریچه و نحوها تحقیق آنکه طغرای مشهدی
لفظ دریچه را بسکون را و فتحهٔ با نوشته و این خالی از غرابت
نیست و هو هذا * شعر * روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب الی انتهی
محققان باغچه بیای تحتانی را در فارسی خطا نوشته اند و بنده نیز
در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باغچه بر وزن طاقچه باجماع در
* شعر * صفهٔ قدر ترا طاقچه طاق بلند * گلشن بزم ترا باغچه
خلد برین * سعدی رح * شعر * هرکرا باغچهٔ هست به بستان نرود *
هرکه مجموع نشسته است بریشان نرود * ظاهر وحید * شعر *
ساخته از لطف بی خاکیان * چار چمن باغچهٔ کن فکان * اما دریچه
پس دردن شعر اگر تحتانی مفتوح ست از ضرورت شعری بود
چه تصرف و تغییر نوعی نبود و در نسخهٔ ابطال ضرورت این را در
تصرفات محسوب نکرده و اگر موجدانه پس بامصغر درب ست که در
تصغیر الجهان بمعنی دروازه نوشته جائی که گفته * ع * درب دروازه
است بیشه پیشگاه * یا مرکب ست از در و ایچه چنانچه در چراغ
هدایت و بهار عجم مرقوم ست *

[غالب] فائده پوستن بیای فارسی مضموم و واو مجهول و
پیستن بی واو مصدر ست پارسی الاصل و مضارع نیز دو صورت

خاتمهٔ کتاب جهانگیری باب چهارم که مشتمل بر لغات زند و پازند
و ابستا پس نوشته [پشت] بر وزن تحتانی نوون هشت نام نسکیست
از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بخیه ارواح مردگان
خوانند و در گاهنبارها در عقب کمال زرابست بهرام گفته * شعر *
ز بهر روان هرکه فرموده پست * پشیمان شد از گفت خود بازگشت *
هم اوکرد * شعر * اما زرابست دین بست و نرس کرد * روان
خودیش را پرورش کرد * [بیش] باول مضموم بثانی زده ر
بای موحدی مضموم زمزمه کردن بود بر طعام و آنرا برهانیش نیز
گویند انتهی و مکلا ی البرهان و درین مصدر نیست زمطلق دعا هم
نیست بلکه نام دعائی هست که آنرا بر خوردنیها بخیه هم در فرهنگ
جهانگیری باب چهارم که مشتمل لغات زند هست آورده درین باب
مضموم دعائیست که مغان در ثنای الله تعالی و آدم خوانند برخوردنیها
بنجمد و بعد از آن آنرا بخوردند و هر چیز که درون خوانند بران
دمیده باشد گویند که یشته شد و اگر درون بران نخوانند بخیه
باسی باشه گویند یعنی ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندنست
زرابست بهرام نظم نموده * شعر * زرابست فرمود یشتن درون *
چوشد سوی برهان دین رهنمون * ازان بسته می خوردهٔ شاه گشت *
زخوردن همانگاه آگاه گشت * انتهی و مکلا ی البرهان * ای
دیده وران بوالعجبی های عالم تماشا کردنی هست و بیرنگیها و بی
استقلالیهای دیدنی در تمام قاطع برهان الفاظ زند و پازند نه هیچ علم
کسیش و وجهیش همین کس میانی زند نوشت و بعض الفاظ زند را که هم
در برهان بحوالهٔ زند دید و دانش جرش کرد آنها را بنگارشهای خود
مثل مهر نیمروز و دستنبو آورد و هم در عبارت قاطع برهان بکار برد

وخرد را کار نه بست و باوجود مناسبت لفظ و معنی خفیف و مجاز قرار داده‌اند این بهمان ماند که درواسل را بمعنی معز خفیف گویند ونررا بمعنی دلیر مجاز لاحول و لاقوة تحقیق اینکه [پوربلان] بواو مجهول علمی خواستن [دورش] علمی کما فی اللغات نه پرس بی واو و بلدن معنی پوشش و نشین و پریدن درهیچ فرهنگ بنامله من ادعی فعلیه البیان و بمعنی دعا خواندن پشین و پرس بمعنای معذرت ست عبارت دبستان مذاهب اینکه * در هفتاد و دوم نیرمای هرروز هیربد نیرتوبك درون یزد وزند خود نیر * درون با ال معصوم دعائی ست که بهدینان درسداس برداد و آدرخوانند و برخوردنیها بلمند و هرچیزیکه درون خوانند بران دمیده باشند گویند بسنه شد چه معنی پسین خواندن هست و درس هم بمعنی نسین ست * درپنجاه و هفتم هرکس بسفر رود برای او یك درون پیشین باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهراو بسنندی * در پنجم بکوشش نیب و دورور کیند اگر خود نبارید کرد بخرند * در سیزدهم روان بدر و مادر شاد دارد و درون یزد وآفرینگان کند پشت بام پسکی ست از جملهٔ نسبت و یك نسك زند واین نسك را بخهة روح مردگان قرائت نمایند و درگاهنبارها خوانند همچنین آفرینگان پسکی ست از جملهٔ نسبت و یك نسك زند انتهی کلام صاحب دبستان مذاهب • همدرین نصل چند جای دیگر همان نست و پشتن و درد مذکور ست اماله بواو و یای فارسی که صریح بحکم ست وگفتار هر مرد را که ازثقات نیست بتحالف صاحب جهانگیری وغیره باور نمیتوان داشت مخفی مباد که انچا تفصیل درهای نسخهٔ صل درکه ازژند و پاژند واسما برآورده اند مرتیب واقع ست و این بعلم و تاحدی ازمن ست در

بطابع نمی نخیل من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ نه
آنچه این نگاشته است که کاتب پیدا شده است و بهار روا داشته است *
[اعتذار] در یکی اعتراض نمودن و دوستهای اورا تمام نکردن
یعنی چه تنگچشمی بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته و باز در بهار
عجم این چنین گفته که [عفو] بالفتح بفارسیان بضم فا نیز استعمال
کرده اند شیخ شیراز ره شعر * عفو کردم ازو عملهای زشت *
بفضل خودش آورم در بهشت * و شاید که چنین باشد * ع *
ازو عفو کردم تا آخر * انتهی از اکثر نگارش غالب معلوم میشود که
که نسخهٔ بهار عجم پیش نظر میدارد و ازو استفاده میکند و مغایرهٔ
متاخرین ازو یاد میکند با وصف این گفتار او را بالاستیعاب نقل نکردن
و دروغ زبان اعتراض کشودن کمال بیدادیست و دیوانگی سبب بیچاره چه
کند از ازل همین گروه و گمرها خود آورده است دیگر هیچ و آنکه غالب
از عفو بزور رفو که استعمال فارسیان نیست انکار دارد میگویم دراین
شعر ناصر خسرو * شعر * اگر سهوی بود در وی عفو کن * در پلهٔ
پردهٔ کارم رفو کن * و همچنین دراین بیت مثنوی ویسه و رامین
فخرالدین گرگانی * شعر * دگر ره شاه شاهانش عفو کرد * در پلهٔ
عیب رامین را رفو کرد * و ایضا * بیت * اگر ولی نبودی کیقبادرا *
* عفو کردن نبودی مهتران را * که بی شک پدید آمدی همت داوری
چندست وجود این اشعار دلیل مطالب کسست * وگواهی عفو بالفتح
و روایع عفو بزور رفو وجلالی هست و این لفظ را بواو معروف نیز خوانده
دانسته گم ثقی و نادانی *
[غالب] قائله بهار را هم در چگونگی شعر شیخ با لغز دیگر
روی داده است بارها در ازان اندیشه که گذشت چنانکه در قصد جواز

و برعایت قول خود که زند کس نداند همه آنها را پارسی قدیم نام کرد
انجا لفظ پست و دروں را جز آنکه از زند نگوید چاره ندارد چه نشت
نام نسك و دروں نام دعا هردو از زند است و تفصیل هر دو در دبستان
مذاهب و جهانگیری مسطوراست غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار
نکرد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که نقول وی گوانماند است
و تفاصیل دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا * آخر می پذیرد
و بدین تقدیر می داند که هرچند الفاظ زند که درین فصل دبستان
مذاهب واقع ست آنها را مسلم دارد وچون دربارهٔ این چند الفاظ نگارش
جهانگیری و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب هست این هردو
بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا داند که بعلت این مطابقت
در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیری و برهان را می توان پذیرفت
و بر تقدیر عدم اعتبار جهانگیری و برهان من الفاظ دروند و واژه و
هزیر و مانند آن را که غالب در تسمیه و غیره باستعمال آورده است
سند معتمد میخواهم آ گاهی دیگر می افزایم که سیمراخ بمعنی ارجلا
چیزی خواستن و مراد طلبیدن از الفاظ خاصهٔ دساتیر هست و در برهان و
فرهنگ دساتیر مذکور *

[غالب] فائده هم این بزرگوار یعنی بهار می فرماید که ده
خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحهٔ
عین و سکون فاست عفو بروزن روبرو نوشته است و بدین مصرع
استناد می کند * ع * عفو کردم ازوی عمل های زشت * نازپ سنج
را چه افتاده بود وچگونه غفلت روی داده بود که بی ضرورت حرکت
لفظ را برگرداند و نظر بانی نیز نکند باشعر همچنان ماند * ع *
ازو عفو کردم عملهای زشت * رزبا عفو کردم عملهای زشت * مگر در

هست در اصل تخفیف هست چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح
میفرمایند * شعر * خود مراد هرچه نه دانی ست مردنست * اشتر
شتر را از گره زن نادیان کالـ * و نقل ابو الفضل هم برین دلالت
میکند که گره بمعنی بچهٔ دواب نیز بالتخفیف ست فتامل و گفتن
اینکه چون بچهٔ اسپ و خربچهٔ چار پایان دیگر را گره گفتن غریب
هست از اهل دانش کمال غرابت دارد شعر کره لفظی هست مشهور بل
کره شتر بترکیب اضافی مسموع بقطع کسره اند در شعر سعدی مسطور
و هو هذا * شعر * کسی که با نه قیامت دو چار هم نه شوند *
هزار کره شتر گر چرا کنند دران *
[غالب داند گروهی از مدعیان دانش بحسب اجتهاد جامع
کشف اللغات که در نقد العجمی از صاحب برهان قاطع پای کمی فراتر گذاشتن
را بکسر نیز صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستانست * شعر *
بسم کمان دست نتوان گرفت * که سعدی ملاز اینچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت
را با گفت و جفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر بفتح حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از
متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی ست
چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر محضر نکوهش ضحاک
در انجمن دریده است گوید * شعر * سرودن بزار گرفته کرد و
نبرد * دوگوشی که عهد فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة
العراقین نعت نبی امدح در نعت سرایند * شعر * جز پیش تو راه
پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو بر گرفته * آنکه این هر دو شعر را
چنانکه در بارهٔ شگفت و گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

تبدیل مخفف و مشدد با همدگر این مصرع آورده * مصرع * شتر
کره با مادر خویش گفت * من میگویم که هر بچهٔ اسپ و هر بچهٔ
چهار پایان دیگر را کره گفتن غرابت ست از بیروان اهل زبان عموماً
و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصاً شتر کره و پیل کره
وگاو کره فارسی کجائی ست مصرع در اصل چنین ست * ع * شتر
بچه با ما در خویش گفت * گرفتم که شتر کره می توان گفت چون
بچهٔ دواب را کره بتشدید گویند نه کره بتخفیف خرآمد این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کرهٔ باد را که بتخفیف
ست کره بتشدید بتشبیه از عالم ما نحن فیه بودی و مدعی را بکار
آمدی موتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سر گذشت همایون پادشاه
و شکست خوردن از شیرخان و رو آوردن بسوی ایران می نویسد
که چون موکب خسروی به بندر رسول شهسته بگمان آنکه بندر آباد بی
کهن ست مگر دیده ذوکرهٔ ساختهٔ حکمای باستان درین شهر دست
بهم دهد به یکی از بندگان فرمان داد که ببازار رود و کرهٔ چند از
بهر مسافت آرد با شرط پیمان خریده شود فرمان پذیر رفت و
اسپان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت
من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی *

[احمد] غالب را درینجا مغالطهٔ روی داده است وهیچ تو ازان که
گذشت قوله در بیت جواز تبدیل مخفف و مشدد با یکدیگر الخ دلالت
دارد که درین فصل مثالی هر دو قسم مذکور ست حال آنکه از الفاظ
بیت در فصلی که این مصرع مذکور شده خاص ست بمثل آن الفاظ که
وضعاً مخفف ست و مثل ساخته باشند چنانکه مسامحه ساقط ست
پس غرض صاحب بهار عجم اینکه کره بمعنی بچهٔ دواب که لفظ فارسی

دور و دور و خَسب و خُست و دَر و دُر را در یک شعر جمع کنند انتهی
محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عیوب قوافی فارسی چهار قسم
باشد قسم اول آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول
اختلاف حذو مثل مرد و درد و ورد و اگر قافیهٔ مطلق بود چنانکه
رفته و رُفته و پسته عیب بیشتر نباشد دوم اختلاف ردف قسم
دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است اول اختلاف
توجیه چنانکه در اختر و شتر و شاعر و اگر را متحرک شود این
عیب مرتفع گردد چه ابتدا حرکت ما قبل را توجیه نبود بلکه از حساب
قافیه نبود بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا فتح و کسر و
میان اختلاف بضم و کسر آن منافات نباشد که در تازی اعتبار می کنند
و همه را یک حکم باشد تم کلامه و همین است در حدایق البلاغه و رابعه
و رسالهٔ قافیه از مولانا عطاء الله تلمیذ رشید ملا جامی و مخزن الفوائد
و میزان القوافی و نسخهٔ وافی شرح کافی از امام بخش صهبائی . انتهی
قوافی معیوب در کلام فردوسی و دیگر بعض متقدمین بعض جا
واقع است و چون عهد حضرت نظامی گنجوی رح رسید میدان شاعری
از خار و خاشاک عیوب پاک گردید و بعالت سخن برطرف شد و
شعرای متوسطین و متأخرین همه بدروغ احتراز کردند در کلام نظامی رح
قافیهٔ معیوب بل قافیهٔ غیر مستحسن هم دیده نشد و اختلاف حرکات
قوافی نزد همه متاخرین جایز نیست از عیوب است و یعتبر دانند کرد
و بخاطر جا باید داد که لفظ گزین در همه کتب لغت بکسر زای است
جز بقافیهٔ سگزین و امثال آن که بنای ماقبل مکسور باشد در کلام
نظامی و سعدی و خسرو و جامی و دیگر متاخرین [رحمهم الله]
نیامده و اگر گزیده یافته و زینه آید نسبت حرف وصل اختلاف

ماقبل روي ندارد از تحقیق بهره ندارد و مارا باوی سخن نیست *
[احمد] یارب این آهوگیر نوالفضول سگ کیاست که هرکس
را که می نگرد می گیرد و گوزبانان نیز بلک نتوانند رد از عیب
بار نمی ایستند آری * شعر * ملک گیست روباه با زورمند * که شیر
ژیانرا رسانند گزند * از من هیچمیرز باید شمدند واین مغلطهٔ تو
در قوزرا بابل کلاست درعلم قوافی نوشته اند که حرف آخر اصلی قافیه را [روي]
نام ست وانچه بروی پیوندد [وصل] ومابعد روي اگر مده است چون جان
وجنون و چین آنرا [ردف] گویند واگرساکن غیر ردف ست [قید] پس در
گفت و رفت و شکست و گزشت بای دوانی روي و فای سقف قیدست نه
روي و حرکت ماقبل روي را [توجیه] نام کرده اند وحرکت ماقبل
ردف وقید را[حذو] واختلاف توجیه و حذو از عیوب ملعقهٔ قافیه است
که بلقب اقوا اشتهار دارد محقق نامی حضرت جامی قدس سره السامي در
رسالهٔ قافیهٔ خود آورده [توجیه] حرکت ماقبل روی ست و بسایل که
مختلف گردد مگر وقتی که روي متحرک شود نسبت حرف وصل چنانکه
انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * ای مسلمانان فغان
از جور چرخ چنبری * وزنفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری * سامري
و عنصری را قافیه ساخته [حذو] حرکت ماقبل ردف و قید را گویند
چون فتحهٔ کار و بار و نجت و بخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف
وصل موصوله باشد اختلاف حذو و حائز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی
گفته است * رباعی * گر بود دلم بکمعنی آهسته سود * از دود دلم
راه نفس بسته شود * در دیده از ان آب همي گردانم * تا مرحمه نه
نقش دست آن شسته سود * عیوب قافیه چهارست * ع *
اقوا اکفا سناد ایطا * اما اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه

هیچیکی اسم بادستی نیست و نیز در تکرارگان خالی شده باشد که
تمام قاطع برهان چه مایه از اباطیل معمور هست و چه قدر از صحت و
تحقیق دور من الخطا سم ا ، مقاله می کنم و این رساله را
بمنصفان تحقیق دوست حواله می‌کنم * قطعه *

* شکر ایزد کاین مؤلف اختتام * یافت از توفیق و لطف کردگار *
* احمدا از سال ترتیب کتاب * گر بپرسد ملت نهان و آشکار *
* صوری ر هم معنوی تاریخ گو * دو صد و هشتاد آمد در هزار *

سنه ۱۲۸۰ ه

تقاریظ

تقریظ بلاغت زیر چکیدهٔ خامهٔ جادو طراز سر دفتر موشی کلامان اعجاز تحریر * سر آمد سخن دانان افسون تقریر * درمرمه زیوری بیان سخته فشان ساردهٔ قلم ادا رقم* صاحب مقدار موشکار زدیدهٔ نواهای هوش ربا * کلیم طور زبان آوری برادر عزیزم سید محمود المخلص نسیلا * سلمه الله تعالی *

* تعالی الله کتاب لا جوابی * نه نور جلوه رشک آفتابی *
* تمامیرد رهی طرز عبارت * همه آئینهٔ حسن بلاغت *
* بهار تازهٔ گلزار برهان * خزان گلشن حق با پسندان *
* طراز آستین خوش نمایی * سوار ساعد شیرین ربایی *
* نسیم گلشن معنی طرازی * بهار بوستان سحر سازی *
* ز الفاظش محیط نکته در جوش * معانی ارمغان تحقیق سرجوش *
* نمایان صفحه رشک چهرهٔ حور * صفای معنیش نور علی نور *
* ز سطرش کاکل پر پیچ حوران * هراسان از حسد بر خویش پیچان *

حرکت ماقبل درست خواهد بود کما مر آنفا پس آنکه این شعر خاقانی
رح را * شعر * خوردنش تو ه پیاده رفته * مه عاشقهٔ تو بر گرفته *
دلیل فتحهٔ رای مهمله گرفتن گویا از عالم قوافی نبوده بلکه مرا
ما ارشدن نیست همچنین اندیشه را من نگو که صلی علیه راشی سب یا هزار
و چیزی که صلها دهی آنرا می دلیری پیدا کرده هزار خانگری پس
اگر دوامی خواهم دهی بقول غالب خوش از اشعار فردوسی هم
گرفتن را بکسر تای صحیح دانی و فتحه را خطای بی اصل وملمعی را
خاطی خوانی * از بدایع جهل از عالم دوانی است آنکه اقرا در کلام وی
خاما واقع گشته مثالی چند ازان این باشد دو مثنوی یاد صاحب
گویا * شعار * هرکه دیلم ره خسروی رفت * بود لازم بدان گرفت
گرفت * پیر درعزلدات * اسعار * با نشوند نهاد ما روسح * گسسته
گوهاره هار از دوزخ * مور چون * سار میرداری کرد * بسلمان رسد
پای ملح * یادوشدهم سخن پیام گزار * چه سکهسم داورش پاسخ *
درسخن کار در قیاس مکن * درش گردد درش ده بانح ملح * ایضا له *
هرچه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست * طرف بقعه می
نخست بادهٔ ما گرک نخواست * حرف خوش است در برم درد چنین
حسن خوش مست * عشق نزار خار غم پیرهم بیک نخواست *
وله ایضا * ز دس تاب حرام کلک آدو نبرد ازکاهل * ملاد ادلورم
از دودی که هر سم حمرد ازکاهل * طهور آمل تدرل هان نجسم کیم
همین عالم * به پیدائی رخاکستم خودام ادرد ازکاهل * در گروف
وپاسخ ونیک که بضم ماقبل آخر است و ایزد که بدال ما قبل مکسور هست
اقوا واقع سبحان الله دعوی شاعری واین ماده ازین تو ای بی بهرگی *
بر ناظران نیکو روشن شده باشد که ازین فائدهای مرقومه

* ز شعرش پایهٔ شعری بشعری * ز نثرش رتبهٔ نثری به نثری *
* به نطقش بلبلان پهلوی گو * سراسر وسمهٔ همرب درازرو *
* تصحیح ار پیش نطقش سر درآغوش * بسان بلبل تصویر خاموش *
* وصاحب رشحهٔ از خامهٔ او * بلاغت نقطهٔ از نامهٔ او *
* ز نعم کلک از ایران مسخر * بهلش کی بود کس مثل و همسر *
* ز کلکش صفحه را سارگلستان * ز طبع او سخن را مایهٔ جان *
* ز پیروهای دهنش مهر تابان * ز آهنگ صریرش زهره رقصان *
* بیان سحرسازش کرده چون گوش * سخن کرد سحبان را فراموش *
* فضیلتهای او افزون ز تحریر * کمالاتش برون از حدّ تقریر *
* بیا شیدا بیا ای بلبل مست * دلم طایر صفیرت برد از دست *
* سخن مستم زکف بادهٔ تو * سرانجام ز سرار نالهٔ تو *
* صفیرت با خرد مستی فروشست * جهانی از نوایت پر خروش است *
* چرا نبود که سحر آئین بیانی * رویص احملی داری نشانی *
* ز بیمن صحبت آن مایهٔ دل * دو اگرد داده است آن رتبه حاصل *
* که چون گیری قلم در وصف تحریر * در آری کشور معنی به تسخیر *
* نوشتی خوب ادبی تقریظ والله * دعائی از دل اکنون قصه کوتاه *
* بود تا خامهٔ انصاف میدان * بسان سدهٔ حق تا پسندان *
* بود تا طرح ردّ و بحث در دهر * میان نکته پردازان هر شهر *
* بقول جمله عالم پرورش باد * بشکل خود جهان افزودش باد *
* نهادش صاحبش با شوکت جم * ملاحت با کرامت فارغ از غم *
* چو تکرار سال تواممش بنودم * زمکرر گلشن معنی نمودم *
* تحریری جامه ام کوه روسان شد * دل من با خرد همداستان شد *
* خرد از روی تحسین ادبی بلا زد * بهار گلشن تحقیق احمل *
۱۲۶۹ هجری

* شده بین السطورش چشمهٔ نور * ز دریوهای معنی چشم بد دور *
* سوادش سرمهٔ سای چشم بینان * نکاتش گوهر گوش شهیدان *
* سوادش سرمهٔ چشم حسینان * ز سطروش خط لعل بدخشان *
* ز سطردس نی عاط بده درخون * لب لعل بتان بس سود سرخون *
* زروبا مطلع مهر درخشان * ولیا درمعرف حرفش در داران *
* تماشا از لطافت هاش دنگ ست * سراپا رشك تصویر وزنگ ست *
* رسد واگونه اش اربا ده اورنگ * برد از روی نقش مانوی رنگ *
* بعاطش خال روی مهر خاوست * سوبدای دل اسرار ما دست *
* بر دروی های زرد ورق حواست * نظر بر نقش نعل در ادن کتابست *
* بیا ای مهر اوج حق پسندی * رفکر تو سخن را سر بلندی *
* نظر در روی ادن گلزار انداز * که هر شارست از گلهای اعجاز *
* که چشمت سرمه سا گردد ز تحقیق * رطاعت سر زدل دردای تدقیق *
* همه درهای قاطع مهر طالب * برد قاطع درهای عالب *
* ز احمد آن بهادر مجسم * جهان علم و حلم او را مسلم *
* سرود آرای ملك حوش بیانی * سپهساه جهان نكته دانی *
* علم اسرار اهل معانی * سراپا علم و شخص نكته دانی *
* بعلم و فضل در عالم یگانه * وحید عصر و یکتای زمانه *
* امام پارسی دانان ایام * دل او بهره یاب از فیض الهام *
* صفدر فکرت او عرش جولان * صفای طبع او در صبح خندان *
* بیانش موج گوهر بار تحقیق * زبانش اوج جوهر دار تدقیق *
* دلش از جوش امواج معانی * دوا سنج ابا سحر البیانی *
* ورنگین نکتهای عارف هوش * دلش چون قلزم امواج درجوش *
* دل او مطلع انوار تحقیق * ضمیرش مخزن اسرار تدقیق *

* بهر مجموعهٔ تالیفی بدیعی * که از اجمل علیّ اجمل آمد *
* نظام و وصل اوصل را مداري * بفرهنگ وسرها اکمل آمد *
* مپرس از من دگر وصف کمالش * که گر یك یك گویم مفصل آمد *
* مرصع جواهر و معانی او * جدل رودر و لعل وعسجد آمد *
* عیار نکته سنجی نوك کلکش * زبانش داول نیك و بد آمد *
* زبان نثر را نظم کز نفس * قواعد آمد و مسهل آمد *
* بهر پرورده آغوش فکرش * نه تنجیم سخن نیك اسهل آمد *
* نهای داري از دست کلکش * عروسان سخن را در دل آمد *
* بروي عرصهٔ جولان تحقیق * جواد خامهٔ او اجود آمد *
* بهر فن لفظ و معني هاي نرهان * چنان کرده که قطعا بی رد آمد *
* بنوعان داد آن داد سخن را * که دامن از کف و بنواقل آمد *
* هر نجب از کجا باشد بعالب * که سنگ سوسکن اندش رد آمد *
* طعر آمد زروي قطع یعنی * نه هشاد و هزار و دو صد آمد *
* دگر کردم جمال سال تالیف * که فکر طبع بیرون از حد آمد *
* چو با جمعیت دل فکر کردم * رسادم از سروش امجد آمد *
* که چون از طبع با سامع تالیف * بیك مضمون حساب ابجد آمد *
* دو نجل مصرع آمد نیك زمن را * بتاصی در معانی سرحد آمد *
* بهم چسپان چو بود و مصراع ادرو * در مصراع از دو سال امعل آمد *
* تمام نحت نرهان بلابی * بنرهان نعوذی از اجمل آمد *

۱۲۸۲ ایضا سنه ۱۲۸۰

* زآنا اجمل ادن تالیف محکم * چونا بلدنق و با تحقیق آمد *
* پی سالش خرد کمناکه معنی * انکوب تحقیق با بلدنق آمد *

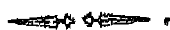
ایضا سنه ۱۲۸۰ ه

* چو سال نگاره را گسیم طالب * بگفتا - نامهٔ اعمال غالب *
۱۲۷۰ هجری



تقریظ بلاغت نشان براوردهٔ کلک گوهر سلک جوهرآرای شمشیر سخن با تیر خیال * رنگ ردای آینهٔ فضل و کمال * عندلیب نغمه پردازِ گلستان سخن پردازی * طوطی شکرشکن هندوستان سخن طرازی * نقش کلام رنگین سکن چهرهٔ حوران بهشتی * مخدومی جناب مولوی ذوالفقار علی مغنی دوم فارسی مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته *

* سخن رانیست راح روح پرور * که ریحان ریاض سرمد آمد *
* سخن رانم کنون از ملح گفتار * که فیضش در زبانها نخل آمد *
* زمعنی مژده ارباب سخن را * که ایام حصول مقصد آمد *
* قدوم لیلی مسکین خرامست * که دلها دستگاهش آمد آمد *
* چه لیلی لیلی نخل معانی * چه خیمه خیمهٔ مدّ وصل آمد *
* نگاری عنبرین خط شکرین حرف * که محفوظ از همه چشم بد آمد *
* زمیم و صاد و دالش و ز الف هم * دهان و چشم و گیسو و قد آمد *
* خم و دالی که بنهادند خروش * ز گیسوی بتان کی خواهد آمد *
* معموز اقطاعای دلربایش * عروس علم را خال خد آمد *
* پی قطع زبان کلک غالب * همه ممدوده با تیغ مد آمد *
* سواد دیده را کحل الجواهر * بیاضش صبح لیل اسود آمد *
* جواهر سوده یاقوتی خرد را * که نقل مجلس هر بخرد آمد *
* زهی مجموع طرز بی مثالی * که هر ترکیب نامش مفرد آمد *
* سراپا ز ابتدا تا انتهایش * نقل برهان قاطع مسند آمد *
* نا قلم سخن حصن حصینی * ز جدولهاش دیوار سد آمد *
* کتابی همچو نام خود مؤید * پی هر نکته دان بخرد آمد *



تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انتساب مخدومی مکرمی حضرت
مولوی عبد الرحیم صاحب دوم مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

* این نامه چو رونق نگارش پذرفت * گوئی گل گلستان تحقیق شگفت *
* در خواستم از خرد سن تاریخش * تالیف اتم مزیل اذهان گفت *



تقریظ این کتاب از جناب فضائل مآب عمدهٔ سخن آفرینان صاحب تدرب *
زبدهٔ معنی ایجادان عالی فکرت * قاضی مولوی عزیز الرحمن دام فیضه

* بعد حمد منزل روشن کتاب * هم صلوة صاحب فصل خطاب *
* از بشارت هدیه آرم تحفهٔ * مژده می گویم بصد وصفهٔ *
* شاعر دهلی که بوده نیک نام * حیف در پیری رهش زد حرص خام *
* در سروری گشت مود اش وبال * گشت بنده دزدی وهم و خیال *
* دیو رایش را براه کور برد * نقش نون انصاف سوی گور برد *
* طعنهٔ بیجا بزبان زد بسی * تا ورا غالب شمارد هر کسی *
* شیخ غافل زانکه در دین متین * لاعن مومن همان گردد لعین *
* مهملی در رد برهان جمع کرد * حبذا این همت سعی وکار مرد *
* هزل زبل مهمل الله زاده اش * داده داد داد خوانی خامه اش *
* هرزهای او همه را کرد خوار * طعنهایش مردهٔ را کرد زار *
* قصه کوته مالک ناموس و نام * عمدتی اورود بهر خاص و عام *
* احمد دانا که علم و فضل او * شد چو نور خور محیط چار سو *
* بس که اوصافش مسلم اوفتاد * حاسدان را گم در آن راه عناد *
* طبع نقاشش ز گنج هر هنر * عالمی را میدهد زر و گهر *
* دهن نقادش ز طالبان جفا * نکتهٔ جانبخش باشد در ملا *

* چو گشت این نامهٔ نامی مرتب * سروش در خود گفتا بمعنی *
که ای جویای سال بی کم و کاست * بگو زیبا دلیل لفظ و معنی

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* خوشا نه بحر در در بند قاطع * زهی تحریر دو نائل برهان *
* که قاطع آمد اندر حق تقطیع * ز برهان شد مبرهن جمله تبیان *
* چو معنی دلیل تألیف متین را * بشرح و بسط و تحقیق نمادان *
* ز بهر فعل هم گردید فکر * سوال سال کردم از پی آن *
* هزار اندیشه در آورد و گفتا * ز تحقیق حق ابطال بطلان *

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* اینست کتابیکه بهر وصل زبهر آن * تفصیل حق آمد و تمویه براهین *
* تسریح معانی همه تزشح نمانست * تحریر معانی همه بهر دست براهین *
* تفصیل عبارت همه تسهیل نکاتست * تفهیم اشارت همه تعقیب براهین *
* از نقلی مقبول و هم از عقلی معقول * اجزای سراپا همه ترکیب براهین *
* آن مل عمادرا که گم از راه صواب * در جهل زدلیل همه صورت براهین *
* در معرکهٔ بحث زبان ساخ مطورش * اشد علم فهم بقدرت براهین *
* تا یعنی چنین سال براهین چو بدید * در مولود بد سالش درتیب براهین *

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* تردید دول عالم قائل دول برمان * چون متحد همه ی از بهر طالب آمد *
* یک مصرع از بر اهل تالیف وطبع گفتم * تحریر نام طیب هم رد عالم آمد *
۱۲۸۲   ۱۲۸۰

ایضا سنه

* این نامهٔ شد گرف که گردید بمکری * دولی هست متصل از پی تحقیق بالیقین *
* زیشر وطبع شد چو سوادش بصد صفا * در روزگار فرح و در ساعت بهین *
* هاتف درو بدهلی و از معدیم بخواں * عالم جواب صائب احمل بیاورین *
سنه ۱۲۸۲ ه

* بحمد الله که دار از فیض مومن * عجم را زینه کرده کلک احمد *
* خدا یا تاکه هست اوراق افلاک * کتابش از پریشانی فرد پاک *
* شدم جامع چو از واصر دیوانی * دلم گفتا که تاریخش بخوانی *
* بگفتا اشرف این مصراع ساطع * موید گشت بس برهان قاطع *
۱۲۸۰

ایضاً

* ز فیض رلطف الهی بسال نیک و سعید * صحیفه ز صاحب گو منه حسن و جمال *
* عبارتش بروانی چو سلسبیل جنان * کلام آن بعذوبت چو سیل و آب زلال *
* شدم چو طالب تاریخ آن بگفت سرزش * که بی نظیر و صاحب نکو شد کر و خیال *

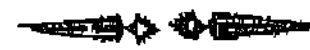


تاریخ تصاحب آئین از جناب معلی الالقاب آسمان باراک جمالی را
آفتاب عالم افروز در اقلیم سخن نوز تیغ ملک فروز خوش آهنگی
تعویذ سحر تاثیر صغیر آموز عندلیب خوش نوا
با تیاری زبان الهام ترجمان سمرادی عروس گلزار حسن ادا
خدام خواجه عبد الرحیم صبا رئیس اعظم گل زمین ذها که
* از تصانیف احمد دیوان * ختم شد چون مؤید برهان *
* گفت طبع رسای من تاریخ * کرد ترد ید قاطع برهان *



قطعه تاریخ ارشهنشاه کسورجادو بیانی * سکندر دستگاه جهان سخوا ردانی *
درة التاج سخن پیوند ان زمان * طراز دولت جاوید نیکگان شاهزاده
محمد اعظم الدین سلطان یکی از نبیرگان جنت مکان طیپو سلطان *
* واصل بی مثال احمد علی * داد زیب مؤید برهان *
* نظر عور از کمال الحق * جمع رو شد بکورة عمان *
* سال برهان قاطع * کرد تائید صاحب برهان *

* کلك او مفتاح هر مغلق مقام * سیف تیز ادعای نا تمام *
* هم شحنه سار جهان آشوب را * درهٔ فاروق بیچون و چرا *
* لعمادی چون بگوشش در رسید * بهر تحقیق آستان جان چید *
* دید بالان رهبر نطق و بیان * دید طالع رهبر کلك و لسان *
* داد واجب داد و دفع عام کرد * نامه بنوشت وموید نام کرد *
* سال هجری بسختهٔ ناصر سکوه * کر ور آن ملتی آمد سموه *
* زان مطالع کعبه کردار ها * زان ره حق پاك و صاف از خارها *
* عدل و احسان اندران آمد بهم * عالمی احسنت خوان شد لاجرم *
* یا خدا این نامهٔ نا رست و فر * داد ناپی تا بقای ماه و خور *
* صاحبش هم دائما خندان وشاد * عالمی از فیض عامش نامراد *



تقریظ نگاشتهٔ زمین اندیشه را آسمان پیکر جمال

را جان معنی مولوی محمد اشرفخان ناد خمه

* بنازم جوهر کلك گهر بار * که تا ظاهر شود پوشیده اسرار *
* که چون غالب به برهان کرد ایراد * بعالم عیب او را شهرتی داد *
* بطرز چون مولوی احمد طی کرد * بسا سر حقیقش را جلی کرد *
* زنادم کو کرو حرفی سرایم * نهادم کو که اوصافش نمایم *
* سریر آرای ملك نکته دانی * ولایت گیر اقلیم معانی *
* بپرها صبح علم او بخندند * ظلام جهل راتا رخت بندند *
* کتابی داد ترتیب از بلاغت * عباراتش پر از حسن فصاحت *
* چه نامه کار گاه آفرینش * چراغ افروز بزم علم و بینش *
* بهر لفظش طراوت چون جوانی * دران معنی چو آب زندگانی *
* ازو هر نکته بشگفته گلستان * درو زنده تر از مهر درخشان *

که بی‌محابا با صاحب برهان قاطع که مقبول و مستند ارباب دانش و
فرهنگ است آویخت • و کتابی بی‌همتا نامهٔ مسمی به قاطع برهان نوشت
و آبروی خود ریخت • طبع معترضش آنگونه به نگارش راهی گشاده •
لیکن چون تحقیق رهبر نبود گاهی در بیراهه گاهی درو افتاده * نظم *

* فروغ طور بتوان دید اگر به تحقیق * که کار دیده کند دیده‌ات به نور تحقیق *
* مراد دل همه ورش بسند در تحقیق * کسی چرا ننگرد آینه به نور تحقیق *
* زمینیان همه هستند محو روح جمال * زهی دلاله گردون به شهر تحقیق *
* دل‌امش به دست منبع‌ها رطرفی کشد * شود هر آنکه سوار نگار تحقیق *
* زآب‌روی تو یک قطره در زمین اتکنی * چه روی جمله سوار گوهر تحقیق *
* همیشه سیلی بیچاره مستورد بودا * خوشا الست آنکه کند سر رهنمود تحقیق
* جهان زخورده بساط ایمان همه وجال نه نبست * خروش بزرگ حق گوی از ره تحقیق *

امید دارم که بندگان این نکو نامه سرنوشتهٔ انصاف از دست
ننهند • و گرامی تحقیقاتش بسان برید و دل نهند *

تقریظ الادیب آثر الادارس مصار سخوری • مرد هوار ممدان هنر
• دوری • بلا مکان پیمائی فکر رسا رسائی آموزگمال آه * مایهٔ شیوا
زبانی جناب مولوی سید نائب الله بنام صحیفهٔ دور دان
دانشمند دانا دیده سنج دور زمان بی‌نظیری زبان درکام گشاده
آمد * و بادای حق زبان دهان کوش بگشاده * هر روباه دریدن دشت
تهی دانگ اهل اللهی زده * و هر بنده دخوش سرو سهی راحت کرده *
چون آنکه نیست بطاول بر عیان همه لاف بدانی رسید * که از ناسخه
گفتار شان حرف و داستان بلک نارو کسید * بس جهان را
در مقام نسیمان مستند و بنیادی دعوی عالمست پیش آمد * و

* هست داراج آن بلغط اعداي * شد مؤنث مؤنث بزهان *

وله ايضا

* مدرس مولوی احمد علی شد * و نظام اين در سهوار وارع *
* نمرهان کرد او تائيد بزهان * کمون شد بادل هسيار وارع *
* بخواهي سال ترتيبش بيهگن * روارع يك نشو از کار وارع *
* وگر درمهي رسال طمع کسقن * بخوا دك نشو نکمار وارع *



تقريظ بلاغت هوشار چکيدهٔ هرگروه سخن سنجان سحر آورين *
سر حلقهٔ خوش بلاشان اعجاز آئين * نسادادي کلام معجز نظام
آنور زيور نسيم وکوتر * موجد طرز شوخ نماني جناب مولوي
نصيرالدين حيدر * مصنف نمبر اول

تازه آهنگي ست عيد سنمدر • رنگين بهاری هست نورور دلدن •
آهنگ تربط و چنگ نمست که درگوش تاب سيدن آن دارد • بهار لالهٔ
و گل نمست که هر دیده طاقت ديدن آن آرد • وجهله کنادی ست نمام
مؤيد برهان نسامدد • خجسته نامه ايست تحقيق و بدوق لفظ و
معنی دلپسند • رشحهٔ کلك دريا بار سخن سنج والا مداقــه جناب فضائل
انتساب آقا احمد علی صاحب • که بعبارت تحقيقش پرداخته * يعنی دانسته
خواهمست که نسوگمرئ برهان قاطعش نگاشته قاطع برهان را دندان
کند کرده عالم را معلوب ساخته • اگر درا سري بان هنگامه نيست *
بوالي برسند که آن عالم مغلوب کيست • آن اوطرز اندیشه سخنور
اسد الله خان غالب ست که بامرورها ک دهلي نسواد سخنش سرمهٔ چشم
صفاها نست • ورميں سعر ناوج گرائي مکرش رشك اسمان نتوان
دانست که درين پيرانه سري چرا معرض تعرض و دلش بخروش آمد

معانی همان نسان * تراوش خوی رنگ بهاران * نظم *
* ونکسا دستهٔ چو باغ بهشت * دو بیا و کمال داغ بهست *
* دیدمش یك مگدسه دستاني * ساں فرا بر ز باغ رضواني *
* نی میسامم رهین نکہت او * بلکه حاسم فدای برهت او *
* بدل مقصود بار ور از سر * لفظ و معنی دروچو برگ و ثمر *
* کام دلہای هاتلان سیرین * زان وطب هاي دانهٔ و رنگین *
* اول و آخرش نکو دیدم * گنج معني بہاں درو دیدم *
* یارب این گلدن مضامین را * هم حلی دیده این دو آئیں را *
* دور دار از حوادث دوران * باز دار از مطاعن کوران *

تعریط مؤلد درهان در مدحت دعطمل از سخنور گرامی * یادگار
فیضی فیاضی * پایهٔ صنائع از کاك گہر ریزش بسہر ملند *
حمیدی مولوي غلام سرور المتخلص بسرور * سلمه الله الاکبر *

الحمد لله الملك العلام * و السلام علی رسوله و آله الکرام * مراسم حمد
صمد ورد * و درود احمد محمود * ادا کرده محرك سلسلهٔ اصدار مدعا
و مرادام که دو سه سال در مرور آمده که اين الله گاه مردهٔ صد سالهٔ کرده *
مرام را در ورطهٔ وسواس در آورده * الحمد لله که حالا مراد دل هر
هوادار حاصل آمد که محمود الاعصار * مسعود الادوار * در حصول
درس حکم مدرس حکماء کرام * ودر وصول اصول علوم معلم علماء اعلام *
دل او در کمال علم علم * عطاء او در سواد عالم اعم * ـــه *
* مطلع مهر حکم کا سرکاس جہد * مصدر رحم و کرم محرم مرآت *
* عمدهٔ اهل همم اکرم رهط کرام * مرور و صدر امم داور ممالک دلام *
* مورد مہر وعطا کامل علم و عمل * مطمع حلم و ولا عمدهٔ اهل دول *

از طعن بی معنی ایشان بی تاراج الفاظ خسته و ریش * چون کار
اینجا رسید * و نوبت بمصروفه کشی تدبیر حل کشید * سحر از بار غم
پشت خم در خم خمول نشست * و ناقد درد همه درد در جام
ملول * گفتم چو نیستی * که چندین در خون نشستی * بنامی که
برا قوی اسمای پدید آمد * و معضلی چون رستم دستانی *
درد بیچاره سوخت را مداوا آمد * و قامت دو تایت را توانا عصا *
یعنی جلیلی الاجل * حبیبی الاوحد * غواص عمان تحقیق * سیاح
دریای تدقیق * مردان نوبای در دری * ناوبر نمای گوهر معنی
پروری * سخندان گران مایه * زبان آور والا پایه * محقق فارسی زبان *
زبان آور همه دان * واقف رموز خفی و جلی * مولوی آغا احمد علی
بن خداوند مستطاب ارادت گاهی ارشاد پناهی حضرت آغا شجاعت علی
بن آغا عبد العلی بن آغا محمد نبی الاصفهانی ثم الجهانگیرنگری *
برسالهٔ مؤید برهان که بجواب قاطع برهان مولفهٔ میرزا اسد الله
خان غالب رنگ تالیف ریخته است * همانا گرد از ساحت کدهٔ
تحقیقاتش انگیخته * سیف مسلول براهین قاطع برای قطع برهان
حریف آهیخته * و شمع روشن دلائل ساطع پیش ربش افروخته
* تیغ واضحه روی مقصود را نورانی فرموده * و قفل تحقیقات
بالغه بر خورد و کلان ارزانی * غالب زور آور را بتحقیقات بالغه بفن
و فرح تصرفات کلام معلوف آورده * و در آزمونگاه بلیغات بازیچه *
هاك مالیدا داده * لوحش الله بو العجب رسالهٔ شیرازهٔ بندین نامه *
که انگشت فکر صناعان معانی مثلش ننموده * رساله ایست عجب *
بفصاحت منتخب * نامه ایست غریب * از ادیب * نسخه ایست
نادر * بخوبی صادر * برهانی ست مسلم * بفصاحت علم عالم * خوشش

جدول الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۹	حرں	چوں
۵	۲	قدمه الطالبین وغیره	مدینة الطالبین روانگو بازغیره
۹	۱	کرده ادل	جمع کرده ادل
ایضا	۱۸	آن را	آن
۱۸	۲۳	سموان	شمردن
ایضا	۱۲	دهم	هم
۱۶	۲۲	بمسه گان	پیسینگان
۲۵	۲۱	المقصلا	المصلا
۲۶	۱۰	درو نقش	ورو نقش
۳۶	۱۳	میبالارم	میگلرم
۲۸	۱۹	شرب	شراب
۲۹	۱۹	هیر	همز ۹
۳۸	۴	نمودة	نمودة
۳۹	۴	* شعر	شعر *
۴۰	۱۳	آداری	آدری
ایضا	۱۳	آدری	آداری
ایضا	۲۰	علیه	و علیه
۴۶	۲۱	دوحة	درحمة
۴۷	۹	هورئی	هرگورئی
ایضا	۱۳	چرں	چوں
ایضا	۲۰	نمعی	لمعهی

* مالک ملک حکم سالک راه کرم * مرهم درد و الم اهل ولا همه *
که دل او دارا آمد و کلام او گوهر - درد دل او را دوا داد - و هر
رد هر سوال اهل الله ادلهٔ ساطعه آورد - و رسالهٔ که در حکم و دلائل
محکم دارد مسطور کرد *

لله الحمد کارگر آمد * هر دعا را که در سحر کردم

هر کرا در دلائل او وسوسهٔ در دل رو دهد * رسالهٔ مسطوره در مطالعه
آورد * و اگر حوصله دارد رهوار کلک را در عرصهٔ رد او دوا دو دهد * مگر
در هر حال سلسلهٔ عدل را محکم دارد * سر و را طول کلام را روا مدار *
و علی الدوام در دعاء آمال مطامع اهدی * و مدام در ورد کردگار
محمل دل را مسرور دار *



صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۳	اوریمش	آوریدش
۹۱	۱۸	بی نقطه در	نقطه دار
۹۲	٦	حویس	حمیس
۹۰	۷	ارانگ	ارینگ
ایضاً	۱۵	کری	کردی
۹۴	۱۸	انکیده	ادمکه
ایضاً	ایضاً	اوردنگ	اورونگ
۹۸	۳	ارانگ	ارا ونگ
۱۰۰	٦	واژر	دژ
۱۰۱	۵	رحمده	رحمة
۱۰۴	۱۷	ام	ادم
۱۰۸	۲	معاں	معاں
ایضاً	۱۹	گویا	گوینگ
۱۱۱	۸	الثعلں	الثعلں
ایضاً	ایضاً	المعدں	المعده
۱۱۲	۱۲	درستی	درستی
۱۱۳	۵	عالب	غالب
۱۲۹	۱۱	دمایم	دمانم
۱۳۷	۱	ونحس	پنحس
۱٦۱	۲۲	رحم دریاں	زحمر دریاں
۱۷۵	۱۴	او	او
۱۷۳	۲۳	مهلمه	مهمله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۸	کمله	و آرایش کمله
۵۱	۱	بیز	بهر
۵۵	۱۴	راول	اراول
ایضا	۲۶	ریله	زاله
۵۶	۴	دملها	دمله
ایضا	۲۳	لا	الا
۵۷	۱	اداده	اواده
ایضا	۷	قلیوحع	هلیرحع
ایضا	۸	خلاصة	و خلاصة
ایضا	۹	بیر	بهر
ایضا	۱۶	اردله	اروله
۵۸	۲۱	مصحب	و مصحب
۶۰	۱۰	نجمله	دمله
۶۱	۸	راشل	وایل
۶۲	۱۰	رحور	وحور
۶۹	۵	دورون	درورن
۷۰	۸	زیرین	زدرین
۷۳	۲۱	آزیده	آزیده
۷۶	۱۲	مصر	مصدر
~~۷۴~~	~~۱۳~~	~~آمادة~~	امادن
۷۷	۲۰	ه	که
۸۸	۴	وراف	وراف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۲	۱۶	اتحه دلّی	مردلی
۲۸۴	۱۲	دور	دو
۲۸۵	۷	هم کلامه	هم کلامه * و ان شد ر کمی دو شرد ایج از روان کمتر رہ گر اسست دانه در داسمان ادلر امور معوجر رو د دریا مرداش ملدور است چنانکه مشاهده ساحل ست *
ایضا	۱۹	عام	عوام
۲۸۷	۸	مورد الفصلا	درمرکز الفصل
۲۹۸	۱۳	دمعی	دمعی
۳۰۱	۶	تحسن	تحسین
۳۰۳	۴	کمله	کمله
۳۱۵	۱۵	قیقهه	قهقهه
۳۱۹	۲۰	عاقب	عاقب
۳۲۰	۲۲	کار	کار
۳۰۳	۱۴	مومادن	مرمایل
۳۲۴	۱۹	دانقین	دانقین
ایضا	۲۰	ادوامثل	سرولها
ایضا	۲۱	گعب	کعب
۳۲۵	۸	کعبی	کعب

صفحه	سطر	غلط	صحيح
ایضا		ری ہ	دودي
۱۸۲	۴	سوم	شود
۱۸۴	۱۳	حول	احوال
۱۹۰	۹	پرسداران	پرستاں
۱ ۳	۱۵	صحبت را	صحبت
۲ ۰	۱۹	راست نیاورده	راست نکرده
۲۱	۱۱	[۱۲۵۰]	[۱۲۵]
۲۱۰	۱۶	صاحب	صاحب
۲۲۰	۵	مقدمال	مقدمه ن
ایضا	۲۳	چهکرا	دهترا
۲۳۱	۱۷	دوری	باری
۲۴۱	۱۳	هکل	هکلی
۲۴۵	۳	تهنگ	ملنگ
۲۵۰	۹	موارح	موارع
ایضا	۲۱	دمعا	دمعی
۲۵۳	۱۱	لمعی	معه
۲۵۴	۱۰	حصومت	حسومت گو
۲۵۶	۱۷	دمنگ	دمه
۲۶۵	۲۳	مهور	مشهور
۲۷۶	۲۰	سچ لا	مصحف سبهل
۲۷۸	۲	ارسادن	از سمدن
۲۷۹	۱۱	آلهي	آگهي

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۹	۹	مثال	مثل
۳۹۱	۲۲	همدان	همدان
۴۱۰	۱۳	انتهی	انتهی وتکملا فی المؤید والمدار والکسف والمرصح وبهار عجم و غیاث ٭
۴۰۵	۲۱	یارده	یارد
۴۱۳	۶	آبارش	آدارس
۴۱۶	۴	حواهل ٭ سل	حرالدشه
۷۶۴	۱۹	حکمای	حکماء
۴۶۸	۱	رهم	مرهم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۵	۱	معنی	معنی
۱۰۱	۱۱	گاب	کعبہ
۱۲۱	۱	وررالہ	ورایلہ
[illegible]	۲۰	ار	در
[illegible]	۵	و اہمی	و م اہمی
[illegible]	۹	تحوالہ	رالہ
۱۱۱	۴	لیکول	لکول
۱۰۱	۲	ملاعراتی	مالک عراقی
۳۲۲	۲	عمل	عمل قول
۳۱۶	۷	وکر	مگر
۳۰۶	۹	دست دارد	دست
۳۰۷	۱۰	حوصا	چوسما
۳۵۳	۱۷	دھی دودین می	دیں می و دلی می
۳۵۴	۹	فارسی	فارس
۳۶۳	۴	امس نوسس	دمستن دلال اوشس
۴۰۱	۹	حوالہ	حوالہ کرد
۴۱۰	۲۳	درات مست	درات هم مست
۴۶۸	۱	همدراست	همدرحی
۴۷۳	۲۳	ر	ار
۴۷۵	۳	شعرائے	بملک
۴۸۱	۲۰	والاں	بالاں
۴۸۲	۹	بتوادست	بدوال دست